

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طیب عشق

عرصه‌ی حیات انسان از منظر عارفان

همدی طیب

طیب، مهدی، ۱۳۳۱ -

طیب عشق: عرصه‌ی حیات انسان از منظر عارفان / مهدی طیب.
تهران: سفینه، ۱۳۹۲.

۲۶۴ ص: ۱۴/۵ X ۲۱/۵ س م.

ISBN: 978-600-5001-09-9

۹۵۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اثر اطلاعات فیپا.

عرصه‌ی حیات انسان از منظر عارفان - زندگی معنوی - خدا و انسان (اسلام)

۲۹۷/۲۱۴

BP۳۸ / ۰۸ ط ۹ ط ۹ ۱۳۹۲

۳۱۷۳۴۸۲

کتابخانه ملی ایران



نشر سفینه

نشانی: تهران، بل سیدخندان، ابتدای رسالت، خیابان شهید کابلی، کوچه شهید آگاهی، شماره ۲۷
کد پستی: ۱۶۳۱۷۶۷۵۱۱ تلفن و نمابر: ۸۸۴۶۵۴۱۶ - ۰۲۱ صندوق پستی: ۱۴۱۸۵/۶۱۶، واحد نشر
تلفن مرکز پخش: ۶۶۵۶۴۹۸۴ - ۰۲۱ تلفن همراه مرکز پخش: ۰۹۱۲۱۳۵۳۸۲۶

طیب عشق

مهدی طیب

● چاپ: اول، تابستان ۱۳۹۲ ● شمارگان (تیراژ): ۵۰۰ نسخه ● چاپ: شریف ● صحافی: شریف

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۰۰-۱-۰۹-۹ Iran Printed in Islamic Republic of ISBN: 978-600-5001-09-9

قیمت: ۹۵۰۰ تومان © All right reserved همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست اجمالی

مقدمه.....	۹
پیشگفتار.....	۱۳
گفتار اول: حادثه آفرینی جز خدا نیست.....	۱۹
گفتار دوم: خیر بودن حوادث و شرایط زندگی.....	۷۹
گفتار سوم: دعا و خیر بودن هر آنچه هست.....	۱۱۵
گفتار چهارم: معنای خیر بودن حوادث.....	۱۴۱
گفتار پنجم: تسلیم در برابر مقدرات و مقررات الهی.....	۱۶۱
گفتار ششم: عکس العمل های انسان در برابر حوادث زندگی.....	۱۷۹
گفتار هفتم: زندگی دنیا بازی است.....	۲۰۵
گفتار هشتم: ارزیابی عکس العمل های انسان در برابر حوادث زندگی.....	۲۱۹
پیوست ها.....	۲۴۵

مقدمه

آنچه در قالب کتاب **طیب عشق** در دست دارید، متن پیاده شده و ویراسته‌ی فایل‌های صوتی مباحثی است که طی بیش از سه دهه^۱ در کلاس‌های معارف و اندیشه‌ی اسلامی دانشگاه، تحت عنوان **نظری اجمالی بر عرصه‌ی حیات انسان از منظر توحید افعالی**، در کنار تدریس متون مصوّب، مطرح کرده‌ام و همواره مورد استقبال دانشجویان قرار داشت. لوح فشرده‌ی صوتی حاوی فایل‌های مزبور نیز پیوسته با اقبال فوق‌العاده‌ی علاقمندان معارف ناب معنوی اسلام مواجه بوده است. با قرار گرفتن این فایل‌ها در سایت اهل ولاء، کاربران سایت نیز همواره استقبال شایانی از آن نموده‌اند.^۲

۱. از سال‌های پایانی دهه‌ی پنجاه تا اواخر دهه‌ی هشتاد.

۲. فایل صوتی این مباحث در بخش مباحث عرفانی قسمت سخنان استاد سایت اهل ولاء به

آدرس اینترنتی www.ahlevela.com قابل دسترسی است.

کسانی که با مباحث مزبور آشنا شده‌اند آن را اکسیر امید و شادمانی و کیمیای کمال و کامیابی یافته و در زندگی خویش فوق‌العاده مؤثر دیده‌اند و نزد نگارنده بارها بدان اذعان نموده‌اند. آن استقبال و این تأثیر و اذعان، نگارنده را بر آن داشت که درصدد انتشار متن مکتوب این مباحث بر آید.

پیاده‌سازی و تایپ فایل‌های صوتی را یکی از دوستان جلسات اهل ولاء، آقای حامد سلیمی، و ویرایش و تهیه‌ی پیوست‌های آن را یکی دیگر از دوستان جلسات مزبور، خانم دکتر زهرا تاجریان، عهده‌دار شدند که از ایشان به‌خاطر زحمات سرشار از اخلاصشان سپاسگزاری می‌کنم. در پی زحمات دو دوست مزبور، آن را بار دیگر ویرایش و برای انتشار آماده کردم.

لازم به ذکر است که آنچه در کلاس‌ها بیان شده و در این مجموعه ملاحظه می‌کنید، براساس سطح علمی دانشجویان بوده است؛ لذا در جهت تسهیل فهم مباحث برای آنان که با اصطلاحات و دقایق فلسفه و عرفان نظری چندان آشنا نبودند، تاحدودی از دقت علمی در طرح مطالب و به‌کارگیری اصطلاحات فلسفی و عرفانی صرف‌نظر شده است. نکته‌ی دیگر اینکه در پیاده‌سازی و تنظیم مباحث، سؤالات دانشجویان و پاسخ آنها نیز حفظ شد؛ زیرا به تبیین بهتر مباحث مطرح‌شده کمک می‌کرد.

برخی از آنچه در کلاس‌های یادشده مطرح ساخته‌ام، در سال‌های بعد در برخی از کتاب‌هایی که از این جانب منتشر شد به رشته‌ی تحریر درآمده؛ اما کامل بودن این مجموعه مستلزم ذکر آنها در این اثر بود؛ ولذا ممکن است

باتوجه به آن کتاب‌ها، برخی مطالب تکراری به نظر آید؛ اما گریزی از ذکر آنها نبود. البته در بسیاری از این گونه موارد، به اشاره‌ی اجمالی به مطلب بسنده شده و برای دستیابی به بیان تفصیلی آنها، خواننده به بخش حاوی آن مطالب در کتاب‌های مزبور ارجاع شده است. مراجعه به آن کتاب‌ها لازمه‌ی درک بهتر مباحث این اثر و آگاهی از استدلال‌های عقلی و قرآنی و روایی ناظر بر آنها می‌باشد. باتوجه به نقش بنیادین و تعیین‌کننده‌ی بحث توحید افعالی در نگرش عارفان و سلوک اهل معرفت، **طیب عشق** را می‌توان مدخلی بر کتاب **شرب طهور** که بیانگر سلوک در صراط مستقیم عرفان است، به‌شمار آورد. لذا به علاقمندان آشنایی با نگاه عارفان به زندگی و مشتاقان سلوک در طریق عرفان و بندگی توصیه می‌شود پیش از مطالعه‌ی آن کتاب، به خواندن و تأمل در مباحث این اثر پردازند.

اجر معنوی این اثر را به روح پدر بزرگوارم، مرحوم حاج یدالله طیب، تقدیم می‌کنم که با التزام به فرائض دینی و ارادت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام و نیز اهتمام به همراه بردن فرزند خویش به مساجد و مجالس دینی، بذل آشنایی و علاقمندی به دین و قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام را از دوران طفولیت در وجودم کاشت.

مهدی طیب

فروردین ماه ۱۳۹۲

www.ahlevela.com

پیشگفتار

چنانکه در مقدمه ذکر شد، آنچه پیش رو دارید، مباحثی است که طی سالیان متمادی در کلاس‌های دانشگاهی مطرح کرده‌ام و خاطرات بسیار شیرینی از تحولات و تأثیرات مثبت آن در زندگی دانشجویان به یاد دارم. عزیزان بسیاری به یاری این آموزه‌ها از اضطراب‌ها و افسردگی‌ها رهایی یافتند و به شادی و نشاط و امید و انرژی عجیب و رنگ و بوی و زیبایی خاصی در زندگی خود دست یافتند. امید است با عنایات خداوند متعال چنین تأثیری را بر عزیزانی که هم‌اکنون با این مباحث آشنا می‌شوند، نیز برجای گذارد. تحقق این امر در گرو توجه به نکته‌ی زیر است.

یقین و باور قلبی شرط اثربخشی دانسته‌ها

چیزی که در واقعیت‌های زندگی و وجود ما تأثیر می‌گذارد، باورهای ماست؛ نه تصورات ذهنی یا تصدیق‌های عقلی. تفاوت تصور ذهنی و تصدیق عقلی با باور قلبی را می‌توان در تأثیر حقیقت معاد در زندگی انسان‌ها مشاهده

کرد. بسیاری از ما می‌توانیم با برهان‌های عقلی قانع‌کننده حقیقت معاد را اثبات کنیم و توضیح دهیم؛ اما عقیده به معاد و قیامت و حساب و کتاب و عدل الهی چقدر در واقعیت‌های زندگی ما و انتخاب‌های ما بر سر دوراهی‌ها نقش تعیین‌کننده دارد؟

اغلب درمی‌یابیم، علی‌رغم اطلاعات ذهنی و تصدیق‌های عقلی که نسبت به معاد داریم، این موضوع تأثیر چندانی در انتخاب‌های ما ندارد. از اینجا آشکار می‌شود که تصدیق‌های عقلی ما چندان تعیین‌کننده نیست؛ بلکه این باورهای قلبی ماست که در وجود ما تعیین‌کننده و تأثیرگذار است.

امام خمینی رحمته‌الله در درس‌های اخلاق خود^۱ فرق بین تصدیق عقلی و باور قلبی را در مثالی چنین نشان می‌دادند: همگان تصدیق می‌کنند که انسان تا زنده است قدرت حرکت و انجام کار دارد؛ وقتی مُرد هیچ کاری از او بر نمی‌آید. بنابراین یک انسان زنده امکان زیان رساندن به دیگران را دارد؛ مثلاً می‌تواند کسی را بزند یا بکشد یا پولش را بدزدد؛ اما از یک انسان مرده یا جنازه، هیچ فعلی صادر نمی‌شود و ضرر و زیانی هم به کسی نمی‌رسد. این امری است که هر عاقلی آن را تصدیق می‌کند. حال اگر از بسیاری از همین افراد عاقل بخواهند، شب تا صبح در اتاقی تاریک با یک جنازه تنها بمانند، وحشت‌زده امتناع می‌کنند؛ اما حاضرند با بیست انسان زنده در یک اتاق تاریک به سر برند. درحالی که می‌دانند از انسان‌های زنده احتمال دارد ضرر و زیانی به آنها برسد؛

۱. امام خمینی، شرح حدیث جنود عقل و جهل، ص ۸۸

ولی از آن مرده یقیناً هیچ ضرری به ایشان نمی‌رسد. به همین ترتیب اگر از آنها بخواهند، نیمه‌شب در یک قبرستان تنها قدم بزنند، می‌ترسند. وقتی می‌پرسند: چرا می‌ترسید؟ اینها که زیر خروارها خاک خوابیده‌اند، اگر زنده هم بودند نمی‌توانستند آسیبی برسانند؛ چه رسد به اینکه مرده‌اند! می‌گویند: درست است؛ اما دست خودمان نیست؛ می‌ترسیم. ولی برخلاف این افراد، یک گورکن به راحتی و بی‌هیچ ترس و هراس، می‌تواند شب‌هنگام تنها به قبرستان برود و بماند؛ یا یک مرده‌شوی نیمه‌شب هم به غسل‌خانه می‌رود و مرده‌ها را می‌شوید؛ حتی ممکن است همان‌جا کنار جنازه‌ها بخوابد.

تفاوت این گورکن یا مرده‌شوی با دیگران در چیست؟ یکی به باور قلبی رسیده است و یقین دارد که جنازه ترس و خطر ندارد؛ ولی دیگری هنوز به باور قلبی نرسیده است و فقط تصدیق عقلی دارد. تصدیق عقلی ترس از جنازه را برطرف نمی‌کند؛ آنچه تأثیرگذار است باور قلبی است.

راه دستیابی به باور قلبی

اکنون این پرسش اساسی مطرح می‌شود که چگونه می‌توان به باور قلبی رسید؟

انسان پس از اینکه مسأله‌ای را از نظر علمی و عقلی بررسی کرد و درست بودن آن موضوع برایش مسلم شد، اگر آن را بارها و بارها برای خود تکرار کند، به بیان دیگر به خود تلقین کند، آن مطلب از عقل به دل او سرایت می‌کند و به باور قلبی و امری یقینی تبدیل می‌شود. پس باور قلبی از راه تکرار یا تلقین به دست می‌آید. آن مرده‌شوی یا گورکن هم این گونه به باور قلبی رسیدند.

چه بسا ابتدا که این شغل را برگزیدند، وقتی با جنازه‌ها تنها می‌شدند یا در گورستان تنها می‌ماندند، می‌ترسیدند؛ اما در سالیان متمادی به قدری در گورستان و غسل‌خانه رفت‌وآمد کردند و با جنازه‌ها روبه‌رو شدند که همین تکرار، آن مفهوم عقلی را به باور قلبی تبدیل کرد.

رمز تکرار در اذکار یا عبادات نیز همین است؛ اینکه ذکر را باید تکرار کرد، یا نماز را در هر شبانه‌روز چند نوبت خواند، یا برخی اذکار را در هر نماز چندین بار تکرار کرد، به همین دلیل است. حقایقی را که فرد در نماز یا ذکر بر زبان می‌آورد، از نظر عقلی قبلاً بررسی کرده و درستی آنها برای او ثابت شده است؛ مثلاً می‌داند که خداوند وجود دارد و بزرگ و منزّه است؛ اما می‌خواهد این مفهوم را به قلب منتقل کند؛ پس تکرار می‌کند و می‌گوید: سبحان الله، سبحان الله، سبحان الله، ... و با تکرار، این مفهوم را به دل خود تلقین می‌کند تا دل باور کند. باور قلبی این گونه ایجاد می‌شود. خدای متعال هم می‌فرماید: وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ^۱: آن‌قدر پروردگارت را عبادت کن تا به یقین برسی.

خواننده‌ی گرامی اگر می‌خواهید درهای بهشتی که این بحث می‌تواند در زندگی هر انسانی باز کند، به رویتان گشوده شود، باید سه گام بردارید. اثر حاضر در دو گام با شما همراه است و یاریتان می‌دهد. نخست اینکه تصوّر این

۱. سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹۹.

بحث‌ها را در ذهن شما ایجاد می‌کند. دوم با استدلال‌های عقلی اثبات می‌کند که این بحث‌ها درست است. گام سوم تکرار این بحث‌ها برای رسیدن به باور قلبی است که برعهده‌ی شما و هنر شماست. اگر درمقابل هر حادثه که در زندگیتان پیش می‌آید و هر اقدام که قصد انجام آن را دارید، مفاهیمی را که در قالب این مجموعه مطرح خواهد شد، برای خود تکرار کنید، آن مفاهیم به باور قلبی تبدیل می‌شوند و آثار بسیار شیرین آن را همیشه در زندگی خود شاهد خواهید بود.

کفتار اول

حادثه آفرینی جز خدا نیست

حادثه آفرینی جز خدا نیست

عرصه‌های زندگی انسان

زندگی انسان به دو عرصه قابل تقسیم است.

۱. حوادثی که در زندگی هرکس پیش می‌آید و شرایط و موقعیت‌هایی که در آنها قرار می‌گیرد.

۲. واکنش‌ها و رفتارهایی که فرد در مقابل حوادثی که برای او رخ داده است، نشان می‌دهد یا در دل شرایطی که در آن قرار دارد، انجام می‌دهد. کلّ زندگی جز این نیست: آنچه برای ما پیش می‌آید و آنچه ما در مقابل آن پیشامد، انجام می‌دهیم.

در فصل‌های آغازین، به عرصه‌ی نخست می‌پردازیم و عرصه‌ی دوم را در فصل پایانی مورد بحث قرار می‌دهیم.

اقسام حوادث و موقعیت‌ها

حوادث و موقعیت‌هایی که در زندگی انسان پیش می‌آید، از نظر عوامل پدیدآورنده‌ی آنها به دو گروه قابل تقسیم است.

۱. حوادث و موقعیت‌هایی که از طریق عوامل غیرذی‌شعور و غیرمختار در زندگی انسان پیش می‌آید؛ مثل آفتابی که ما را گرم می‌کند؛ یا بارانی که زمین را آبیاری می‌کند و باعث رشد گیاهان می‌شود؛ یا زلزله‌ای که خرابی به بار می‌آورد؛ یا میکروبی که وارد بدن ما می‌شود و ما را بیمار می‌کند. اینها حوادث طبیعی هستند که عامل به‌وجود آورنده‌ی آنها نه شعوری دارد که بداند چه می‌کند و نه قدرت انتخابی که خود تصمیم بگیرد کاری را انجام دهد.

۲. حوادث و موقعیت‌هایی که از طریق عوامل ذی‌شعور و مختار در زندگی ما پیش می‌آید؛ مثل آنچه به‌دست دیگر انسان‌ها برای ما رخ می‌دهد. دوستی هدیه‌ای به ما می‌دهد؛ یا کسی به‌زور چیزی را از ما می‌گیرد. کسی دست نوازش بر سر ما می‌کشد؛ یا کسی مشت کینه‌توزانه‌ای بر سینه‌ی ما می‌زند. انسان‌ها، هم ذی‌شعورند و می‌فهمند با ما چه می‌کنند، هم مختارند و خود تصمیم می‌گیرند که این کار را نسبت به ما انجام دهند.

آنچه از طریق عوامل غیرذی‌شعور و غیرمختار رخ می‌دهد، کار خداست.

در دسته‌ی اول، یعنی حوادث و موقعیت‌هایی که به‌واسطه‌ی عوامل غیرذی‌شعور و غیرمختار برای ما پیش می‌آید، نقش آن عوامل در پدید آوردن حوادث، مثل نقش یک قلم در پدید آوردن نوشته‌ها روی تابلوست. قلم نه می‌داند با او چه نوشته می‌شود و نه خود انتخاب کرده است آن را بنویسد؛ لذا ما نوشته‌های روی تابلو را کار قلم نمی‌دانیم و مسؤولیت نوشته‌ها را به‌عهده‌ی قلم نمی‌گذاریم؛ تا اگر مطالب عالمانه و ارزشمندی نوشته شد، بگوییم عجب

قلم بافضیلت و باسوادی؛ یا اگر مطالب سست و نادرستی نوشته شد، بگوییم عجب قلم جاهل و بی سواد؛ یا اگر عبارات محبت آمیز و حاکی از احترامی نوشته شد، نسبت به آن قلم محبت پیدا کنیم؛ یا اگر جملات نامهربانانه و توهین آمیزی نوشته شد؛ از آن قلم برنجیم. همه به وضوح تشخیص می دهند که نوشته ها کار قلم نیست؛ بلکه کار شخص ذی شعور و مختاری است که این قلم در اختیار و در استخدام و کنترل اوست. اوست که با این قلم چنین مطالبی می نویسد.

حوادث و رخدادهایی که از طریق عوامل غیرذی شعور و غیرمختار همچون عوامل طبیعی برای ما پیش می آید، همین گونه است. عوامل غیرذی شعور و غیرمختار مثل قلم نه می فهمند که چه کاری به دست آنها انجام می شود و نه خود انتخاب کرده اند که چنین حادثه ای را در زندگی ما پیش آورند.

همان طور که نوشته ها کار قلم نبود، بلکه کار شخص ذی شعور و مختاری بود که قلم را در دست داشت، حوادثی که از طریق عوامل طبیعی در زندگی ما رخ می دهد نیز کار آن عوامل نیست؛ کار موجود ذی شعور و مختاری است که عوامل طبیعی تحت تسخیر، کنترل و تدبیر اوست. اوست که با عوامل طبیعی حوادثی را در زندگی ما ایجاد می کند. او همان خدای متعال است. عوامل طبیعت تحت اختیار و اراده ی خداوند است. خداست که با تاباندن آفتاب، محیط زندگی ما را گرم و روشن می کند و باعث رشد گیاهان می شود. خداست که با باراندن باران، زمین کشاورزی ما را سیراب می کند. بنابراین

آنچه از طریق عوامل غیرذی‌شعور و غیرمختار رخ می‌دهد کار خداست. درک این مطلب دشوار نیست و همگان به راحتی آن را می‌فهمند و تصدیق می‌کنند.

آنچه از طریق عوامل ذی‌شعور و مختار رخ می‌دهد، کار کیست؟

در دسته‌ی دوم، یعنی اتفاق‌هایی که به دست انسان‌های دیگر در زندگی ما رخ می‌دهد، قضاوت اولیّی همگان غیر از بحث قبلی است. تصوّر بر این است که آنچه به دست یک انسان انجام می‌شود کار خود اوست؛ چراکه او می‌فهمد با دیگری چه می‌کند و خود تصمیم می‌گیرد چنین کند؛ لذا کار خود اوست. به همین دلیل است که در برابر رفتار دیگران، نسبت به آنها محبّت یا کدورت پیدا می‌کنیم. هیچ کس نسبت به یک قلم کدورت پیدا نمی‌کند؛ حتّی اگر با آن قلم زشت‌ترین ناسزاها را به او نسبت دهند. انسان از قلم رنجیده‌خاطر و دلخور نمی‌شود؛ از آن که قلم را به دست گرفته و نوشته است، دلخور می‌شود. به همین ترتیب هیچ کس به قلم مهر و محبّت پیدا نمی‌کند؛ حتّی اگر بهترین تجلیل‌ها و جملات محبّت‌آمیز را با آن نوشته باشند. ولی ما نسبت به انسان‌ها احساس مهر و محبّت پیدا می‌کنیم. اگر انسان‌ها به ما مهربانی کنند، به آنها محبّت پیدا می‌کنیم و اگر بی‌مهری کنند، از آنها می‌رنجیم و کدورت خاطر پیدا می‌کنیم. این نشان می‌دهد که انسان‌ها را مثل قلم نمی‌دانیم؛ کار را متوجّه خود آنها می‌دانیم و می‌گوییم خودش بود که این کار را کرد. او می‌فهمید چه می‌کند و با تصمیم خودش آن را انجام داد. این فهم اولیّی‌ای است که در آنچه توسط سایر انسان‌ها برای ما پیش می‌آید، وجود دارد.

آیا این داوری دقیق است و حقیقت عمیق تری در این زمینه وجود ندارد؟ بهتر است در این زمینه اندکی درنگ کنیم و آن را عمیق تر بکاویم. آنچه به دست دیگران در زندگی ما پیش می آید، عمل و فعل اختیاری آنهاست؛ اما این فعل اختیاری چگونه شکل می گیرد؟ مراحل تکوین فعل اختیاری در انسان چیست؟ فعل اختیاری طی چه مراحل به دست انسان انجام می شود؟

مراحل تکوین فعل اختیاری انسان

پیدایش هر فعل اختیاری را می توان به دو مرحله تقسیم کرد. مرحله ی اول عزم و نیت درونی است و مرحله ی دوم تحقق عملی نیت یا وقوع فعل در جهان خارج است.

۱. عزم و نیت درونی

عزم و نیت، کشش قوی درون انسان برای انجام عمل است که شخص را به انجام عمل برمی انگیزد و سوق می دهد. برای مثال یک دانشجو صبح از خواب بیدار می شود و به یاد می آورد که امروز در دانشکده درس دارد و تصور حضور در کلاس به ذهن او راه پیدا می کند. ولی او به جای رفتن به کلاس کار دیگری هم می تواند انجام دهد؛ مثلاً می تواند استراحت کند یا به خانه ی بستگانش برود. اما با اینکه گزینه های مختلفی به ذهنش می آید، در مقایسه، حضور در کلاس را انتخاب و تأیید می کند و مصمم می شود در کلاس حضور پیدا کند. او هم حضور در کلاس را تصور کرد و هم آن را تصدیق کرد و بر

حضور در کلاس مصمم شد. این عزم و نیت درون او شکل گرفت؛ درحالی که هنوز در خانه است.

تفاوت عزم و تصمیم با تمایل

ذکر این نکته ضروری است که عزم و نیت و تصمیم، با تمایل فرق دارد. تمایل کششی ضعیف به سمت یک کار است؛ اما قدرت ندارد انسان را به راه اندازد. ممکن است کسی بی میل نباشد نقاط دیدنی ایران را ببیند؛ اما هیچ وقت راه نیفتاده تا به آن نقاط سفر کند و آنها را ببیند؛ یعنی تمایل چنان قوی نیست که او را راهی کند. کارهای زیادی وجود دارد که ما بی میل نیستیم انجام دهیم؛ اما هرگز انجام نمی دهیم. درحالی که عزم و تصمیم و نیت، کشش قوی انسان برای عمل است و اگر مانع خارجی سدّ راه انسان نشود، قطعاً به عمل منجر می شود. به چند نکته درمورد عزم و نیت درونی باید توجه کرد.

الف. نیت هویت بخش عمل

آنچه هویت بخش عمل ماست، عزم و نیت است. نیت انگیزاننده ی ما در انجام عمل است و به عمل ما هویت می بخشد. فرض کنید در زمان رسول الله ﷺ مسلمانان در مسجد پیامبر با آن حضرت نماز می خوانند. در این نماز جماعت، هم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به پیامبر اقتدا کرده و در صف نماز ایستاده است، هم رئیس المنافقین عبدالله بن ابی. ظاهر نماز این دو نفر پشت سر رسول الله ﷺ مثل هم است. پیامبر تکبیرة الاحرام می گویند؛ حضرت

علی علیه السلام و عبدالله بن ابی هم تکبیرة الاحرام می گویند. پیامبر به رکوع می روند؛ آنها هم به رکوع می روند. پیامبر سجده می کنند؛ آنها هم سجده می کنند. پیغمبر تشهد می خوانند؛ آنها هم می خوانند. ظاهر نماز علی بن ابی طالب علیه السلام و عبدالله بن ابی یکی است و درست مثل هم است؛ تفاوت نماز آنها در این است که حضرت علی علیه السلام به خاطر عشق به خدا و برای اینکه حق بندگی خدا را ادا کند، به نماز ایستاده است؛ ولی عبدالله بن ابی به خاطر کینه ای که نسبت به اسلام و مسلمانان دارد؛ به نماز ایستاده است تا از این طریق اعتماد مسلمانان را جلب کند و در صفوف آنها رخنه کند و از پشت خنجری کاری تر به پیکر اسلام و مسلمانان بزند. درعین اینکه ظاهر نماز این دو مثل هم است؛ آیا نماز حضرت علی علیه السلام و عبدالله بن ابی یکی است؟ بدیهی است که بین این دو نماز زمین تا آسمان فرق است؛ اما این تفاوت در کجاست؟ تکبیرة الاحرام آنها یکی بود؛ رکوع و سجود و تشهد هم یکی بود؛ فرق در نیت آنها بود. پس چیزی که به عمل هویت می دهد، نیت است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز فرمودند: **أَنَّما الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ**^۱: همانا اعمال وابسته به نیت هاست؛ یعنی نیت است که هویت بخش عمل است.

۱. حرّ عاملی، وسائل الشریعه، ج ۱، ص ۴۹؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۱۱.

ب. آزادی و اختیار

همه‌ی انسان‌ها در مرحله‌ی تصمیم‌گیری و عزم و نیت با آزادی کامل تصمیم می‌گیرند. محال است بتوان در مرحله‌ی تصمیم‌گیری، آزادی را از احدی سلب کرد. حتی اگر طپانچه‌ای را پر از فشنگ کنند و روی شقیقه‌ی کسی بگذارند و به او بگویند، فلان کار را بکن والا شلیک می‌کنم، باز نمی‌توانند آزادی او را در تصمیم‌گیری سلب کنند؛ چون این فرد بلافاصله در ذهنش به دو گزینه فکر می‌کند؛ اول اینکه به آن کار خلاف تن دهد تا کشته نشود؛ دوم اینکه خود را به کار خلاف آلوده نکند؛ اگرچه کشته شود. او این دو گزینه و راهکار را در درون خود با ارزش‌های مورد قبول و باور خود می‌سنجد. اگر فرد راحت‌طلب و دنیاطلبی باشد، تصمیم می‌گیرد آن کار را انجام دهد تا جانش در امان بماند. اگر به ارزش‌ها پایبند باشد، حاضر نمی‌شود خود را به جنایت، خیانت و اعمال زشت آلوده کند؛ اگرچه جانش را در راه پاک‌بودن از دست بدهد؛ بنابراین آزادانه تصمیم می‌گیرد آن کار را انجام ندهد و کشته شود. بدین ترتیب حتی لوله‌ی طپانچه نتوانست آزادی یک انسان را در تصمیم‌گیری سلب کند. او گزینه‌های قابل تصور را با ارزش‌های مورد باور خود مقایسه کرد و آن‌گونه که دوست داشت انتخاب کرد.

این نکته‌ی بسیار دقیقی است که فرق انسان‌ها در برخورداری از آزادی در تصمیم‌گیری نیست؛ در تعداد گزینه‌هایی است که در تصمیم‌گیری پیش رو دارند. تعداد گزینه‌هایی که برای انتخاب پیش روی انسان‌هاست، ممکن است فرق کند. یکی از بین دو گزینه انتخاب می‌کند و دیگری از بین ده گزینه؛ اما هم او که دو گزینه پیش رو دارد، آزادانه انتخاب می‌کند، هم او که ده گزینه پیش

رو دارد. هریک از این دو فرد گزینه‌ای را انتخاب می‌کند که با ارزش‌های مورد باور خودش تطبیق دارد و این کار را آزادانه انجام می‌دهد. محال است بتوان آزادی در تصمیم‌گیری را از احدی سلب کرد.

ج. مسؤولیت در پیشگاه الهی

وقتی از آزادی و اختیار در انتخاب سخن می‌گوییم، بی‌درنگ موضوع مسؤولیت در پیشگاه الهی نسبت به نوع تصمیم، پیش می‌آید. خدای متعال تصمیم‌های ممکن یا قابل اتخاذ را در قالب دین، به دو گروه تقسیم کرده است؛ یک گروه از تصمیم‌ها را مجاز و یک گروه را غیرمجاز اعلام کرده است. مثلاً تصمیم برای نوشیدن آب مجاز است؛ اما تصمیم برای نوشیدن شراب غیرمجاز. اگر تصمیم داری دست افتاده‌ای را بگیری و به او کمک کنی، مجاز است؛ اما اگر تصمیم داری بر سر انسان ضعیفی بکوبی، مجاز نیست.

تصمیم‌های مجاز را اصطلاحاً دارای اذن تشریعی الهی می‌نامیم؛ یعنی خداوند در شرع به انسان اجازه داده است، چنین تصمیمی بگیرد. تصمیم‌های غیرمجاز را هم تصمیم‌های فاقد اذن تشریعی می‌نامیم؛ یعنی خداوند در شرع به انسان اجازه نداده است، چنین تصمیمی بگیرد.

وقتی خداوند تصمیم‌های مجاز و غیرمجاز را تعیین و اعلام کرد، و هر کس با آزادی کامل تصمیم خود را گرفت، جا دارد در قبال این تصمیم در پیشگاه الهی مورد سؤال قرار گیرد که چرا چنین تصمیمی گرفت. بنابراین نکته‌ی سوم مسؤولیت در پیشگاه الهی نسبت به نوع تصمیمی است که انسان اتخاذ می‌کند.

د. استحقاق پاداش یا کفر الهی

انسان متناسب با نوع تصمیمی که می‌گیرد استحقاق پاداش یا کفر الهی پیدا می‌کند. کسی که با آزادی و آگاهی کامل تصمیم می‌گیرد دست افتاده‌ای را بگیرد و به او مدد رساند، مستحق پاداش الهی می‌شود و کسی که با آزادی و اختیار کامل تصمیم می‌گیرد، بر سر ضعیفی بکوبد، سزاوار کفر الهی.

نکته‌ی ظریف و مهم اینجاست که ملاک استحقاق پاداش یا کفر الهی، رفتار و شکل خارجی عمل نیست؛ نیت و انگیزه‌ی درونی شخص است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى»؛ هرکس جزا و پاداش نیت خود را دریافت می‌کند. ملاک پاداش و کفر نیت است؛ نه عمل خارجی. به همین دلیل در مثالی که گذشت، با وجود اینکه شکل ظاهری نماز امیرالمؤمنین علیه السلام و رئیس المنافقین یکی بود؛ اما بی‌شک این دو مستحق یک نوع پاداش یا کفر الهی نیستند. بین این دو نماز از زمین تا آسمان فاصله است. امیرالمؤمنین علیه السلام به خاطر آن نیت عارفانه، عاشقانه و متعالی، مستحق بالاترین پاداش‌های الهی است و عبدالله بن ابی به عت آن نیت پلید و زشت، مستحق سخت‌ترین کیفرها. پس همان گونه که گفته شد، ملاک استحقاق پاداش و کفر الهی نیت است، نه شکل ظاهری عمل.

نکته‌ی دیگری که ناظر بر نیت بودن پاداش الهی را روشن می‌سازد استحقاق پاداش برای نیت خیر است؛ بی‌آنکه عمل خیر تحقق یافته باشد. فرض

۱. حرّ عاملی، وسائل الشریعه، ج ۱، ص ۴۹؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۱۱.

کنید دو نفر تصمیم می گیرند کار خیری را انجام دهند؛ مثلاً کمک مالی به زلزله زدگان. هریک از آنها صد هزار تومان برمی دارد و به سمت محل پرداخت کمک ها به راه می افتد. اولی می رسد و پول را پرداخت می کند؛ اما دومی، در راه یک جیب بر به او برمی خورد و بی آنکه متوجه شود، پولش را از او می رباید. وقتی به محل پرداخت کمک ها می رسد، می بیند پول نیست. اینجا خدای متعال پاداش پرداخت پول را به دومی هم می دهد؛ چون نیت و قصد آن را داشت؛ اگرچه به دلیل یک عامل خارجی موفق نشد عملاً پول را بپردازد. پس پاداش به نیت داده می شود؛ نه به عمل خارجی.

اما این قاعده در مورد کیفر نیت شراً استثنا خورده است. برای مثال دو نفر تصمیم می گیرند کار خلافی انجام دهند؛ مثلاً دو انسان بیگناه را بکشند. هریک از آنها اسلحه ای تهیه می کند؛ فشنگ می گذارد؛ به طرف آن انسان بیگناه نشانه گیری و شلیک می کند. گلوله از تفنگ اولی خارج می شود؛ به هدف می خورد و شخص کشته می شود. اما در همان لحظه که دومی شلیک می کند، پرنده ای در حال پرواز از جلوی تفنگ او عبور می کند؛ گلوله به آن پرنده می خورد و فرد مقابل زنده می ماند.

اگر بخواهند این دو نفر را در ترازوی عدالت بگذارند، کار آنها سر سوزنی تفاوت ندارد. هر دو تصمیم گرفتند آدم بکشند؛ هر دو سلاح خریدند، فشنگ گذاری و نشانه گیری و شلیک کردند. آن پرنده که به خواست دومی در برابر لوله تفنگ او قرار نگرفت؛ این حادثه خارج از اختیار او بود. در آنچه تحت اختیار این دو بود، سر سوزنی تفاوت نیست. اگر بنا باشد این دو را در

ترازوی عدالت بگذارند، دومی هم مستحقّ همان کیفر اوّلی است؛ چون زنده ماندن شخصی که دومی قصد کشتن او را داشت، ناشی از خواست و اراده و اختیار او نبود. او همه‌ی کارهای لازم برای کشتن یک انسان را تمام‌عیار انجام داد و صرفاً یک عامل خارجی مانع مرگ آن انسان شد. نقش این دو نفر عین هم است و چون پاداش و کیفر الهی به نقش انسان‌ها داده می‌شود، نه به حادثه‌های ناخواسته‌ی بیرونی، پس دومی هم مستحقّ همان کیفری است که اوّلی مستحقّ آن است. اما خدای متعال در رابطه‌با نیت‌های سوء به عدالت رفتار نمی‌کند؛ والا اگر بنا به عدالت باشد، دومی هم باید همان کیفر اوّلی را دریافت کند. خدای متعال در رابطه‌با نیت‌های شرّ می‌فرماید، اگر من خدا از طریق عوامل خارجی مانع وقوع نیت سوئی شدم، اگرچه صاحب آن نیت مستحقّ کیفر است، من او را عفو می‌کنم و با فضل‌م با او رفتار می‌کنم.

خداوند فقط عدل ندارد؛ فضل هم دارد. یکی از مصادیق فضل این است که کسی به شما بدی می‌کند؛ ولی او را می‌بخشید. با منطق عدالت می‌توانید متقابلاً به او بدی کنید؛ اما او را عفو می‌کنید. وقتی کسی عفو می‌کند، با فضلش رفتار می‌کند. خدای متعال در رابطه‌با نیت‌های سوئی که تحت‌تأثیر عوامل خارج از اختیار شخص، به عمل منجر نمی‌شود، به عدل رفتار نمی‌کند. اگر بخواهد به عدل رفتار کند، باید صاحب نیت سوء را کیفر دهد؛ چون ملاک کیفر و پاداش، نیت است. خدای متعال به فضل رفتار می‌کند و صاحب نیت سوء را می‌بخشد. صاحب نیت سوء کیفر نمی‌شود؛ اما نه به این دلیل که ملاک کیفر و

پاداش نیت نیست؛ او همچنان مستحقّ مجازات است؛ اما خدا به فضل خود او را می‌بخشد.^۱

۲. وقوع فعل در جهان خارج

تا اینجا دریافتیم که اولین مرحله‌ی تکوین فعل اختیاری، یعنی عزم و نیت، درون انسان شکل می‌گیرد. مثلاً آن دانشجو درحالی که هنوز در خانه بود، تصمیم گرفت در کلاس حاضر شود. مرحله‌ی دوم، تحقّق تصمیم در جهان خارج است. در مرحله‌ی دوم، تصمیم و نیت به شکل یک رفتار درمی‌آید و در خارج محقّق می‌شود. اکنون این پرسش مطرح است که سهم فرد در تحقّق خارجی تصمیم و نیت چیست؟ در شکل‌گیری نیت، خود فرد همه‌کاره است و با آزادی و اختیار کامل تصمیم می‌گیرد؛ اما در مرحله‌ی وقوع در جهان خارج چگونه؟

هر انسان در زندگی خود این واقعیت را تجربه کرده است که بسیاری از مواقع درحالی که به صورت جدّی مصمّم است کاری را انجام دهد و ذره‌ای هم تردید ندارد، به انجام آن کار موفق نمی‌شود. چه بسا از خانه راه افتاده‌ایم تا جایی حاضر شویم یا کاری را انجام دهیم، اما یک عامل خارجی مانع از تحقّق خواست ما شده است. همه‌ی ما تجربه کرده‌ایم که در عملی ساختن برخی کارها که بر انجام آن مصمّم هستیم، موفق نیستیم. از همین جا می‌توان دریافت

۱. حرّ عاملی، وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۵۱ و ۵۲.

که تحقق عمل با عزم و نیت متفاوت است. انسان در عزم و نیت همه کاره است و خودش تصمیم می‌گیرد؛ ولی در تحقق خارجی این گونه نیست.

آنچه دلم خواست نه آن شد آنچه خدا خواست همان شد
نقش انسان در مرحله‌ی تحقق خارجی عمل، همچون نقش کسی است که کلید برق را می‌زند تا چراغ را روشن کند. برای اینکه چراغ روشن شود، لازم است کلید برق زده شود؛ اما با زده شدن کلید، الزاماً چراغ روشن نمی‌شود. روشن شدن چراغ به عوامل زیادی وابسته است. آیا کلید سالم است؟ آیا سیم در مدار قطعی ندارد؟ لامپ در سرپیچ محکم بسته شده است؟ لامپ سالم است؟ اصلاً برق هست؟ عوامل زیادی وجود دارد که در اختیار فرد نیست. فقط زدن کلید در اختیار اوست؛ بقیه‌ی عوامل خارج از اختیار او هستند.

تحقق عمل در خارج مثل روشن شدن چراغ است. تصمیمی که انسان برای انجام عمل می‌گیرد، به منزله‌ی زدن کلید است. فرمانی که در مغز او خطاب به سلسله‌ی اعصاب صادر می‌شود تا اعصاب فعال شوند و عضلات را به کار اندازند و سایر مراحل تا انجام شدن کار به دست فرد، مثل مراحل پس از زده شدن کلید تا روشن شدن چراغ است. آنچه در روشن شدن چراغ عمل در جهان خارج در اختیار ماست، فقط زدن کلید تصمیم است؛ بقیه‌ی عوامل در اختیار و به دست ما نیست.

برای مثال، نویسنده‌ی این مجموعه مصمم است به صورت جدی مطالب را دنبال کند و به پایان برساند؛ ولی معلوم نیست این تصمیم جدی در جهان خارج محقق شود. عوامل بسیاری وجود دارد که از اختیار نویسنده خارج است. آنچه

در اختیار اوست، فقط عزم و نیت و تصمیم است؛ سایر عواملی که برای تحقق خارجی عمل لازم است دست او نیست. خداست که باید او را زنده و سالم نگه دارد و قدرت و آگاهی او را حفظ کند تا بتواند این مطالب را ادامه دهد؛ والا این کار انجام نخواهد شد؛ اگرچه تصمیم او بسیار جدی و قاطع باشد.

تحقق خارجی عمل منوط و موقوف به این است که خدا با استمرار بخشیدن به حیات و علم و قدرت و ... ، امکان عملی ساختن تصمیم را به شخص عطا کند و به بیان دیگر به اذن تکوینی الهی وابسته است. اذن تکوینی الهی یعنی امکان عملی شدن یک فعل از جانب خدا. خدا باید امکان عملی شدن را بدهد تا عزم و نیت درونی فرد به عمل خارجی منجر شود. مثلاً نویسنده را زنده و سالم و آگاه نگه دارد، تا بتواند تصمیم خود را عملی کند و مطالب را بنویسد. پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ناظر بر همین نکته می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَ لِسَانِ كُلِّ قَائِلٍ وَ يَدِ كُلِّ بَاسِطٍ؛ فَهَذَا الْقَائِلُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ هَذَا الْبَاسِطُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَبْسُطَ يَدَهُ إِلَّا بِمَا شَاءَ: خدای عزوجل نزد زبان هر گوینده و دست هر دست‌گشاینده است؛ پس این گوینده نمی‌تواند چیزی بگوید مگر آنچه را خدا بخواهد و این دست‌گشاینده نمی‌تواند دست خود را بگشاید مگر به خواست خداوند.**

برای درک بهتر مفهوم اذن تشریعی و اذن تکوینی و تفاوت آنها به نکات زیر توجه کنید.

الف. تفاوت اذن تکوینی با اذن تشریعی

اذن تشریعی یعنی مجاز بودن تصمیم از نظر مقررات شرع؛ اما اذن تکوینی به معنی امکان‌پذیر بودن وقوع آن در واقعیت خارجی و صحنه‌ی عمل است. فرض کنید آن دانشجو که صبح تصمیم گرفت به دانشگاه برود و در کلاس حاضر شود، بخواهد با ماشین به سمت دانشکده حرکت کند و در خیابان یا کوچه‌ی مجاور دانشکده ماشین خود را پارک کند. اگر مأموران راهنمایی و رانندگی ورودی خیابان را با نرده یا بلوک سیمانی بسته باشند، امکان ورود با اتومبیل به آن خیابان وجود ندارد؛ یعنی تصمیم ورود به خیابان با اتومبیل امکان تحقق خارجی و عملی شدن ندارد. ورود با اتومبیل امکان‌پذیر نیست. اما اگر نرده‌ها و بلوک‌ها را جمع کنند، ورود با اتومبیل امکان‌پذیر می‌شود. اینجا بحث تکوین عمل و اذن تکوینی است. در صورتی که ورود امکان‌پذیر باشد، این سؤال برای راننده مطرح می‌شود که از نظر مقررات راهنمایی و رانندگی ورود به این خیابان با اتومبیل ممنوع است یا آزاد؟ آیا مقررات اجازه می‌دهد اتومبیل از این طرف وارد خیابان شود؟ وقتی مقررات در نظر باشد، بحث اذن تشریعی و مجاز یا غیرمجاز بودن است و آنجا که امکان عملی شدن مطرح باشد، بحث اذن تکوینی و امکان‌پذیر بودن است.

ب. ترکیب اذن تشریعی و اذن تکوینی

برای فهم بهتر اذن تکوینی و اذن تشریعی الهی و تفاوت آنها به این توضیح دقت کنید. اگر یک جدول ماتریس دوبعدی بکشیم، به طوری که یک محور

جدول اذن تشریعی الهی و محور دیگر آن اذن تکوینی الهی باشد، چهار حالت به دست می آید.

حالت اول: تصمیم بر انجام کاری دارای اذن تشریعی و عملی شدن آن دارای اذن تکوینی باشد؛ یعنی هم مطابق قوانین الهی باشد، هم در عمل امکان پذیر شود؛ مثل حضور آن دانشجو در کلاس. تصمیم او برای حضور در کلاس مجاز و مشروع بود و خدا هم عملاً امکان داد تصمیم او اجرا شود؛ و در کلاس حضور یافت.

حالت دوم: کاری که تصمیم بر انجامش دارای اذن تشریعی الهی است؛ اما عملی شدن آن فاقد اذن تکوینی است. برای مثال کسی شب بخوابد، در حالی که مصمم است سحر بیدار شود و نماز شب بخواند؛ اما در عمل خوابش ببرد و با صدای اذان صبح بیدار شود. این تصمیم از نظر شرع کاملاً مجاز بود و اذن تشریعی الهی داشت؛ اما خدا به آن امکان عملی شدن نداد؛ یعنی فاقد اذن تکوینی بود.

حالت سوم: تصمیمی که فاقد اذن تشریعی الهی است؛ اما عملی شدنش دارای اذن تکوینی است. مثل همه ی گناهانی که در عمل واقع و انجام می شود. مثلاً کسی تصمیم گرفت شراب بخورد؛ این تصمیم از نظر شرع مجاز نیست؛ اما خدا دست او را خشک نکرد و جانش را نگرفت؛ بلکه به او امکان داد و او

شراب را خورد. تصمیم او فاقد اذن تشریعی بود؛ اما خدا به عملی شدن تصمیم او اذن تکوینی داد.

حالت چهارم: هم تصمیم فاقد اذن تشریعی است، هم عملی شدن آن فاقد اذن تکوینی. فرض کنید کسی تصمیم می گیرد دزدی کند؛ تصمیم او خلاف شرع و فاقد اذن تشریعی است. او برای دزدی خانه ای را نشان می کند و نیمه شب از دیوار آن خانه بالا می رود؛ اما صاحبخانه بیدار می شود و او نمی تواند عمل دزدی را انجام دهد؛ در اینجا عمل او امکان تحقق خارجی پیدا نکرده و فاقد اذن تکوینی بوده است.

اکنون حالت های فوق را در چند رخداد واقعی و نمونه ی تاریخی بررسی می کنیم.

۱. حضرت ابراهیم علیه السلام به امر خداوند پسرش حضرت اسماعیل علیه السلام را به سرزمین منی برد؛ کاردش را تیز کرد و روی حلقوم اسماعیل علیه السلام گذاشت تا او را ذبح کند. تصمیم مجاز، طبق فرمان الهی و دارای اذن تشریعی بود؛ اما خدا به آن کارد اجازه ی بریدن نداد و لذا کارد نبرید؛ یعنی وقوع آن فاقد اذن تکوینی الهی بود و محقق نشد. این مصداق حالت دوم است.

۲. عصر عاشورا لشکریان عمر سعد خیمه های اهل بیت و اصحاب امام حسین علیه السلام را آتش زدند. این تصمیم فاقد اذن تشریعی و از نظر شرع حرام بود؛

اما خدا به آتش نگفت نسوزان و اذن تکوینی و امکان داد عملاً خیمه‌ها را بسوزانند. سوختن خیمه‌ها مصداق حالت سوم است.

۳. بعد از ظهر عاشورا شمر ملعون سر مطهر ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) را با خنجر برید و از پیکر مقدس حضرت جدا کرد.^۱ تصمیم بر این کار قطعاً خلاف شرع و فاقد اذن تشریعی بود؛ اما خدا به این کار امکان عملی شدن داد و به خنجر نگفت نبر؛ پس اذن تکوینی یافت و محقق شد. این تصمیم پلید فاقد اذن تشریعی بود؛ اما با اذن تکوینی الهی عملی شد. این نیز مصداق حالت سوم است.

۴. حضرت ابراهیم (علیه السلام) را در منجنیق گذاشتند و در میان کوهی از آتش پرتاب کردند. هم تصمیم سوزاندن پیامبر خدا خلاف شرع و فاقد اذن تشریعی بود، هم خدا به آن تصمیم امکان عملی شدن نداد و فرمود: یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم.^۲ ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش. بنابراین وقوع آن هم فاقد اذن تکوینی بود. این مصداق حالت چهارم است.

۱. البته گفته شده است ابتدا کارد از جلو که محل بوسه‌ی حضرت زینب (علیه السلام) بود؛ نبرید. لذا آن ملعون سر مقدس حضرت را از قفا برید؛ ولی به هر حال این حادثه رخ داد.
۲. سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۶۹.

حُسْنِ فعلی و حُسْنِ فاعلی، دو شرطِ عملِ صالح

پرسش: درباره‌ی کسی که نیتش نیک، ولی عملش سوء است، چگونه داوری می‌شود؟ کسی که می‌پندارد کار خوبی می‌کند و آن را برای رضای حق و با رنج و سختی بسیار انجام می‌دهد؛ ولی کارش در عمل و بالذات سوء است و پیامدهای بدی دارد؛ حتی ممکن است نتایج آن کار سال‌ها حق مردم را ضایع کند و مصداق این آیه‌ی شریفه باشد که: *الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّ اللَّهَ يُحْسِنُونَ صُنْعًا*: کسانی که سعیشان در زندگی دنیا گم شده است و خود می‌پندارند کار نیکی انجام می‌دهند.

پاسخ: این آیه مصداق آن شخص نیست؛ چون می‌فرماید کسانی که سعیشان در «زندگی دنیا» گم شده است؛ یعنی دنیا طلب هستند و انگیزه‌ی الهی ندارند؛ باین حال می‌پندارند کار خوبی می‌کنند. دنیا پرستان و انسان‌های مادی که کار خود را خوب و درست می‌دانند، فکر می‌کنند خودشان رئالیست و واقعگرا هستند و مذهبی‌ها ایده‌آلیست و خیال‌پردازند. به دینداران می‌خندند؛ آنها را دور افتاده از واقعیت می‌دانند و فقط خودشان را انسان‌های موفق و سعادتمند به حساب می‌آورند. اینان به تعبیر قرآن کریم تلاششان در زندگی دنیا گم شده است.

اما اگر کسی به گمان اینکه فلان عمل مورد رضای خداست، آن عمل را که صحیح نیست، با نیت کاملاً خالص و الهی انجام دهد و به بیان دیگر کارش حُسن فاعلی داشته باشد، ولی حُسن فعلی نداشته باشد، تکلیف چیست؟ کار خوب عملی است که هم حسن فعلی داشته باشد، هم حسن فاعلی. حسن فعلی یعنی خود عمل مورد رضایت خدا و مطابق با وجدان انسانی باشد. حسن فاعلی یعنی انگیزه‌ی انجام‌دهنده یا فاعل آن عمل، جلب رضایت الهی باشد. مثلاً کسی که نماز می‌خواند، باید همان‌گونه که خداوند دستور داده است، نماز بخواند؛ رو به قبله بایستد؛ حمد و سوره و رکوع و سجود و تعداد رکعت‌های نمازش درست باشد؛ این حسن فعلی نماز است. حسن فاعلی، یعنی در نماز قصد ریا و خودنمایی و مردم‌فریبی نداشته باشد و با اخلاص کامل و قربة الی الله نماز بخواند.

پرسش: تکلیف عملی که حسن فاعلی دارد، ولی حسن فعلی ندارد، چیست؟ کسی به گمان اینکه عملی مورد رضای خداست، با نیت الهی و کاملاً خالص و به قصد جلب رضایت خدا، آن کار را انجام می‌دهد؛ درحالی که آن عمل حقیقتاً مورد رضایت خدا نیست.

پاسخ: این سؤال با توجه به مقدمات کار آن شخص پاسخ‌های متفاوتی دارد و دو حالت برای آن قابل تصور است.

۱. اگر امکان کسب آگاهی برای شخص فراهم بوده و کوتاهی کرده است، مثل کسی که نمازش را غلط می‌خواند، اما می‌توانست یاد بگیرد و درست

بخواند، او مسؤول است. شخصی فعالیت اقتصادی به ربا و رشوه آلوده شده؛ اما نمی‌داند کارش خلاف شرع است. آیا این امکان را داشت که احکام شرع را در زمینه‌ی اقتصادی بیاموزد؟ اگر این امکان را داشت و در پی یادگیری نرفت، در قبال کاری که نکرده، مسؤول و معاقب است. ندانستن مسأله، مسؤولیت فرد در قبال حکم الهی را منتفی و سلب نمی‌کند. هر مسلمانی وظیفه دارد مسائل شرعی خود را یاد بگیرد. فرد باسوادی که همه نوع مجله و کتاب می‌خواند، اما یک توضیح المسائل بر نمی‌دارد تا ببیند حکم مسائل شرعی مورد نیازش چیست، معاقب است و مؤاخذه می‌شود.

۲. اگر فرد مطلقاً امکان دسترسی به اطلاعات نداشته باشد، اصطلاحاً به او مستضعف می‌گویند. یکی از مصادیق مستضعف، مستضعف فرهنگی است که هیچ امکان دسترسی به اطلاعات ندارد. خدای متعال چنین کسی را به دلیل ناآگاهی کیفر نمی‌کند؛ چون واقعاً امکان آگاهی برای او وجود نداشته است.

پرسش: آیا امکان دارد، دو نفر با هم پیکار کنند و هر دو به خاطر آن پیکار از خدا پاداش بگیرند؟

پاسخ: بله، در مواردی که جزو مستضعفان باشند و امکان آگاهی نداشته باشند و هریک بپندارد گفتار و رفتار طرف مقابل خلاف شرع است؛ بر سر یک امر شرعی، با قصد کاملاً خالصانه و با انگیزه‌ی الهی به جان هم بیفتند؛ هر دو بهشتی هستند. اگر هیچ‌یک از دو طرف امکان پی بردن به خطای خود را نداشته‌اند و به گمان اینکه جنگ با طرف مقابل امر خداست، در مقام انجام

وظیفه‌ی الهی، وارد میدان مصاف و مقابله شده‌اند؛ ممکن است هر دو طرف این جنگ وارد بهشت شوند. در روایات آمده است روز قیامت بعضی از مکفرها و مکفرها، یعنی کسانی که در دنیا همدیگر را تکفیر می‌کردند، دست در گردن هم می‌اندازند و با هم وارد بهشت می‌شوند.

روایت شده است که لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ؛ اگر ابوذر می‌دانست در قلب سلمان چیست، او را می‌کشت یا تکفیر می‌کرد؛ چون هضم معارفی که در اختیار سلمان بود، در ظرفیت ابوذر نبود. در این گونه موارد است که هر دو طرف با حسن نیت به جان هم می‌افتند و هر دو هم به بهشت می‌روند.

ماهیت مجازات‌های الهی

پرسش: می‌گوییم مجازات براساس عدالت است؛ اما این عدالت را چه کسی تشخیص می‌دهد؟ نوع مجازات را چه کسی تعیین می‌کند؟

پاسخ: عدالت را عقل ما هم تشخیص می‌دهد. عدالت یعنی دادن حق هر صاحب حقی به او؛ بنابراین وجدان انسان هم بسیار خوب می‌تواند داوری کند. وقتی شما از کسی طلبی دارید و او حاضر نیست بدهیش را پرداخت کند، روشن است که عدالت نیست. عقل و وجدان بشری به راحتی درمی‌یابد که این ظلم است؛ چون این طلب حق شماسست. اما مجازات آن چیست و آیا مجازات‌های الهی چیزی جدای از عمل است؟ آیا مثل جریمه‌ی پلیس

راهنمایی و رانندگی است که وقتی راننده از چراغ قرمز رد شود جریمه می‌شود؛ اما اگر زرننگ باشد می‌تواند طوری رد شود که پلیس نبیند و هیچ جریمه‌ای هم نپردازد؟ خیر؛ مجازات الهی خودِ عمل است که آثارش ظاهر می‌شود. مثل اینکه کسی غذای مسموم می‌خورد و مسمومیت غذایی پیدا می‌کند. مجازات خوردن غذای مسموم، مبتلا شدن به مسمومیت غذایی است. مجازات الهی به این معنی نیست که اگر کسی به سخن خدا گوش نکرد، خدای متعال لجش می‌گیرد و تلافی می‌کند و او را به آتش جهنم می‌افکند؛ بلکه باطن گناه آتش است؛ وقتی انسان آن عمل را انجام دهد، آتش به جان او می‌افتد. مجازات الهی با مجازات بشری متفاوت است و چیزی جز خودِ عمل نیست که شکل باطنی و ملکوتی آن بعد از مرگ ظاهر می‌شود و انسان متحمل همان عملی می‌شود که در دنیا انجام داده است.^۱

نقش انسان‌ها در پیدایش حوادث و موقعیت‌های زندگی

همان‌طور که گفته شد، دسته‌ی دوم از حوادث و موقعیت‌های زندگی ما به دست عوامل ذی‌شعور و مختار یعنی انسان‌های دیگر رخ می‌دهد. ابتدا با یک مثال زمینه‌ی بحث را روشن می‌کنیم.

یکی از خدمات نظام بانکی به مشتریان، حساب جاری است که بانک در قبال وجوهی که دارنده‌ی حساب به بانک می‌سپارد، دسته‌چکی به او می‌دهد

۱. سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۵۲؛ سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۹۰؛ سوره‌ی یس، آیه‌ی ۵۴ و ... در این زمینه نگاه کنید به: مهدی طیب، شراب طهور، ص ۶۹ و ۷۰.

که با آن می‌تواند از حساب خود برداشت یا به دیگران پرداخت کند. معمولاً سازمان‌های دولتی و بعضی از مؤسسه‌های خصوصی برای اینکه کنترل بیشتری روی پرداخت‌ها اعمال کنند، حساب‌های دوامضایی باز می‌کنند. برای پرداخت چک‌های حساب‌های مزبور، وجود دو امضا که قبلاً به بانک معرفی شده، لازم است.

فرض کنید شخصی مؤسسه‌ای دارد و فردی را در سمت حسابدار مؤسسه استخدام می‌کند. یک حساب دوامضایی باز می‌کند و امضای خود و حسابدار را برای پرداخت چک‌های مؤسسه به بانک معرفی می‌کند. سپس دسته‌چک مؤسسه، کلید و رمز گاو صندوق، مهر مؤسسه و کلید اتاق حسابداری را به او می‌دهد تا مشغول کار شود؛ اما در همان آغاز با او قرار می‌گذارد که حق ندارد هیچ چکی را بنویسد و امضا کند، مگر اینکه رئیس روی سند مربوط، دستور پرداخت آن را نوشته باشد؛ در آن صورت حسابدار حق دارد در قبال آن سند، چکی بنویسد و امضای اوّل را هم بکند و نزد رئیس بفرستد تا آن را کنترل کند و اگر با پرداخت آن موافق بود، امضای دوم را روی چک بگذارد و آنگاه چک به طلبکار تحویل شود تا پولش را از بانک دریافت کند.

حسابدار با این قرار که حق ندارد بدون سند حاوی دستور رئیس و یا خلاف دستوری که رئیس ذیل سند داده است چکی صادر کند، مشغول کار می‌شود. اوّلین سندی که رئیس ذیل آن دستور پرداخت داده است روی میز کار حسابدار می‌آید؛ مثلاً سندی به مبلغ یکصد هزار تومان، مربوط به مطالبات شخصی به نام حسن. حسابدار ابتدا پرداخت را روی برگه‌ی چک طراحی

می‌کند و مشخص می‌نماید در چه تاریخی، چه مبلغی، به چه شخصی پرداخت شود؛ مثلاً می‌نویسد در تاریخ یازده دی ماه سال هزار و سیصد و نود و یک، مبلغ یکصد هزار تومان در وجه آقای حسن پرداخت شود. سپس زیر آن را امضا می‌کند؛ یعنی اجرای آن طرح را تأیید و تصدیق می‌کند. اما این چک هنوز قابل وصول نیست؛ چون به امضای دوم نیاز دارد. حسابدار چک را همراه سند دستور پرداخت، به اتاق رئیس برمی‌گرداند. رئیس هم چک و سند پیوست آن را نگاه می‌کند و می‌بیند هم خودش دستور داده است و هم با سیاست‌های مالی کلی مؤسسه مخالفتی ندارد و در مجموع پرداخت آن بلامانع است؛ لذا امضای دوم را پای چک می‌گذارد و حالا آقای حسن می‌تواند آن را نقد کند.

اکنون راجع به این چک سه سؤال مطرح است.

۱. سهم حسابدار از پرداخت‌هایی که از حساب دوامضایی مؤسسه انجام می‌شود چقدر است؟ آیا ممکن است پولی از این حساب پرداخت شود و حسابدار در آن هیچ نقشی نداشته باشد؟ خیر؛ تا حسابدار چکی ننویسد و امضای اول را پای آن نگذارد، چکی در میان نخواهد بود تا پرداخت شود. پس حسابدار در پرداخت‌هایی که از این حساب انجام می‌شود هیچ‌کاره نیست. آیا الزاماً هر چکی که حسابدار بنویسد و امضا کند، پرداخت خواهد شد؟ خیر؛ تا رئیس امضای دوم را پای آن چک نگذارد و تأیید نکند، پرداخت نمی‌شود. پس حسابدار در پرداخت‌هایی که از این حساب انجام می‌شود، همه‌کاره نیست. نقش حسابدار چیزی بین این دو است؛ نه هیچ‌کاره است که بدون اقدام

او پول پرداخت شود و نه همه کاره است که فقط با امضای او چک پرداخت شود.

باید توجه داشت که حضور این شخص در مؤسسه و داشتن سمت حسابدار و برخورداری از اختیارات آن سمت، هر لحظه به خواست رئیس مؤسسه وابسته است و به محض اینکه نظر رئیس تغییر کند، اختیارات و سمت حسابداری از او سلب می شود یا از مجموعه ی مؤسسه بیرون رانده می شود. بنابراین درعین تأکید بر نقش حسابدار، نباید او را در عرض و در ردیف رئیس مؤسسه به شمار آورد.

۲. فرض کنید رئیس دستور پرداخت سند یکصد هزار تومانی را بدهد، اما حسابدار به جای صد هزار تومان، چک را یک میلیون تومان، یعنی ده برابر بنویسد و امضای اوّل را بکند و چک را همراه سند، برای امضای دوم نزد رئیس بفرستد. رئیس سندی را که دستور پرداخت آن را داده است نگاه می کند و می بیند حسابدار مبلغ را ده برابر نوشته است؛ با خود می گوید این حسابدار یا سربه هوا و بی دقت است که مبلغ را ده برابر نوشته؛ یا خدای نکرده دستش کج است؛ می پندارد من حواسم نیست و امضای دوم را می کنم؛ بعد او پول را با کسی که چک در وجه اوست، تقسیم می کند. تخلف حسابدار از دید رئیس محرز است. براساس شرح وظایفی که روز استخدام به حسابدار ابلاغ شد، اجازه نداشت مغایر سندی که رئیس دستور داده است چکی بنویسد؛ اما رئیس چک را خط نمی زند و باطل نمی کند؛ روی میز کارش را نگاه می کند تا ببیند

آیا سند دیگری حاکی از مطالبات آقای حسن وجود دارد که به حسابداری ارجاع نکرده باشد. می‌بیند چند سند وجود دارد که ایرادی هم ندارند و پرداخت آنها بلامانع است و مبلغ آنها روی هم نهصد هزار تومان است. حسابدار از وجود این مطالبات کوچکترین اطلاعی ندارد. رئیس می‌بیند یکصد هزار تومانی که قبلاً دستور پرداخت آن را داده بود، با این نهصد هزار تومان، یک میلیون تومان می‌شود و چکی هم که حسابدار نوشته است یک میلیون تومان است؛ لذا پرداخت مبلغ چک را به آقای حسن بلامانع می‌بیند و امضای دوم را می‌کند و امکان پرداخت چکی را که حسابدار نوشته بود فراهم می‌سازد.

اکنون باید دید بعد از اینکه خود رئیس امضای دوم را پای چک گذاشت و آقای حسن پول را دریافت کرد، جا دارد حسابدار را احضار کند و بگوید این چه طرز کار کردن است؟ چرا چک را ده برابر سند نوشته‌ای؟ آیا جا دارد و عادلانه است که حسابدار را توبیخ و تنبیه کند؟ آیا حسابدار برای توجیه کار خود می‌تواند بگوید، اگر نمی‌خواستید آن چک پرداخت شود، چرا خودتان امضای دوم را کردید؟ قطعاً نه. اولاً رئیس مؤسسه ملزم نیست درمورد دلایل اقداماتش به کارمند خود توضیح دهد. رئیس بنا به دلایلی که فقط خودش مطلع بود، پرداخت این پول را بلامانع دانست؛ اما حسابدار مجاز نبود خلاف سندی که رئیس دستور پرداخت آن را داده بود، چک بنویسد. مؤسسه متعلق به رئیس است. فرض کنید رئیس دوست داشته باشد و دلش بخواهد نهصد هزار تومان بلاعوض به آقای حسن بدهد؛ ایرادی ندارد و کسی نمی‌تواند مدعی او

شود. اما حسابدار حق نداشت ده برابر سندی که رئیس دستور داده بود، چک بنویسد. بنابراین امضای رئیس رافع مسؤولیت حسابدار نیست و او باید تبعات تخلف خود را متقبل و متحمل شود.

۳. اگر کسی از بیرون به پرداخت‌های این مؤسسه نگاه کند، فی الواقع چه کسی به آقای حسن پول می‌دهد؟ حسابدار یا رئیس؟ واضح است که پرداخت‌ها کار رئیس و صاحب مؤسسه است. حسابدار یک کارمند است که تنها یکی از مراحل اداری پرداخت را انجام می‌دهد و صاحب و رئیس مؤسسه است که به اشخاص پول می‌دهد.

پرسش: آیا حسابدار با نوشتن چک یک میلیونی، روی تصمیم رئیس اثر گذاشت؟ چون رئیس قصد نداشت باقی مطالبات آقای حسن را آن موقع پردازد.

پاسخ: خیر؛ چون اگر رئیس چنین قصدی نداشت، می‌توانست چک یک میلیونی را امضا نکند. اگر سند دیگری حاکی از بقیه‌ی مطالبات آقای حسن روی میز رئیس نبود، امضای دوم را نمی‌کرد. آنچه سبب امضای چک شد، اطلاعاتی بود که اختصاصاً در اختیار رئیس مؤسسه بود. اگر آقای حسن چنان مطالباتی داشت و نظر رئیس هم بر پرداخت آنها بود، ولی حسابدار این چک یک میلیونی را نمی‌نوشت، با دستور رئیس، در قالب چک‌های دیگری

همان روز به آقای حسن پرداخت می‌شد. در نتیجه کار حسابدار در تصمیم رئیس بر پرداخت طلب آقای حسن در آن روز تأثیری نداشت.

مثالی دیگر

نامه‌ای به اداره یا مؤسسه‌ای می‌رسد. رئیس درزمینه‌ی نحوه‌ی پاسخ به نامه، ذیل آن رهنمود می‌دهد و به یکی از کارمندانش ارجاع می‌کند تا پس از تهیه‌ی پیشنویس پاسخ و تایپ و امضای نسخه‌ی دوم، آن را نزد رئیس بیاورد. اگر رئیس با پاسخ تهیه‌شده موافق باشد، آن را امضا می‌کند تا برای شخص یا سازمانی که نامه را فرستاده بود، ارسال شود.

با اندکی تأمل می‌توان دریافت سه نکته‌ای که درمورد چک بیان شد، درمورد پاسخ نامه نیز صدق می‌کند. ازجمله اینکه گرچه کارمند متن پاسخ را تهیه و نسخه‌ی دوم آن را امضا می‌کند و سپس رئیس نسخه‌ی اصلی آن را امضا می‌کند؛ با این حال آنچه در نامه آمده است، پاسخ رئیس است که به شخص یا سازمان مقابل اعلام می‌شود؛ نه نظر کارمند. کارمند فقط یک مرحله‌ی اداری تهیه‌ی نامه را انجام داد.

فعل اختیاری انسان

فعل اختیاری انسان چیزی شبیه همان چک دوامضایی یا نامه‌ی اداری است. گفتیم، وقتی انسان می‌خواهد عملی را انجام دهد، ابتدا آن را در ذهن خود طراحی می‌کند. طراحی عمل در ذهن تصوّر نامیده می‌شود. مثلاً دانشجویی که امروز در دانشگاه کلاس دارد، ابتدا در خانه، حضور در دانشگاه و کلاس را

در ذهن خود تصوّر می‌کند؛ سپس مصمّم می‌شود این طرح را عملی کند؛ این هم تصدیق است. نقش او در تصوّر و تصمیم به حضور در کلاس، مثل نوشتن و امضای اوّل چک به دست حسابدار است. آیا به صرف تصمیم او، این عمل در خارج انجام می‌شود؟ قطعاً نه. تحقّق خارجی عزم و نیت در قالب عمل، منوط به اذن تکوینی الهی است؛ یعنی خدا باید به عملی شدن آن، اذن و امکان دهد تا اجرا شود. به بیان دیگر امضای دومی لازم است؛ اگر خدا امضای دوم را که اذن تکوینی است، پای چک عمل بگذارد، عمل تحقّق خارجی پیدا می‌کند. هر سه نکته‌ای که راجع به چک گفتیم، در مورد فعل اختیاری انسان صادق است:

۱. نه جبر و نه تفویض؛ اختیار

سهم انسان در عمل اختیاری که از او سر می‌زند چقدر است؟ آیا می‌توان یک عمل اختیاری را تصوّر کرد که شخصی که آن عمل از او سر می‌زند در آن نقش نداشته باشد؟ خیر؛ ابتدا باید عمل در ذهن انسان طرّاحی شود و بعد شخص به اجرای آن مصمّم شود تا عمل واقع شود. پس انسان در اعمال اختیاری که از او صادر می‌شود، هیچ‌کاره نیست. آیا هر عملی که انسان به انجام آن مصمّم شد، الزاماً انجام می‌شود؟ خیر؛ فقط در صورتی که خدا امکان اجرا شدن به آن بدهد، در جهان خارج محقّق می‌شود. پس انسان در فعلی که از او صادر می‌شود، همه‌کاره نیست. نقش انسان در فعل اختیاری‌یی که از او سر می‌زند چیزی است بین همه‌کاره بودن و هیچ‌کاره بودن.

امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ^۱: نه جبر است و نه تفویض؛ بلکه چیزی بین این دو است. نه جبر است که انسان در عملش هیچ کاره باشد و نه تفویض که همه‌ی کار به انسان واگذار شده و همه کاره باشد. این معنی اختیار انسان است^۲.

۱. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۱۶؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۹۷.

۲. برای درک بهتر اختیار انسان، بین جبر یا هیچ کاره و تفویض یا همه کاره بودن، چند مثال دیگر می‌آوریم.

الف. شخصی را در نظر بگیرید که آینه‌ای به دست دارد و شخص دیگری با نورافکن، درون آینه‌ی او نور می‌تاباند. شخصی که آینه به دست دارد، با چرخاندن آینه، نور منعکس شده در آن را به هر نقطه‌ای که بخواهد می‌اندازد؛ ولی کسی که نورافکن به دست اوست، اگر نخواهد انعکاس نور به نقطه‌ای بیفتد، می‌تواند نورافکن را خاموش یا به جهت دیگری منحرف کند و در نتیجه نوری در آینه نماند که نفر اول، آن را به نقطه‌ی مذکور بتاباند. نقش کسی که آینه به دست اوست در روشن شدن نقاط، چیزی بین همه کاره و هیچ کاره بودن است.

ب. فردی را تصور کنید که نورافکنی به دست دارد و نور آن را به نقاط مختلف می‌تاباند؛ و نفر دومی را که کلید روشن و خاموش کننده‌ی نورافکن در اختیار اوست. اگر نفر دوم نخواهد فرد اول به نقطه‌ای نور بتاباند، می‌تواند با کلید، برق را قطع و نورافکن را خاموش کند. نقش فرد اول در روشن شدن نقاط با نور نورافکن، چیزی بین همه کاره و هیچ کاره بودن است.

ج. فردی را در نظر آورید که سرِ شلنگ آبی را در اختیار دارد و به هر نقطه‌ای که بخواهد آب می‌پاشد؛ و فرد دومی را که کنترل شیر آب متصل به شلنگ را در اختیار دارد و چنانچه نخواهد نفر اول به نقطه‌ای آب بپاشد، می‌تواند شیر آب را ببندد و جریان آب شلنگ را قطع کند. نقش کسی که سرِ شلنگ به دست اوست در پاشیده شدن آب به نقاط، چیزی بین همه کاره و هیچ کاره بودن است.

باید توجه داشت که وجود و بقای انسان و برخورداری وی از اختیار و قدرت تصمیم‌گیری آزاد، هر لحظه به خواست و مشیت الهی وابسته است و به محض اینکه خواست و مشیت خداوند تغییر کند، آن اختیار و قدرت از انسان سلب می‌شود و یا هستی و بودن او خاتمه می‌یابد. بنابراین درعین تأکید بر اختیار و نقش انسان در تصمیم‌گیری، نباید وجود و نقش وی را در عرض و در ردیف خداوند به‌شمار آورد.

۲. اذن تکوینی الهی رافع مسؤولیت انسان نیست.

وقتی حسابدار چکی مغایر دستور رئیس صادر می‌کرد و رئیس هم به‌دلیل اطلاعات ویژه‌ای که داشت و حسابدار از آن بی‌اطلاع بود، آن چک را امضا می‌کرد و پرداخت می‌شد، امضای رئیس رافع مسؤولیت کارمند نبود. همان‌طور که رئیس مؤسسه حسابدار را استخدام کرد و این اختیارات را به او داد و قرارها را با او گذارد، و اگر او نمی‌خواست، اساساً حسابداری در کار نبود، انسان را هم خدای متعال خلق کرده است و خودش به انسان اختیار داده و به او گفته است: ای انسان! تو فقط حق داری چنین تصمیم‌هایی را بگیری. تصمیم‌های دارای اذن تشریعی اینها هستند و سایر تصمیم‌ها فاقد اذن تشریعی‌اند.

مثل حسابدار که مجاز نبود ده‌برابر سند چک بنویسد، اما نوشت و رئیس هم امضا کرد، انسان نیز اگر برخلاف دستور الهی تصمیمی بگیرد که فاقد اذن تشریعی و غیرمجاز باشد، ممکن است خدای متعال به آن تصمیم، اذن تکوینی و امکان عملی شدن دهد و به‌صورت یک عمل خارجی درآید. با وجود این،

آیا منطقی و عادلانه است و جا دارد خدا به آن بنده بگوید، درحالی که به تو اعلام کرده بودم این تصمیم مجاز نیست، چرا چنین تصمیمی گرفتی؟ درمورد تصمیم گناه و خلاف شرعی که به یک عمل خارجی منجر شده است، با اینکه خدا خودش امکان و اذن تکوینی داده و امضا کرده است تا آن عمل در خارج تحقق پیدا کند، آیا منطقی و عادلانه است و جا دارد بنده را مؤاخذه کند که مگر نگفته بودم این تصمیم حرام و غیرمجاز است؟! آیا اذن تکوینی خداوند بر تحقق خارجی تصمیم انسان، مسؤولیت انسان را نسبت به تصمیم غیرمجاز و فاقد اذن تشریعی که آزادانه گرفته است، رفع می کند؟ هرگز!

بنده نمی تواند به خدا بگوید چرا خودت اذن تکوینی دادی؟ اگر نمی خواستی آن عمل خلاف شرع انجام شود، به عملی شدن تصمیم من اذن تکوینی نمی دادی؛ پس من مسؤولیتی ندارم. چون اولاً خدا موظف نیست درمورد چرایی کارهایش به بنده اش پاسخگو باشد؛ همان طور که رئیس شرکت موظف نیست درمورد کارهایش به کارمندان پاسخگو باشد. ثانیاً اذن تکوینی الهی بر تحقق خارجی یک تصمیم خلاف، گرفتن آن تصمیم خلاف توسط شخص را توجیه نمی کند و مسؤولیت او را در پیشگاه خداوند درقبال آن تصمیم منتفی نمی سازد؛ همان طور که در موضوع چک، رئیس به دلیل اطلاعات خاص خود مصلحت دانست و با امضای خود امکان داد آن چک پرداخت شود، و امضای رئیس رافع مسؤولیت حسابدار نبود. مضافاً بر اینکه

وقتی فردی تصمیم خلاف می گیرد، مشخص نیست خداوند به آن امکان عملی شدن و اذن تکوینی خواهد داد یا خیر؛ تا شخص پس از عملی شدن آن، در توجیه علت اخذ تصمیم خلاف شرع خود، به اذن تکوینی الهی استناد کند.

فرض کنید کسی تصمیم می گیرد، دزدی کند تا از این راه حرام پولی برای عیاشی به دست آورد. خانه ای را برای دزدی نشان می کند. خداوند می بیند و می داند که در این خانه خانواده ای هستند که مدت ها خیلی صمیمی و بامحبت زندگی می کردند؛ اما اخیراً یک فامیل پولدارشان مُرده و پولی به آنها ارث رسیده است و همین پول مایه اختلاف این زن و شوهر شده است. مثلاً یکی می گوید با این پول به سفر دور دنیا برویم و دیگری می گوید ما خانه نداریم و بهتر است با آن خانه بخریم. خدای متعال می بیند از یک سو اختلاف سلیقه بر سر این قضیه به قهر و کدورت شدید بین زن و شوهر منجر شده است و زندگی مشترک آنها را در معرض تلاشی قرار داده است و از سوی دیگر دزد هم همین خانه را برای دزدی نشان کرده است. خدا به تصمیم خلاف شرع این دزد برای دستیابی به پول حرام، امکان عملی شدن می دهد و او موفق می شود به خانه ی آن زوج دستبرد بزند و پولی را که بر سر نحوه ی خرج کردن آن نزاع برپا شده بود، بدزدد و با خود ببرد.

فردا صبح آن زن و شوهر بیدار می شوند تا در ادامه ی دعوایی که بر سر پول داشتند، برای جدایی و طلاق اقدام کنند؛ اما متوجه می شوند پولی در کار نیست و دزد آن را برده است! با ازمیان برداشته شدن چیزی که بر سر آن دعوای

داشتند، در نهایت با هم آشتی می‌کنند و آن خانواده از متلاشی شدن نجات پیدا می‌کند.

خدای متعال با اطلاعی که اختصاصاً از این جریان داشت و می‌دانست این پول در این خانواده مایه‌ی فتنه شده است، مصلحت دید که آن دزد در عملی ساختن تصمیم نامشروعش موفق شود؛ ولی دزد که از این مسائل خبر نداشت و برای حل مشکلات آن خانواده تصمیم به دزدی نگرفته بود. اینکه خداوند باتوجه به اطلاعات فوق‌العاده و اختصاصی خود، تحقق عمل دزد را مصلحت دانست، مسؤولیت دزد را نسبت به تصمیمی که برای کسب پول حرام گرفته است، رفع نمی‌کند. او در قبال آن تصمیم خلاف شرع مسؤول و مستحق مجازات است.

پرسش: چرا خدا به یک تصمیم سوء امکان عملی شدن می‌دهد و به دیگری نمی‌دهد؟

پاسخ: خدا عملی شدن یک تصمیم را در جهان خارج به مصلحت دیده و دیگری را ندیده است.

پرسش: گرچه در جهان خارج مصلحتی وجود داشته است؛ اما برای این دو نفر، آیا عدالت خدا نقض نمی‌شود که یکی را در کار خلاف موفق نساخته و با او به فضل رفتار می‌کند و دیگری را موفق کرده و با او به عدل رفتار می‌کند؟

پاسخ: فضل فراتر از عدل است. عدالت این است که طلب هر کس را به او بدهند. فضل این است که شما طلبی ندارید؛ اما من به شما یک هدیه می‌دهم. وقتی به شما هدیه‌ای دادم و به دیگری ندادم، به دیگری ظلم نکرده‌ام. ظلم وقتی است که طلب و حقّ او را ندهم. این هدیه است؛ نه طلب. البته اگر بگویید آیا حکمتی در آن است؟ بله؛ ولی عدالت با حکمت فرق دارد. خدا حکیم است؛ حتماً حکمتی بود که به یکی هدیه داد و به دیگری نداد؛ اما این عدالت را نقض نمی‌کند. عدالت یعنی: اَعْطَاءُ كُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ^۱. اگر حقّی نداشتید و چیزی به شما ندادم، ظلم نکرده‌ام.

۳. حوادث و موقعیتهایی که به دست انسان‌ها پدید می‌آید، کار خداست.

اگر کسی از بیرون به پرداخت‌های مؤسسه نگاه می‌کرد، می‌دید که پرداخت‌ها کار رئیس مؤسسه است. اگر کسی از بیرون به این دزدی نگاه کند، آن را کار چه کسی می‌داند؟ آیا این هم کار خداست؟ همان‌طور که رئیس مؤسسه خودش تصمیم گرفته بود که کسی به نام حسابدار در مؤسسه وجود داشته باشد؛ و آن وظایف و اختیارات را خودش به او سپرده بود، خداوند هم خود تصمیم گرفته است انسان را در قالب موجودی برخوردار از اختیار خلق کند؛ سپس خود تصمیم‌های مجاز و غیرمجاز را تعیین

۱. حرّ عاملی، وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۲۲۲: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ... أَعْطَى كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ: هَمَانَا خَدَاوَنَد حَقَّ هَر صَاحِبِ حَقِّی رَا بَه اَو عَطَا کَرَد.

و به او اعلام کرده است. پس همان‌طور که در آن مؤسسه پرداخت‌ها کار رئیس بود و حسابدار فقط یک مرحله از روال اداری کار پرداخت را انجام می‌داد و پولی از خود نداشت که به کسی بدهد، آنچه هم در جهان خارج تحقق پیدا می‌کند، کار خداست.

خدا بود که آن پول را از آن خانواده بیرون آورد و فتنه را خواباند. آن عمل خارجی کار خداست. آنچه بد، زشت و قابل نکوهش است، تصمیم خلاف شرع دزد است. تصمیم دزد زشت است و فقط همین تصمیم، کار اوست؛ اما فعل خارجی که اتفاق افتاد کار خداست و خیر است. خدا خواست آن پول از آن خانه و خانواده خارج شود و او بود که جلوی متلاشی شدن خانواده را گرفت.

پرسش: آیا خدا مسؤول این حوادث است؟

پاسخ: مسؤول یعنی مورد سؤال؛ خداوند مورد سؤال واقع نمی‌شود؛^۱ اما کار، کار خداست و متوجه خداست. خدا بود که پول را از آن خانه بیرون آورد. تصمیم بد متعلق به دزد است که تبعات آن را هم متحمل می‌شود و عذاب می‌بیند؛ اما عملی که در خارج واقع شد، عین خیر بود.

۱. سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۲۳.

بنابراین نکته‌ی مهم این است که در فعل اختیاری انسان، بخشی که به صورت عمل خارجی دیده می‌شود، از تصمیم درونی فرد جداست و کار انسان نیست؛ کار خداست. این درست خلاف چیزی است که ابتدای بحث تصوّر می‌شد. تصوّر بر این بود که کارهایی که دیگران می‌کنند، چون می‌دانند چه می‌کنند، و چون خودشان تصمیم گرفته‌اند آن را انجام دهند، کار خود آنهاست. اکنون دریافتیم که چنین نیست. هرکاری که به دست انسان‌ها نسبت به دیگران انجام می‌شود، کار خداست. در نتیجه حوادثی هم که به دست انسان‌های دیگر در زندگی ما رخ می‌دهد، یا موقعیت‌هایی که از طریق انسان‌های آگاه و مختار در زندگی ما پیش می‌آید، در واقع کار خداست.

حادثه آفرینی جز خدا در زندگی انسان وجود ندارد.

باتوجه به آنچه از آغاز مبحث تاکنون گفته شد، می‌توان دریافت که تمامی حوادث و موقعیت‌هایی که در زندگی انسان پیش می‌آید، چه از طریق عوامل غیرذی‌شعور و غیرمختار، مثل عوامل طبیعی، و چه از طریق عوامل ذی‌شعور و مختار، مثل انسان‌ها، همه کار خداست. خداست که از طریق عوامل طبیعی یا به دست انسان‌های دیگر، این حوادث را در زندگی ما پیش می‌آورد. غیر خدا احدی در زندگی ما کاره‌ای نیست. این به معنی جبری بودن نیست. اختیار انسان در تصمیم‌هایی که می‌گیرد برجاست؛ مسؤولیت انسان در قبال تصمیم‌هایی که می‌گیرد برجاست؛ و همچنین استحقاق کیفر و پاداش الهی همه برجاست. با محفوظ بودن همه‌ی آنها، آنچه از حوادث و موقعیت‌ها، به دست عوامل انسانی

یا طبیعی، در زندگی ما رخ می‌دهد، کار خداست و لاغیر. همان‌طور که حافظ گفته است و برخی به غلط او را جبری مسلک دانسته‌اند:

گر رنج پیش‌آید و گر راحت ای حکیم

نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند

هر رنج یا راحتی که در زندگی پیش می‌آید، به غیر خدا نسبت ندهید؛ همه

را خدا می‌کند؛ چه از طریق عوامل طبیعی، چه از طریق عوامل انسانی.

پرسش: چند درصد کار به عهده‌ی خداست؟

پاسخ: صد درصد به عهده‌ی خداست. یک میلیارد هم کار غیر خدا نیست.

جز خدا احدی در زندگی انسان مؤثر نیست: لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ^۱.

پرسش: پس انسان هیچ‌کاره است؟

پاسخ: انسان در تصمیم صد درصد همه‌کاره و صد درصد مستحق

پاداش یا کیفر است؛ اما وقتی آن تصمیم به عمل تبدیل شد، دیگر به او ربطی

ندارد؛ چرا که تحقق عمل در بیرون منوط به اذن تکوینی و کار خدا و

منسوب به خداست و به انسان هیچ ربطی ندارد. یعنی وقتی آن عمل به صورت

یک حادثه به شخص مقابل رسید، کار خداست. وقتی تصمیم درون فرد شکل

می‌گیرد، با اختیار او شکل می‌گیرد و خود او مسئول تصمیم‌هایش است و

۱. صدوق، التوحید، پاورقی ص ۶۸.

پاداش یا کیفر تصمیم‌هایش را از خدا می‌گیرد؛ تصمیم مال آن فرد است؛ اما حادثه‌ی خارجی که به شخص مقابل می‌رسد، کار خداست.

احدی جز خدا در زندگی ما کاره‌ای نیست.

احدی غیر خدا در زندگی ما کاره‌ای نیست. هرچیز به‌دست انسان می‌رسد خدا رسانده است و هرچیز از دست او می‌رود، خدا برده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در مناجات شعبانیه به خداوند عرضه می‌دارند: **الْهَى بِيَدِكَ لَا بِيَدِ غَيْرِكَ زِيَادَتِي وَ نَقْصِي وَ نَفْعِي وَ ضَرِّي**؛ خدایا به‌دست توست و دست احدی غیر تو نیست؛ هرچه به‌دست آورم، گرچه از طریق انسان‌های دیگر به من برسد، درواقع تویی که آن را به زندگی من وارد کرده‌ای؛ و هرچه از دستم برود، گرچه دزد یا هر عامل دیگری آن را از زندگی من خارج کند، درواقع تویی که آن را از زندگی من خارج ساخته‌ای؛ و وقتی سودی به من می‌رسد، تویی که آن سود را به من می‌رسانی؛ و وقتی خسارتی به من وارد می‌شود و ضرری به من می‌رسد، تویی که آن ضرر را به من وارد می‌سازی.

در قرآن نیز می‌خوانیم: **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تَعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ**؛ بگو خدایا تو صاحب فرمانروایی هستی (تو صاحب عالم‌ملکی)؛ به هرکه بخواهی

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۹۶؛ سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ص ۶۸۵.

۲. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۶.

فرمانروایی و ریاست می‌بخشی و از هرکه بخواهی قدرت و فرمانروایی را می‌گیری؛ هرکه را بخواهی عزیز می‌کنی و هرکه را بخواهی خوار می‌کنی؛ خیر فقط به دست توست. همه به دست خداست و دست خدا هم خیر است. در زندگی احدی را غیر خدا نبینیم و کاره‌ای ندانیم.^۱

پرسش: چرا تصمیم و نیت ما مستحقّ پاداش و کیفر است؛ اما عملی که خدا در خارج محقق می‌کند، مستحقّ پاداش و کیفر نیست؟ چگونه خدا خودش اراده می‌کند که عمل بد محقق شود؟

پاسخ: اینکه خداوند به سبب کارهایش مستحقّ کیفر یا پاداش باشد، سخن درستی نیست. خدا در برابر چه کسی مسؤول باشد و چه کسی به او پاداش و کیفر دهد؟

آنچه خداوند می‌کند این است که می‌فرماید این کار درست است، بکن و این کار غلط است، نکن. مثلاً غذای سالم بخور؛ غذای مسموم نخور. شمایید که می‌توانید غذای سالم بخورید و قوی شوید؛ یا غذای مسموم بخورید و مریض شوید. درست است که غذا را خدا خلق کرده است؛ اما خدا راهنمایی کرده که چه بخوریم و چه نخوریم؛ شما هستید که آزادانه تصمیم می‌گیرید بخورید یا نخورید و تبعات تصمیم خودتان را متحمل می‌شوید. ضمناً آنچه

۱. برای آشنایی بیشتر با آیات و احادیث حاوی آموزه‌ی توحید افعالی، نگاه کنید به: مهدی طیب، شراب طهور، ص ۱۳۲-۱۳۷.

خداوند اراده می‌کند عملی شود بد نیست و خیر محض است؛ نیت و تصمیم ما بر انجام آن بد است.^۱

نکته

قبول و پذیرش و اعتراف به آنچه می‌گوییم دشوار است. آنچه اینجا می‌گوییم، شکستن باوری است که یک عمر در اهل طبیعت شکل گرفته است که خدا را نمی‌بینند و غیر خدا را می‌بینند. ما در صددیم غیر خدا را پاک کنیم و فقط خدا را در زندگی ببینیم. کار ساده‌ای نیست؛ بسیار دشوار است که انسان غیر خدا را نبیند؛ ولی به خواست خدا انجام خواهد شد.

آثار و نتایج نگاه توحیدی

بنابر آنچه تاکنون روشن شد، اگر کسی در زندگی خود از چیزی دلخور است، در واقع از خدا دلخور است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ أَصْبَحَ عَلَى اللَّهِ سَاخِطًا؛ کسی که صبح کند در حالی که از وضعیت زندگی دنیوی خود محزون است؛ همانا در حالی صبح کرده که بر خداوند غضبناک است. مثلاً کسی با خود بگوید این چه وضعی است؟ نه پول دارم؛ نه شغل؛ نه قیافه...؛ او در حقیقت از دست خدایی که این وضعیت را ایجاد کرده غضبناک است؛ زیرا وضعیت دنیوی او را کسی جز خدا ایجاد نکرده

۱. این نکته را در فصل آینده روشن خواهیم ساخت.

است. وَ مَنْ أَصْبَحَ يَشْكُوا مُصِيبَةً نَزَلَتْ بِهِ فَأَنَّمَا يَشْكُوا رَبَّهُ! و هر کس صبح کند در حالی که از مصیبتی که به او وارد شده شاکی است، در واقع از دست خدا شاکی است. چنین کسی باید به دادگستری برود؛ برگه‌ی عرض حال بگیرد و علیه خدا دادخواست بدهد! چون غیر خدا کسی در زندگی او کاره‌ای نبوده است.

تلقین مکرر به خویشتن

اکنون که از نظر عقلی فهمیدیم و دانستیم غیر خدا احدی در زندگی ما کاره‌ای نیست، برای رسیدن به باور قلبی، این مطلب را در کنار حوادث زندگی به خود یادآور شویم. از این لحظه به بعد هر رخدادی برایمان پیش آمد، چه از طریق علل و عوامل غیرذی‌شعور و طبیعی و چه از طریق علل و عوامل ذی‌شعور مثل انسان‌ها، به خود بگوییم کار خداست. اگر این مطلب را کراراً به خود تلقین کنیم، کم‌کم این تصدیق عقلی به باور قلبی تبدیل می‌شود. وقتی باور قلبی مان شد که احدی غیر خدا در زندگی ما کاره‌ای نیست، تغییرات بسیاری در ما ایجاد می‌شود. وقتی یقین کردیم که جز خدا احدی نمی‌تواند به ما سودی برساند، پس طمع بستن به غیر خدا یعنی چه؟ وقتی غیر خدا احدی نمی‌تواند به ما ضرری برساند، پس ترسیدن از غیرخدایی که هیچ ضرری نمی‌تواند بزند چه معنی دارد؟ امید بستن به کسی که کاره‌ای نیست، یا بیم داشتن از کسی که کاره‌ای نیست، بی‌معنی و غیرمنطقی می‌شود. اگر باور کنیم

که غیر خدا احدی در زندگی ما کاره‌ای نیست، دیگر نه به غیر خدا دل می‌بندیم و تکیه می‌کنیم، نه چشم طمع به غیر خدا خواهیم داشت و نه ترس و نگرانی از غیر خدا خواهیم داشت. به قول سعدی:

موحد چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس بر این است بنیاد توحید و بس

اختیار

در بحث اختیار انسان نیز همان نکاتی را که راجع به چک بیان شد، می‌گوییم.

نقش حسابدار در پرداخت‌های مؤسسه چقدر بود؟ نقش انسان در کارهایی که به دست او صادر می‌شود همان قدر است. آیا قابل تصور است فعل اختیاری‌یی از انسان سر بزند که خود او در ایجاد آن هیچ نقشی نداشته باشد؟ خیر؛ چون هر فعلی را انسان اول باید در ذهن خود تصور و تصدیق کند؛ بعد تصمیم بگیرد؛ سپس خدا اذن تکوینی دهد تا آن عمل از او سر بزند. اگر انسان عملی را در ذهنش طراحی و تصور نکرده باشد و خودش هم آن طرح را امضا نکرده و به انجام آن مصمم نشده باشد، عملی شدن آن کار به دست او محال است. لذا انسان در فعل اختیاری‌یی که از او سر می‌زند هیچ کاره نیست.

پرسش: چرا کاری را که انجام می‌شود فعل اختیاری می‌نامیم؟ در حالی که در مورد چک گفتیم هر چه بخواهد طراحی شود، از قبل دستوری برای آن صادر شده است.

پاسخ: طرح و ساختار این مؤسسه به اختیار حسابدار نیست. رئیس مؤسسه تصمیم گرفت حسابدار داشته باشد؛ می‌توانست مؤسسه را طوری طراحی کند که حسابدار نداشته باشد. خدا هم عالم را طوری آفرید که انسان در آن مختار باشد؛ می‌توانست انسان را این‌گونه نیافریند؛ یا اصلاً انسان را نیافریند. خدا تصمیم گرفت که موجود مختاری به نام انسان بیافریند؛ بنابراین اصل آفرینش ما به اختیار ما نیست. انسان با اختیار خودش مؤنث یا مذکر متولد نمی‌شود. زمان تولد او به اختیار خودش نیست. یکی هزار سال قبل متولد شد؛ یکی هم امروز متولد می‌شود. اینها قهری است و به اختیار انسان نیست. اینکه ما به صورت انسان خلق شده‌ایم و مثلاً گربه یا درخت یا سنگ نیستیم، یک موجود مختار و صاحب اراده‌ایم، به اختیار و انتخاب ما نیست. خدا قهراً انسان را به صورت یک موجود آزاد و مختار آفرید. طراحی سازمان خلقت قهری است و کار خداست و اراده و خواست انسان در آن نقش ندارد.

پرسش: این اختیار هم کامل نیست؛ بلکه تاحدی است؛ چون خدایی که ما را آفریده است، از قبل می‌دانسته چه می‌آفریند.

پاسخ: گفتیم که محال است بشود اختیار را در تصمیم‌گیری از انسان سلب کرد. انسان در حوزه‌ی فعل اختیاریش با آزادی صد درصد تصمیم می‌گیرد. طراحی و امضا در درون انسان، صد درصد آزاد صورت می‌گیرد. دیدیم لوله‌ی تفنگ را هم روی شقیقه‌ی کسی بگذاریم، نمی‌توانیم آزادی او را سلب کنیم.

پرسش: پس جبر در اصل خلقت انسان است؟

پاسخ: جبر یعنی مجبور بودن انجام‌دهنده‌ی یک کار. خلقت کار انسان است یا خدا؟ کار خداست؛ خدا هم در آفرینش مختار بوده است. آفریده شدن انسان، کار انسان نبوده که بگوییم انسان در آن مجبور است یا مختار. بحث جبر و اختیار انسان به اصل آفرینش او تعلق نمی‌گیرد. کار آفرینش اختیاری است؛ اما اختیار خدا نه انسان. آفرینش کار خداست؛ خدا هم با اختیار کامل تصمیم گرفت انسان را آزاد و مختار بیافریند. مسأله‌ی جبر یا اختیار انسان در کارهای خودش مطرح است و در این کارها باید بینیم مجبور است یا مختار.

انسان در کارهایی که انجام می‌دهد در مرحله‌ی تصمیم‌گیری آزادی و اختیار کامل دارد؛ لذا در پیشگاه خداوند در قبال تصمیم خود مسؤول است و استحقاق پاداش و کیفر پیدا می‌کند. اگر انسان تصمیم نگیرد، عملی از او صادر نمی‌شود. پس انسان در عملی که از او سر می‌زند، هیچ‌کاره نیست. همان‌طور که حسابدار هیچ‌کاره نیست؛ چون بدون نوشتن و امضای او چکی صادر نمی‌شود و پرداختی صورت نمی‌گیرد. انسان هم اگر بر انجام کاری تصمیم نگیرد، آن کار از او سر نمی‌زند و چون در تصمیم‌گیری آزاد است، هیچ‌کاره نیست.

پرسش: آزادی عمل انسان با حسابدار مؤسسه، تفاوت دارد. آنجا اوّل

حسابدار امضا می‌کرد؛ بعد رئیس تأیید می‌کرد؛ اما اینجا اوّل خدا تأیید می‌کند و انسان در آخر تصمیم می‌گیرد.

پاسخ: خیر؛ اوّل انسان تصمیم می‌گیرد، بعد خدا اگر مصلحت بداند، امکان عملی شدن به آن می‌دهد؛ اگر هم مصلحت نداند، امکان نمی‌دهد. البته همان‌گونه که حضور حسابدار در مؤسسه لحظه به لحظه منوط به اراده و خواست رئیس است؛ وجود و صاحب اختیار بودن انسان هم لحظه به لحظه منوط به اراده و خواست تکوینی خداوند است؛ اما خداوند حین تصمیم‌گیری انسان مداخله نمی‌کند و پس از آنکه انسان تصمیم گرفت، بنا به حکمت و مصلحت دید خود، به آن امکان عملی شدن می‌دهد یا نمی‌دهد.

پرسش: به نظر می‌رسد اوّل تصمیم خداست؛ مثل روشن شدن لامپ؛ من می‌خواهم لامپ روشن شود و اراده می‌کنم کلید را بزنم؛ اما قبل از آن اگر نیروگاهی وجود نداشته باشد و سیم‌کشی نباشد، گرچه من اراده کنم، امکان ندارد لامپ روشن شود.

پاسخ: این در حوزه‌ی فعل شما نمی‌گنجد. وقتی اصلاً نیروگاهی ساخته نشده است، چراغ و کلیدی هم وجود ندارد و روشن کردن چراغی مطرح نیست. اگر نیروگاه و سیم‌کشی برق وجود داشته باشد، چراغ و کلیدی وجود داشته باشد، اینجاست که می‌خواهید چراغ را روشن کنید و کلید را می‌زنید و می‌گوییم بعد از زدن کلید، روشن شدن چراغ به عوامل زیادی بستگی دارد که از اختیار شما خارج است. عوامل زیادی قبل از تصمیم‌گیری ما وجود دارد. همان‌طور که اصل وجود حسابدار در مؤسسه، تصمیم رئیس بود و می‌توانست حسابداری به کار نگیرد، قبل از تصمیم ما خدا ما را آفرید و می‌توانست

حادثه آفرینی جز خدا نیست / ۶۹

نیافریند؛ پس نقش خدا قبل از آفرینش ما هم مطرح است. اما خدا ما را به صورت یک موجود آزاد آفرید، ما هم تصمیم آزاد گرفتیم؛ و بعد از این تصمیم آزاد، خدا به تصمیم ما امکان عملی شدن داد.

ماجرای حضرت ابراهیم علیه السلام مثال روشنی است. حضرت ابراهیم علیه السلام تصمیم جدی گرفت که به امر خدا سرپسش اسماعیل علیه السلام را ببرد؛ اما خدا به آن تصمیم امکان عملی شدن نداد و به کارد گفت، نُبر. نمرودیان تصمیم جدی گرفتند حضرت ابراهیم علیه السلام را بسوزانند؛ اما خدا به آتش گفت، نسوزان.

پرسش: در کتاب بینش دبیرستان می‌خواندیم، در کارهایی که انسان انجام می‌دهد، آخرین جزء حلقه‌ی علل، اراده‌ی انسان است. قبل از آن همه‌چیز به دست خدا تحقق پیدا می‌کند. آخرین جزء این است که انسان اراده کند آن را انجام دهد یا نه؟

پاسخ: در علل، آخری و اولی، زمانی نیست؛ رُتبی است. اما به لحاظ فعل اختیاری در عالم خارج، همچون ماجرای ذبح اسماعیل علیه السلام، اول حضرت ابراهیم علیه السلام تصمیم گرفت و بعد خدا مانع از عملی شدن تصمیم شد.

پرسش: اول خدا نخواست سر حضرت اسماعیل علیه السلام بریده شود.

پاسخ: اینکه خدا در علم ازلی خود نخواست یا خواست، بحث دیگری است. اکنون در این عالم تکلیف که خدا به حضرت ابراهیم علیه السلام امر می‌کند فرزندان را قربانی کن و حضرت مصمم می‌شود، خدا به این تصمیم امکان

عملی شدن نمی دهد. نمرودیان هم در سوزاندن حضرت ابراهیم علیه السلام مصمم هستند؛ اما خدا به این تصمیم امکان عملی شدن نمی دهد.

فرض کنید دو نفر هستند و یکی روی دوش دیگری رفته است تا از قفسه‌ی کتابخانه کتابی بردارد. اینکه فرد بالایی بتواند کتاب را بردارد، منوط است به اینکه فرد پایینی همراهی کند؛ اگر او از قفسه دور شود، فرد بالایی نمی تواند کتاب را بردارد.

پرسش: ولی اراده‌ی خدا قبل است.

پاسخ: قبل زمانی نیست؛ قبل علی، رُتبی و وجودی است.^۱ اگر قبل به این معنی مورد نظر باشد، قبل از همه چیز اراده‌ی خداست.

پرسش: پس ما خیلی آزادی نداریم.

پاسخ: خدا با اراده‌ی قهری خود شما را آزاد آفریده است. شما در آزاد بودن خودتان آزاد نیستید؛ اساساً آزاد آفریده شدن کار شما نیست تا در آن آزاد باشید؛ اما اکنون که آزاد آفریده شده‌اید، آزاد هستید؛ آزادی هم یعنی مجبور نبودن.

۱. تقدّم رُتبی و وجودی را با یک مثال این گونه می توان بیان کرد: نویسنده‌ای را در نظر بگیرید که مشغول نوشتن است؛ حرکت دست و قلم او از نظر زمانی توأم یا همزمان است؛ اما تردیدی نیست که وجوداً حرکت ابتدا در دست و سپس در قلم پدید می آید.

پرسش: من آزاد نبودم خانواده‌ای را که در آن متولد می‌شوم، انتخاب کنم و چیزهایی مانند این.

پاسخ: اینها همان خصوصیات است که درمورد وجود شماست و کار خداوند است نه کار شما تا در آن اختیار و انتخابی داشته باشید؛ ولی اکنون که خداوند شما را در این خانواده و در این زمان و با همه‌ی مشخصاتی که دارید، به صورت یک موجود آزاد آفریده است، فعلی که از شما سر می‌زند، اختیاری است. مسؤولیت شما از این به بعد مطرح است.

هیچ کس درمورد اینکه زن یا مرد متولد شده است، مسؤول نیست و کیفر یا پاداش داده نمی‌شود. انسان در قبال کارهایی که می‌کند مسؤول است و باید پاسخگو باشد. بحث ما هم فعل اختیاری انسان است. گفتیم در فعل اختیاری، طراح و تصمیم با انسان است و اذن تکوینی با خدا. با این وصف، آیا ممکن است یک عمل اختیاری از انسان سر بزند، بی آنکه خود او در آن نقش داشته باشد؟

پرسش: گاهی انسان چیزی را می‌خواهد و می‌گویند خدا توفیق نداد. توفیق چه نسبتی با اختیار دارد؟

پاسخ: توفیق به یک معنی زمینه‌ی مساعد و تسهیل کننده‌ی تصمیم بر انجام کار خیر است. به معنی دیگر جزئی از امضای دوم در کارهای خیر است. اگر انسان برای کار خیری تصمیم بگیرد، ولی خدا توفیق ندهد، آن عمل صادر نمی‌شود؛ اما اگر عمل صادر شد و تحقق خارجی پیدا کرد، نمی‌شود انسان هیچ

نقشی در آن نداشته باشد. پس انسان در فعل اختیاری‌یی که از او سر می‌زند هیچ‌کاره نیست.

پرسش: چرا بعضی انسان‌ها تصمیم‌های خوب و بعضی دیگر تصمیم‌های بد می‌گیرند؟

پاسخ: تصمیم‌های خوب یا بد انسان‌ها در ارزش‌های مورد باور آنها ریشه دارد. اینکه این ارزش‌ها چگونه در هر کس شکل می‌گیرد و به عواملی چون آموزه‌های محیط، وراثت و فطرت و ... وابسته است، در فلسفه‌ی اخلاق بررسی می‌شود که موضوع بحث فعلی ما نیست. اما این ارزش‌ها هرچه باشند و به‌ترتیب که درون فرد شکل گرفته باشند، فرد با اختیار انتخاب می‌کند و تصمیم می‌گیرد که از آن ارزش‌ها تبعیت کند یا نکند. مجبور نیست به آن ارزش‌ها تمکین کند؛ بی‌اعتنایی هم می‌تواند بکند. انسان با رضایت خاطر به ارزش‌ها تن می‌دهد و معنی آزادی هم همین است؛ یعنی با رضایت و رغبت به سمت چیزی رفتن. انسان هم با رغبت به سمت ارزش‌های پذیرفته‌شده‌ی درونی خود می‌رود. اما اینکه ریشه‌های شکل‌گیری آن ارزش‌ها آیا وراثت است، یا شرایط محیط زیست در آن تأثیر دارد، یا عوامل تربیتی و اجتماعی، یا عوامل اقتصادی و طبقه‌ی اقتصادی که فرد در آن زندگی می‌کند، بحث‌های فلسفه‌ی اخلاق است و در جای خود باید مورد بررسی قرار گیرد.

پرسش: به نظر می‌رسد در کنار این عوامل بیشتر از نود درصد تصمیم‌ها دست خود فرد نباشد.

پاسخ: این موضوعی است که در مباحث اخلاق به آن پرداخته‌ام^۱ و اینجا فقط با یک مثال به آن اشاره می‌کنم. انسان‌هایی وجود دارند که از هر لحاظ شرایط مشابهی دارند؛ اما تصمیم‌های متفاوتی می‌گیرند. هابیل و قابیل از نظر وراثتی، شرایط زندگی، محیط جغرافیایی و محیط زیست و محیط تربیتی، همه چیزشان یکی است؛ اما دو تصمیم کاملاً متفاوت می‌گیرند. این نشان می‌دهد که انسان در مرحله‌ی تصمیم‌گیری آزاد است و تمامی عوامل فقط او را برای یک نوع تصمیم‌گیری مستعد می‌کنند؛ نه ملزم و مجبور.

در فلسفه علل مُعَدّه و علل تامّه از هم تفکیک شده‌اند. علّت مُعَدّه علّتی است که زمینه را مساعد و آماده می‌کند تا کاری انجام شود؛ ولی تحقّق آن را ایجاب و الزام نمی‌کند. علّت تامّه علّتی است که وقتی وجود داشت، قطعاً معلول وجود خواهد داشت. در علّت تامّه رابطه‌ی ضرورت بین علّت و معلول برقرار است؛ اما در علّت مُعَدّه این گونه نیست. عوامل تربیتی، وراثتی، اقتصادی، محیط زیست یا هر عامل دیگری، فقط نقش علّت مُعَدّه دارند و زمینه را برای اینکه انسان نوع خاصی تصمیم بگیرد آماده‌تر و فراهم‌تر می‌کنند؛ نه اینکه انسان را مجبور به آن نوع تصمیم‌گیری کنند.

۱. فایل صوتی این مباحث با نام درآمدی بر مبحث اخلاق در سایت اهل ولاء در قسمت مباحث عرفانی بخش سخنان استاد در دسترس است.

رابطه‌ی علم ازلی خدا و اختیار انسان

پرسش: می‌گویند همه چیز از پیش در لوح محفوظ نوشته شده است. آیا این با اختیار تضاد ندارد؟

پاسخ: خیر؛ تضاد ندارد. لوح محفوظ به این معناست که هرچه در عالم واقع می‌شود، قبلاً در علم خدا وجود داشته است و خداوند می‌دانسته که چه خواهد شد. اینجا ممکن است این اشکال در ذهن انسان ایجاد شود که اگر خدا از قبل می‌دانست، پس من نمی‌توانم خلاف آنچه خدا می‌دانست عمل کنم. این اشکال سابقه دارد و خیّام هم در اشعارش آن را مطرح کرده است.

من می‌خورم و هر که چو من اهل بود

می‌خوردن من به نزد او سهل بود
می‌خوردن من حقّ ز ازل می‌دانست

گر می‌نخورم علم خدا جهل بود
البته اگر کسی دو تا سیلی در گوش او می‌خواباند و می‌گفت:

من می‌زنم و هر که چو من اهل بود

سیلی زدنم به نزد او سهل بود
سیلی زدنم حقّ ز ازل می‌دانست

گر من نزنم علم خدا جهل بود
آنگاه چنین حرفی نمی‌زد! مشکل خیّام یا هر که این سؤال به ذهنش می‌آید، این است که نتوانسته علم ازلی الهی را از علم اکتسابی بشری تفکیک کند. علم انسان فرع بر معلوم است؛ یعنی اوّل معلوم وجود دارد، بعد ما به آن علم پیدا می‌کنیم. اما علم ازلی، علم بلامعلوم و قبل‌المعلوم است؛ علمی است قبل از

پدید آمدن معلوم. علم ازلی الهی با علم ما فرق دارد.^۱ لذا در پاسخ خیام گفته‌اند:

علم ازلی علّت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود
حتّی در علم بشری هم خود علم الزاماً دلیل وقوع چیزی نیست. اگر من بدانم که فردا صد درصد چه اتفاقی می‌افتد، آیا علم من علّت آن اتفاق خواهد بود؟ ممکن است این گونه نباشد. برای مثال دانشمندان محاسبه می‌کنند و با قاطعیّت می‌گویند، در فلان ماه و فلان روز و ساعت، خورشید گرفتگی رخ می‌دهد. آیا علم این دانشمندان سبب و علّت خورشید گرفتگی می‌شود؟ اگر این را نمی‌دانستند خورشید نمی‌گرفت؟ دانشمندان به علل و عوامل خورشید گرفتگی واقف شدند و از قبل فهمیدند که در چه روز و ساعتی خورشید خواهد گرفت؛ امّا خورشید طبق علل و عوامل کیهانی خودش گرفت؛ علم دانشمندان سبب خورشید گرفتگی نشد.

مثال دیگر اینکه معلّم وقتی یکی دو جلسه از ترم می‌گذرد، می‌فهمد چه کسی آخر ترم نمره‌ی الف می‌گیرد و چه کسی نمره‌ی ب؛ یا چه کسی مردود می‌شود و ترم بعد دوباره مهمان این کلاس است. آیا به سبب دریافت معلّم، این دانشجو شاگرد اوّل شد و آن دیگری از درسش افتاد؟ آنها با علل و عوامل

۱. علمی که ما به آن آشناییم، آگاهی از خصوصیات چیزی است که وجود دارد و در نتیجه وجود آنچه بر آن آگاهیم (معلوم)، بر آگاهی ما (علم) مقدّم است. امّا خداوند علاوه بر این گونه علم، قبل از به وجود آمدن موجودات و رخدادها نیز به آنها علم دارد، که به آن علم بلامعلوم می‌گویند.

اختیاری خودشان شاگرد اول شدند یا افتادند؛ اما معلّم به آن علل و عوامل واقف و مشرف شد؛ مثلاً دید این دانشجو یک جلسه در میان غایب است؛ جلساتی هم که حاضر است دیر به کلاس می‌آید؛ وسط کلاس به بهانه‌ی آب خوردن بیرون می‌رود؛ وقتی هم حضور دارد ته کلاس چرت می‌زند و دفتر و قلمی هم با خود نمی‌آورد. برای معلّم بدیهی است که این دانشجو ترم آینده هم مهمان همین کلاس است. یک دانشجوی دیگر هر جلسه سر وقت به کلاس می‌آید؛ ردیف اول می‌نشیند و دقیق گوش می‌دهد و نکته‌ها را یادداشت می‌کند. وارد بحث و گفتگو می‌شود؛ از معلّم سؤال می‌کند؛ به پرسش‌های او جواب می‌دهد؛ در پایان کلاس منابع مطالعاتی بیشتری درخواست می‌کند. برای معلّم روشن است که این دانشجو آخر ترم با نمره‌ی عالی قبول می‌شود. نمرات این دانشجویان معلول این نبود که معلّم از پیش خبردار بود؛ آنها طبق علل و عوامل خودشان نمره گرفتند.

بنابراین هر علم پیشینی سبب نمی‌شود حوادث جبری باشند. خدا از پیش می‌دانست هریک از ما چه خواهیم کرد؛ اما به این معنی که او آگاه است ما با اختیار و آزادی خودمان چگونه رفتار خواهیم کرد و در نتیجه چگونه خواهیم شد. این علم هیچ تعارضی با اختیار و آزادی انسان ندارد.

پرسش: وقتی برای تصمیم‌هایمان استخاره می‌گیریم، اختیار معنا ندارد؟

پاسخ: ما در این مباحث از تصمیمی سخن می‌گوییم که با علم و عقل اتخاذ می‌شود؛ گرچه نفس رفتن شخص به سمت استخاره، خودش یک کار اختیاری است. تمکین وی به نتیجه‌ی استخاره هم اختیاری است.^۱

نتیجه‌ی مبحث

اکنون که دریافتیم هرچه در زندگی ما رخ داده، کار خدا بوده است، بیهوده با دیگران درگیر نشویم؛ خیالمان راحت باشد که همه را خودش کرده است. مثل پرونده‌ای که متهم بسیار دارد؛ ده، بیست نفر را دستگیر می‌کنند؛ اما بعد از بازجویی یکی یکی تبرئه می‌شوند و آخر کار معلوم می‌شود همه‌ی کارها زیر سر یک نفر بوده است. اگر پرونده‌ی زندگی خود را بگردیم، معلوم می‌شود همه‌ی کارها زیر سر خدا بوده و احدی در زندگی ما کاره‌ای نبوده است. اگر هم دلخور هستیم، باید تکلیفمان را با خدا یکسره کنیم. اگر می‌پنداریم حوادث زندگی ما بد است، سراغ خدا برویم؛ چون غیر خدا احدی کاره‌ای نیست.

۱. برای آشنایی با نکات دیگری در زمینه‌ی جبر و اختیار، نگاه کنید به: مهدی طیب، سرّ حق، ص ۱۲۳-۱۲۶.

کفتار دوم

خیر بودن حوادث و شرایط زندگی

خیر بودن حوادث و شرایط زندگی

اکنون که مسلم شد همه‌ی رخدادهای زندگی ما کار خدا بوده است و کسی جز خدا در پیش آمدن حوادث و شرایط زندگی ما کاره‌ای نبوده است؛ می‌خواهیم ببینیم اتفاقاتی که خدا در زندگی ما پیش آورده، چگونه اتفاقاتی است؟ آیا همگی خوب یا همگی بد، یا ترکیبی از حوادث خوب و بدند؟ در نگاه اولیّه به انسان‌های اطرافمان، به‌خوبی تشخیص می‌دهیم که اغلب اشخاص چنین نمی‌اندیشند که همه‌ی حوادث زندگیشان خوب است. چهره‌های گرفته و دلخور و افسرده نشان می‌دهد که صاحبان آنها از وضعیت زندگیشان خشنود نیستند و آن را خیر نمی‌دانند. چهره‌های نگران و هراسان و مضطرب هم گواهی می‌دهند که صاحبان آنها معتقد نیستند حوادث آینده‌ی زندگیشان خوب و خیر خواهد بود. به‌ندرت کسی یافت می‌شود که همه‌ی اتفاقات زندگیش را خوب تلقی کند.

ببینیم چگونه می‌توانیم حوادثی را که در زندگی ما پیش آمده است یا خواهد آمد، ارزیابی منطقی کنیم و ارزیابی منطقی درمورد حوادث زندگی، ما را به چه نتیجه‌ای می‌رساند و حاصل آن چیست.

ارزیابی به دو گونه امکان پذیر است.

۱. ارزیابی تفصیلی

فرض کنید، من بیمار می شوم و به پزشک مراجعه می کنم و او پس از معاینه، بنا به تشخیص خود نسخه ای می نویسد. بیرون مطب، پیش از آنکه داروها را تهیه و مصرف کنم، با دوستی که پزشک است روبه رو می شوم و از او می خواهم نسخه را ارزیابی کند و بگوید نسخه ی خوبی است یا نه. او نتیجه ی آزمایش ها و نوار قلبم را می بیند؛ نبضم را کنترل می کند و درد و ناراحتی یی را که احساس می کنم می پرسد. پس از معاینه و بررسی دقیق، نوع بیماری مرا تشخیص می دهد. او با اطلاعات پزشکی خود می داند این ناراحتی ناشی از بروز چه اختلالی در درون بدن است و چه نوع ترکیب های شیمیایی و به چه میزان باید مصرف شود تا آن اختلال برطرف و آن بیماری درمان شود و نیز می داند آن ترکیب های شیمیایی در چه داروهایی وجود دارد. براساس این اطلاعات نسخه را نگاه می کند و قضاوت می کند که نسخه ی خوبی است یا خیر. به این کار اصطلاحاً ارزیابی تفصیلی می گویند که در آن، کلّ مسأله به صورت دقیق و جزء به جزء بررسی می شود.

ارزیابی تفصیلی را کسی می تواند انجام دهد که لااقل به اندازه ی کسی که کار مورد ارزیابی را انجام داده است، از علم برخوردار باشد؛ در این مثال دست کم به اندازه ی پزشکی که نسخه را نوشته است، اطلاعات پزشکی داشته باشد.

آیا انسان می‌تواند حوادث زندگی را ارزیابی تفصیلی کند؟ با توجه به اینکه پدیدآورنده‌ی حوادث زندگی ما خداست، آیا هیچ بشری به اندازه‌ی خدا علم دارد؟ مسلماً خیر؛ علم خدا بی‌نهایت است و بشر به تعبیر قرآن علم قلیلی دارد؛ فرمود: *وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا*^۱: و به شما جز اندکی از علم داده نشده است. پس انسان با علم قلیل خود نمی‌تواند کاری را که خدا با علم بی‌نهایت خود انجام داده و حوادث و شرایطی را که براساس آن علم برای انسان پیش آورده است، به شکل تفصیلی ارزیابی کند.

انتظار و توقع بیجایی است که بخواهیم چرایی تک‌تک حوادث زندگیمان را بفهمیم؛ مثل اینکه بخواهیم بدانیم چرا فلانی تصادف کرد؟ چرا فلان‌جا زلزله آمد و بسیاری مردند؟ چرا میکروب آمد و عده‌ای بیمار شدند؟ چرا فلانی را از اداره اخراج کردند؟ چرا بی پول شد؟ و ... این انتظار معقولی نیست و منطقاً جا ندارد چنین توقعی داشته باشیم. کما اینکه کسی که پزشکی نخوانده است و از پزشکی هیچ نمی‌داند، جا ندارد انتظار داشته باشد چرایی داروهایی را که پزشک برایش نوشته است، بفهمد.

اگر بخواهیم جزء به جزء رویدادهای زندگی خود را به شکل تفصیلی بررسی و ارزیابی کنیم، باید دست کم به اندازه‌ی پدیدآورنده‌ی آنها، یعنی خداوند، علم داشته باشیم. حال که بشر چنین علمی ندارد، باید دندان طمع چنین خواسته‌ای را بکند و به دور افکند. گرچه هیچ بشری توانایی ارزیابی

۱. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵

تفصیلی و جزء جزء حوادث زندگی را ندارد؛ اما این بدان معنی نیست که راه ارزیابی حوادث و شرایط زندگی کلاً به روی بشر بسته است. راه دیگری وجود دارد و آن ارزیابی اجمالی است.

۲. ارزیابی اجمالی

در مثال قبلی، فرض کنید هنگام بیرون آمدن از مطب، دوست دیگری را می بینم که پزشک نیست، ولی از او می خواهم نسخه را ارزیابی کند. او مطلقاً علم پزشکی ندارد؛ اما به چند چیز یقین دارد. اول اینکه این پزشک را می شناسد و می داند در بهترین دانشگاه های دنیا و در بالاترین سطوح تخصصی تحصیل کرده و با بالاترین نمره فارغ التحصیل شده است و مراجع رسمی و معتبر، صلاحیت پزشکی او را تأیید می کنند. پایان نامه ی دانشگاه و مدرک فارغ التحصیلی و تأییدیه ی نظام پزشکی او را دیده است و هیچ تردید ندارد که از نظر علم پزشکی می تواند بیماری ها و راه درمان آنها را درست تشخیص دهد. دوم، یقین دارد انسان خیراندیش و خیرخواهی است و مثل بعضی دکترها نیست که طوری نسخه می دهند که حال مریض کمی خوب شود؛ تا از آنها قطع امید نکند؛ اما کاملاً درمان نشود؛ تا مجبور شود چندین بار مراجعه کند و پول ویزیت بدهد. این پزشک واقعاً انسان شریفی است و می کوشد در کوتاه ترین زمان بیمار را درمان کند. سوم، یقین دارد با آزادی کامل و با تشخیص خودش، آنچه را خواسته، نوشته است و هنگام نوشتن نسخه، هیچ کس آزادی عمل او را سلب نکرده و او را به نوشتن چیزی وادار نکرده است و در نوشتن داروهای مورد نظرش هیچ ناتوانی و محدودیتی نداشته است.

دوست اشاره شده با اتکاء به این سه نکته، یعنی علم و تخصص، خیرخواهی و خیراندیشی، و آزادی عمل و قدرت پزشک، قاطعانه می‌گوید، محال است این نسخه خوب نباشد. می‌پرسم، چطور با این قاطعیت می‌گویی؟ پاسخ می‌دهد، اگر این نسخه خوب نباشد، به این معنی است که پزشک یا نتوانسته بیماری شما و راه معالجه‌ی آن را تشخیص دهد؛ که یقین دارم از این نظر کارش نقص ندارد؛ یا اینکه تشخیص داده؛ ولی به دور از خیرخواهی و انسانیت، کاسبکارانه رفتار کرده و درصدد معالجه‌ی بیماری در اولین فرصت نبوده است؛ که این هم محال است و یقین دارم انسان بسیار شریف و خیرخواهی است؛ یا اینکه تشخیص داده و نیت خیر هم داشته است؛ اما آزادی عمل او را سلب کرده‌اند و نگذاشته‌اند آنچه را می‌خواسته، بنویسد؛ که یقین دارم چنین نبوده است. بنابراین هیچ احتمال عقلایی برای خوب نبودن نسخه وجود ندارد.

بدین ترتیب کسی که هیچ اطلاعات پزشکی ندارد و بیماری مرا نمی‌شناسد و حتی نسخه را نمی‌تواند بخواند، قاطعانه و به‌درستی می‌گوید محال است این نسخه خوب نباشد. این ارزیابی اجمالی است؛ یعنی براساس زمینه‌هایی که در پدید آمدن نسخه اثر دارد، می‌توان اجمالاً ارزیابی کرد که این نسخه مطمئناً خوب یا بد است.

راه ارزیابی تفصیلی حوادث زندگی که خدا به‌دست انسان‌ها یا عوامل طبیعی پیش می‌آورد، برای ما بسته است؛ چون نیازمند علمی هم‌تراز علم خداست که بشر به آن راه ندارد؛ اما راه ارزیابی اجمالی باز است.

آیا خداوند در حادثه‌هایی که در زندگی ما پیش می‌آورد، به مصلحت بنده‌اش آگاه است یا جاهل؟ خدا بِکُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۱ است و قطعاً نسبت به مصالح بنده جاهل و ناآگاهی ندارد. دوم، خدایی که این حوادث را در زندگی بنده‌اش پیش می‌آورد، آیا خیرخواه و مصلحت‌جوی بنده است؟ قطعاً همین‌طور است. خدا اَلرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ^۲ و رَوُوفٌ بِالْعِبَادِ^۳ است. سوم، آیا خدا قدرت و آزادی عمل دارد تا خواسته‌اش را عملی کند؟ آیا قدرتی بالاتر از او وجود دارد که بتواند آزادی عمل او را سلب یا محدود کند یا او را به کاری جز آنچه خود می‌خواهد وادار سازد یا ناتوانی و ضعفی در عملی ساختن آنچه اراده کرده است دارد؟ خیر؛ هرچه بخواهد می‌تواند انجام دهد. خدا عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۴ است؛ وَ اَللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰی اَمْرِهِ^۵: خدا بر کاری که می‌خواهد انجام دهد، غالب و چیره‌است. يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ^۶: دست خدا بالای همه‌ی دست‌ها و قدرت او بالاتر از همه‌ی قدرت‌هاست.

براساس این سه ویژگی که در مورد خدا تردیدناپذیر است، می‌توان به صورت اجمالی، قاطعانه داوری کرد که آنچه خدا در زندگی ما پیش

۱. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۱؛ خدا به همه‌چیز داناست.

۲. سوره‌ی حمد، آیه‌ی ۳؛ مهرگستر بر همگان و مهرافزای بر خاصان.

۳. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۰۷؛ به بندگان مهربان است.

۴. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۰؛ بر هر چیزی تواناست.

۵. سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۲۱.

۶. سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۱۰.

می آورد، محال است خیر نباشد. زیرا اگر خیر نباشد، یا خدا باید خیر ما را درست تشخیص ندهد و به مصلحت ما جاهل باشد، که این محال است؛ یا اینکه خیر ما را تشخیص دهد؛ اما قصد خیر رساندن به ما را نداشته باشد، که این هم محال است؛ چون خدا رحمت بی نهایت است؛ یا اینکه هم خیر ما را تشخیص می دهد، هم تصمیم دارد عملی کند؛ اما قدرت و توانایی ندارد خواسته اش را عملی کند یا کسی آزادی عمل او را سلب کرده است؛ که این هم باتوجه به قدرت بی نهایت خدا محال است.

بنابراین باتوجه به علم بی نهایت، رحمت بی نهایت و قدرت بی نهایت خدا، محال است آنچه خدا در زندگی ما پیش آورده، خیر نباشد. اما اگر پرسید، فلان حادثه کجایش خیر بود؟ ارزیابی تفصیلی است و پاسخ آن به علمی لااقل همپایه ی خدا که آن حادثه را پدید آورده نیازمند است و هیچ مخلوقی چنان علمی ندارد. کما اینکه به اتکای شناختی که از پزشک و شرایط نوشته شدن نسخه دارم می توانم بگویم این نسخه محال است خوب نباشد؛ اما اگر پرسید، این دارو یا قرص یا کپسول چه آثار مثبت درمانی دارد؟ پاسخی ندارم؛ چون پزشکی نمی دانم. همان گونه که با شناختی که از پزشک وجود دارد، می توان قاطعانه گفت، محال است نسخه اش خوب نباشد، به همان ترتیب می توان قاطعانه گفت آنچه خدا در زندگی ما پیش می آورد، محال است خیر نباشد.

تأثیر و طعم حوادث زندگی

در اینجا توجه به یک نکته ضروری است؛ و آن تفاوت دو مقوله ی تأثیر و طعم است. وقتی می گوئیم داروهای این نسخه حتماً خوب است؛ یعنی تأثیر این

داروها خوب و شفابخش است؛ نه اینکه طعم آنها حتماً مورد پسند بیمار است. داروهای خوب، از نظر طعم، برخی شیرین و برخی تلخند؛ اما یقیناً برای نجات بیمار مفید و مؤثرند. خوب بودن دارو به معنای شیرینی آن نیست؛ بلکه به معنای شفابخشی آن است.

ملاک قضاوت منطقی و علمی و عاقلانه راجع به نسخه‌ی پزشک، تأثیر داروهاست؛ نه طعم آنها. هیچ انسان عاقلی نمی‌گوید، عجب پزشک خوبی؛ هرچه دارو می‌نویسد، خوشمزه است! پزشک خوب پزشکی است که داروهایش مؤثر و شفابخش باشند؛ نه خوشمزه و لذیذ. داروهای مؤثر و شفابخش برخی شیرین و برخی تلخ هستند. هیچ انسان عاقلی براساس طعم دارو درباره‌ی پزشک و نسخه‌اش قضاوت نمی‌کند.

حوادثی هم که خداوند در زندگی ما به‌دست انسان‌ها و از طریق عوامل طبیعی پیش می‌آورد، همین‌گونه است. حوادث هم تأثیر دارند و هم طعم؛ اینکه می‌گوییم محال است حوادث خیر نباشند، یعنی تأثیر حوادث همیشه خیر است؛ اما از نظر طعم، برخی از حوادث زندگی شیرین و برخی تلخند. ملاک قضاوت منطقی در مورد حوادث، طعم حادثه‌ها نیست؛ بلکه تأثیر حادثه‌هاست.

پس هیچ حادثه‌ی شری وجود ندارد. گرچه همان‌طور که حادثه‌ی شیرین وجود دارد، حادثه‌ی تلخ هم وجود دارد؛ اما حادثه‌ای که خیر نباشد وجود ندارد. کما اینکه که در آن نسخه، داروی بی‌خاصیت یا مضر وجود ندارد؛ ولی داروهای تلخ در کنار داروهای شیرین وجود دارد.

قضاوت بچگانه براساس طعم است. وقتی پزشک شکلات و بستنی و بازی و جست و خیز را برای یک بچه‌ی سه، چهار ساله‌ی بیمار ممنوع می‌کند و استراحت و آمپول و داروی تلخ را تجویز می‌کند، بچه می‌گوید، چه پزشک بدی! هرچه خوب بود را ممنوع کرد و پرهیز داد و هرچه بد بود را ملزم ساخت و تجویز کرد. اما قضاوت منطقی و عاقلانه درمورد پزشک این است که چه پزشک خوبی! هرچه زیان‌بخش بود را ممنوع کرد و پرهیز داد و هرچه شفا‌بخش بود را ملزم ساخت و تجویز کرد. قضاوت عاقلانه و منطقی درمورد حادثه‌های زندگی هم براساس تأثیر است؛ نه طعم.

اکنون که دریافتیم همه‌ی حوادث زندگی ما به دلیل علم و رحمت و قدرت بی‌نهایت الهی یقیناً خیرند؛ قضاوت ما باید متکی بر این باشد؛ نه بر طعم حادثه‌ها. قرآن چه زیبا فرمود: عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ؛ چه بسا چیزهایی که کراهت دارید و دوست ندارید در زندگی شما اتفاق بیفتد، اما خیر شما در وقوع آن است؛ و چه بسا چیزهایی که دوست دارید و آرزو می‌کنید در زندگی شما اتفاق بیفتد، درحالی که برای شما شر است. خداست که می‌داند چه چیزی به مصلحت شماست و شما تشخیص نمی‌دهید. درست به این می‌ماند که به آن بچه‌ی مریض بگویید، عزیزم! چه بسا آمپول و قرصی که تو کراهت داری و بدت می‌آید، اما نجات تو از بیماری و مرگ به آن وابسته است؛ و چه بسا

شیرینی و شکلاتی که دوست داری بخوری، ولی برای تو ضرر دارد و تو را می‌کشد. این پزشک است که تشخیص می‌دهد چه چیز برای تو خوب است؛ تو تشخیص نمی‌دهی. به همین سادگی است.

بنابراین آنچه در زندگی ما رخ داده است و می‌دهد و خواهد داد، کار خداست و محال است خیر نباشد. حافظ می‌گوید:

به دُرد و صاف تو را کار نیست، دم درکش

که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است
دُرد شرابی است که در خمره ته‌نشین شده و زلال نیست؛ اما بالای آن
صاف و زلال است^۱. حافظ دُرد و صاف را برای حوادث تلخ و شیرین زندگی
استعاره گرفته است و می‌گوید، به تلخ و شیرین حادثه‌ها تو را کار نیست؛
ملاک قضاوت درباره‌ی حادثه‌ها طعم آنها نیست. هرچه ساقی ما ریخت عین
الطاف است؛ یعنی هر حادثه‌ای که خدا پیش می‌آورد، چه تلخ و چه شیرین،
عین لطف و خیر است.

پرسش: عذاب الهی هم که نازل می‌شود، خیر است؟

پاسخ: بله؛ مثل داوری تلخ است و محال است خیر نباشد؛ چون از علم و
رحمت و قدرت خدا برمی‌خیزد و رحمت خدا بر غضبش سبقت دارد؛ سَبَقَتْ

۱. امیدواریم همه‌ی ما روزی شراب محبت الهی را بچشیم و بفهمیم یعنی چه!

رَحْمَتُهُ غَضَبُهُ^۱؛ یعنی در دل رفتار غضب آلود خدا یک مهر بزرگ خوابیده است؛ صورت ظاهریش قهر و باطنش مهر است.

آنچه پیش می آید، نتیجه‌ی تصمیم خود انسان است. انسان خود را با تصمیم بر رفتار بی‌رویه و فاقد اذن تشریعی الهی مریض می‌کند؛ دارویی که به او می‌دهند که بعضاً تلخ است، با توجه به حال بیماری او، برایش خیر است. علاوه بر اینکه ازین رفتن کافران ستمگر و فسادپیشه در اثر نزول عذاب، برای دیگران خیر است؛ برای خود آنها نیز که با کفر و ظلم و فسادشان هر لحظه بر عذاب‌های اخروی خود می‌افزایند، خیر است و مانع از تشدید عذابشان در اثر ارتکاب گناهان بیشتر می‌شود.

پرسش: آیا ممکن است دلیل یک اتفاق و خیر بودن آن برای ما مشخص شود؟

پاسخ: بله؛ گاهی ممکن است انسان گوشه‌هایی از خیر بودن یک اتفاق را بفهمد؛ اما معلوم نیست آنچه فهمید، همه‌ی دلیل و حکمت آن حادثه باشد. انسان چرایی همه‌ی حوادث زندگی را نمی‌تواند دریابد؛ ولی با اعتماد و حسن ظن و باوری که نسبت به خدای پدیدآورنده‌ی حادثه دارد، همه را به گوارایی پذیرا می‌شود.

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۵.

پرسش: قبول دارم هرچه در زندگی ما اتفاق می‌افتد، خدا می‌کند و هرچه خدا می‌کند خیر است؛ اما چرا فقط اتفاق‌های تلخ در زندگی من می‌افتد؛ ولی شخص دیگری است که تمام حوادث زندگیش شیرین است. پولدار شده؛ در کنکور، بهترین رشته قبول شده؛ شغل خوب پیدا کرده؛ ازدواج موفق و خوبی نصیبش شده و...؛ اما من برعکس او فقیر شدم؛ رشته‌ی خوبی قبول نشدم؛ بیکارم و زندگیم پر از مشکل است. قبول دارم که هرچه در زندگی من پیش آمده، خدا کرده است و خدا هم جز خیر نمی‌کند؛ اما چه می‌شد در زندگی من هم از آن خیرهای شیرین اتفاق می‌افتاد؟ یا مثلاً دوستم می‌گفت پارسال از اوّل تا آخر سال یکسره حادثه‌های شیرین و شاد در زندگیم اتفاق افتاد؛ امسال برعکس شده است و یکسره اتفاق‌های تلخ پیش می‌آید. چه می‌شد اگر امسال هم حادثه‌های شیرین پیش می‌آمد؟

پاسخ: جواب را با یک مثال شرح می‌دهیم؛ فرض کنید شما دو مریض هستید و نزد یک پزشک بسیار حاذق و خیراندیش و دارای آزادی عمل کامل می‌روید؛ شما را معاینه می‌کند و دو نسخه‌ی متفاوت می‌دهد. نسخه‌ی دوستان تمام داروهایش شیرین است و نسخه‌ی شما تمام داروهایش تلخ. چون داروها را پزشک حاذق و خیراندیش و دارای آزادی عمل نوشته، معتقدید که هر دو شفابخش است و محال است از لحاظ تأثیر خیر نباشد. اما شما می‌پرسید، چه می‌شد داروهای من هم شیرین بود؟ پاسخ این است که علت تفاوت داروی شما دو نفر تفاوت بیماری شماست که معالجه‌ی آنها با داروهای مختلفی امکان‌پذیر است. می‌پرسید، چرا بیماری من این گونه است که با داروی تلخ

قابل معالجه است و او بیماری‌یی دارد که دارویش شیرین است؟ جواب این است: کارهای بی‌رویه‌ای که شما کرده‌اید و در اثر آنها بیمار شده‌اید، با کارهای بی‌رویه‌ای که او کرده است، فرق می‌کند. مثلاً او در خوردن چربی افراط کرده و چربی خون او بالا رفته است و داروی چربی خون شیرین است. شما در خوردن قند افراط کرده‌ای و قند خونت بالا رفته است و داروی قند خون تلخ است. بنابراین آنچه سبب تفاوت داروهاست، عمل خود بیماران و آنچه نقطه‌ی اشتراک داروها، یعنی شفا بخشی آنهاست، کار پزشک است.

حادثه‌هایی که در زندگی دو نفر پیش آمده، یکی تلخ و دیگری شیرین است. گفتیم محال است این حوادث خیر نباشد؛ چون کار خدای علیم و رحیم و قدیر است. پس تأثیر آنها بر هر دو نفر خوب است؛ اما چرا برای یکی حادثه‌های شیرین پیش آمده و برای دیگری تلخ؟ چون حالات درونی و روحی این دو با هم فرق داشته است.

حادثه‌هایی که در بیرون پیش می‌آید، مثل فقر، غنا، قدرت، ضعف، سلامت، بیماری، و ... داروهایی شفا بخش است که خدا برای درمان روح و درون انسان در اختیار او قرار می‌دهد. وقتی حال روحی دو نفر با هم فرق دارد، درمانشان هم فرق دارد.

انسان‌ها در بدو تولد تقریباً در حالت یکسان و با تعادل فطری متولد می‌شوند؛ البته تقریباً و نه تحقیقاً. ممکن است انسان قبل از تولد هم آسیب‌هایی دیده باشد؛ چه به دید الهی نگاه کنیم، از انتخاب‌های آزادش در عالم ذر و چه به لحاظ دنیوی، آسیب‌های ژنتیک یا مسائل دوران بارداری و تغذیه‌ی مادر

می تواند تأثیرات اولیه ای بر کودک بگذارد. بنابراین انسان ها تقریباً در حالت یکسان و با تعادل فطری متولد می شوند. *كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ*: همه ی نوزادان با فطرت الهی متولد می شوند؛ اما در جریان زندگی با انتخاب ها و تصمیم های آزادی که می گیرند، بر روح و روان خود تأثیر می گذارند و روح آنها از حال تعادل فطری خارج می شود. نوع تصمیم هایی که انسان ها در دوراهی های زندگی خود می گیرند و نوع خروج آنها از تعادل فرق می کند؛ مثلاً برخی به راست و برخی به چپ منحرف می شوند؛ بنابراین برای بازگشت آنها به تعادل، نیروهایی در جهت متفاوت لازم است. آن که به چپ منحرف شده است، برای بازگشتن به تعادل به نیرویی از راست نیازمند است و آن که به راست منحرف شده، به نیرویی از چپ نیازمند است تا زمینه ی بازگشتش به تعادل فراهم شود. لذا حادثه های مختلفی لازم است تا زمینه ی بازگشت این روح های خارج شده از تعادل فراهم شود.

علّت تفاوت حال روحی انسان ها نیز تصمیم ها و انتخاب های مختلف آنها در دوراهی های زندگی است. این تصمیم های متفاوت حال درونی آنها را متفاوت می کند و درمان این حال های روحی متفاوت، نیازمند حادثه های متفاوت است. علّت تفاوت حادثه های زندگی ما همین عامل است. حادثه هایی که خدا می فرستد، تابع حال روحی ماست؛ همان طور که داروهای پزشک تابع

نوع بیماری شخص بیمار است. هر بیمار داروی خودش را لازم دارد؛ اگر داروی دیگری به او بدهند درمان نمی‌شود.

انسان با انتخاب‌های آزاد خود تأثیری بر روحش می‌گذارد که فراهم شدن زمینه‌ی ترمیم آن مستلزم حادثه‌های بیرونی است که نقش دارو را برای حالت درونی وی دارد؛ لذا تازمانی که حالت بیمار تغییر نکند، پزشک دارو را تغییر نمی‌دهد. اگر حال بیمار تغییر کند، پزشک دارو را تغییر می‌دهد. به‌همان ترتیب تا حال درونی ما تغییر نکند، خدا حادثه‌های بیرونی زندگی ما را تغییر نمی‌دهد. إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ؛^۱ آنچه برای قومی پیش می‌آید، تابع حال درونی و نفسانی آن قوم است و تا حال آنها تغییر نکند، خدا آن شرایط بیرونی را تغییر نمی‌دهد.

خداوند در یک حدیث قدسی این مطلب را کاملاً توضیح می‌دهد: إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ عِبَادًا لَا يُصْلِحُ لَهُمْ أَمْرُ دِينِهِمْ إِلَّا بِالْغِنَى وَالسَّعَةِ وَالصَّحَّةِ فِي الْبَدَنِ، فَأَبْلَوْهُمْ بِالْغِنَى وَالسَّعَةِ وَالصَّحَّةِ فِي الْبَدَنِ فَيُصْلِحْ عَلَيْهِ أَمْرُ دِينِهِمْ؛ وَإِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لَعِبَادًا لَا يُصْلِحُ لَهُمْ أَمْرُ دِينِهِمْ إِلَّا بِالْفَاقَةِ وَالْمَسْكِنَةِ وَالسُّقْمِ فِي أَبْدَانِهِمْ، فَأَبْلَوْهُمْ بِالْفَاقَةِ وَالْمَسْكِنَةِ وَالسُّقْمِ فَيُصْلِحْ عَلَيْهِ أَمْرُ دِينِهِمْ؛ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا يُصْلِحُ عَلَيْهِ أَمْرُ دِينِ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ؛^۲ گروهی از بندگان مؤمن من هستند که امر دین آنها، یعنی باطن آنها، اصلاح نمی‌شود؛ مگر با ثروت و

۱. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۱.

۲. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۶۰.

گشادگی روزی و سلامتی جسمانی. من خدا هم آنها را به گشادگی روزی و سلامتی جسمانی مبتلا می‌کنم؛ در نتیجه امر دین آنها، یعنی باطن و روح آنها، اصلاح می‌شود. دسته‌ای از بندگان مؤمن من هستند که امر دین آنها، یعنی حالت باطنی و درونی آنها، اصلاح نمی‌شود؛ مگر با فقر و مسکنت و بیماری جسمی. من خدا هم آنها را به فقر و مسکنت و بیماری مبتلا می‌کنم؛ در نتیجه امر دین آنها اصلاح می‌شود؛ و من که خدا هستم، داناتر به اینکه امر دین هر یک از بندگانم با چه حادثه‌ای قابل اصلاح است.

پس حادثه‌هایی که خدا در زندگی هر انسان پیش می‌آورد، از فقر یا ثروت یا غنا یا سلامتی یا ...، تابع شرایط روحی آن انسان است. شرایط روحی را هم انسان با انتخاب‌ها و تصمیم‌های آزاد خود، در خویش ایجاد کرده است. لذا معقول نیست که حادثه‌ای جز آنچه باعث درمان روح او می‌شود، از خدا بخواهد. اگر امروز روح من با ثروت درمان می‌شود، آرزوی فقر کردن چیز یاوه و بیهوده‌ای است؛ همان‌طور که اگر روح من با فقر درمان می‌شود، آرزوی ثروت کردن بیهوده و باطل است.

فرض کنید، مادر فهمیده‌ای دو بچه‌ی دوقلو دارد و هر دو را هم به یک اندازه دوست دارد. یکی از این بچه‌ها به افراط شیرینی و شکلات و خرما و عسل خورده و از شدت گرمی حالش به هم خورده است. بچه‌ی دوم هم در خوردن لواشک آلو و تمر هندی افراط کرده و از شدت سردی حالش بد شده است. این مادر فهمیده که می‌خواهد هر دو بچه را به حالت اول برگرداند، چه می‌کند؟ به بچه‌ی اول که دچار گرمی شده است، لواشک آلو یا تمر هندی و

آب هندوانه و آب لیموی شیرین می‌دهد؛ و به دیگری که دچار سردی شده است، شربت عسل و آبنبات می‌دهد. به هریک به اقتضای حالشان خوراکی می‌دهد. معنی ندارد که بچه‌ی اوّل بگوید، کاش مامان به من هم شربت عسل و آبنبات می‌داد. اگر می‌داد، او را به کشتن داده بود.

خدای متعال به‌طور تصادفی حادثه‌ای را برای کسی پیش نمی‌آورد. در زلزله‌ی بم، بعد از پنج، شش روز بچه‌ی شیرخوار زنده از زیر آوار بیرون می‌آید. این خیلی قابل تأمل است و نشان می‌دهد کارها تصادفی نیست. کسانی که مردند و کسانی که ماندند، حساب شده است. خدا بدون حکمت عمل نمی‌کند. آنچه برای تک‌تک انسان‌ها پیش می‌آید، از پیش و براساس اقتضا و شرایط روحی آنها طراحی شده است. یکی باید زنده بماند و یکی هم باید بمیرد؛ یکی باید معلول شود و یکی سالم بیرون آید؛ تمام اینها با طراحی قبلی است. هیچ حادثه‌ی اتفاقی در این عالم رخ نمی‌دهد. هر مورد متناسب با شرایط روحی شخص است و تا آن شرایط روحی تغییر نکند، خدا آن حادثه را تغییر نمی‌دهد.

پرسش: بنابراین تصمیم‌ها و کارهایی که خدا در عالم محقق می‌کند، تقدّم دارد؟

پاسخ: خدای متعال براساس نیازی که در روح شما بر اثر تصمیم‌ها و انتخاب‌های خودتان به وجود آمده است، حادثه‌ها را رقم می‌زند. شما خودتان را به این بیماری مبتلا می‌کنید، آنگاه پزشک این دارو را می‌دهد. اگر خودتان

را به بیماری دیگری مبتلا کرده بودید، پزشک داروی دیگری می‌داد. معنی مقدّرات الهی همین است؛ یعنی خدای متعال به تناسب آنچه شما زمینه‌اش را در خودتان فراهم کرده‌اید، حوادث زندگی شما را رقم می‌زند. همه را خدا می‌کند و غیرخدا کاره‌ای نیست؛ اما خدا به اقتضای حالی که شما با انتخاب‌های آزادتان در درون خود ایجاد می‌کنید، رقم می‌زند. دارو را پزشک می‌دهد؛ اما براساس نوع بیماری شما؛ لذا اختیار شما، در نوع بیماری که در خود ایجاد می‌کنید، برجاست. انسان با نوع تصمیم‌ها و انتخاب‌های آزادش در مرحله‌ی عزم و نیت درونی، روح خود را بیمار می‌کند و خدا هم برای درمان او وارد عمل می‌شود و آن حادثه‌ها را می‌فرستد.

آثار و نتایج اعتقاد به خیر بودن حوادث و شرایط زندگی

حال که دریافتیم علاوه‌بر اینکه آنچه در زندگی ما واقع می‌شود کار خداست؛ آنچه هم خدا پیش می‌آورد خیر است؛ این نکته را هم در کنار حادثه‌های زندگی به خود یادآور شویم که در هر اتّفاقی که افتاده و هرچه خدا برایمان پیش آورده، حتماً مصلحت و خیری است. این را به خود تلقین کنیم تا پس از اینکه از نظر ذهنی و عقلی برایمان حل شد، به باور قلبی تبدیل شود. خدا می‌داند وقتی این امر یقینی شود چه اتّفاقی می‌افتد و چقدر دگرگونی پیش می‌آید! وقتی شخص این مسأله را باور کرد، دیگر هیچ دلیلی برای غصّه خوردن و ناراحتی نخواهد داشت. هر اتّفاقی در زندگی او افتاده است، چیزی به‌دستش آمده یا چیزی از دستش رفته است، به آرزویی دست یافته یا به آرزویی دست نیافته است، همه کار خدا بوده و خدا هم جز خیر او را عملی

نکرده است. انسان عاقل که به‌خاطر اینکه امر خیری برایش رخ داده و پیش آمده است، غصّه نمی‌خورد! از طرف دیگر، برای آینده هم هیچ دلیلی برای نگرانی ندارد. هیچ راهی نیست که انسان برای فردای زندگی خود مضطرب شود؛ چراکه فردای زندگی هم مثل دیروز زندگی است. در زندگی او هیچ کس جز خدا کاره‌ای نیست: لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ^۱. خدای فردا همان خدای دیروز و خدای دیروز همان خدای فرداست. هرچه خداوند به‌دست انسان‌ها یا عوامل طبیعی در زندگی او پیش آورد، جز خیر نخواهد بود؛ پس برای چه مضطرب باشد؟ انسان که برای چیزی که خیر است نگران نمی‌شود.

اضطراب و افسردگی که دو بیماری بزرگ قرن ماست، دارویش این است؛ با هیچ قرص و کپسولی درمان نمی‌شود. راهش فقط همین است و همین نگاه، انسان را در زندگی نجات می‌دهد. افسردگی حاصل تلنبار شدن غصّه‌هاست و استرس و اضطراب حاصل نگرانی از اتّفاقی‌هایی است که در آینده پیش خواهد آمد. وقتی انسان پی‌برد که در گذشته و آینده‌ی زندگیش همه‌ی حوادث تلخ و شیرین به نفع او و خیر و مصلحت اوست، برای چه غصّه بخورد تا غصّه‌ها انبار شود و افسردگی پیدا کند؟ مگر کسی برای اتّفاقات خوبی که برایش افتاده است غصّه می‌خورد؟ چرا برای آینده‌اش نگران باشد و دچار استرس شود؟ مگر کسی برای حوادث خوبی که قرار است برایش اتّفاق بیفتد نگران می‌شود؟

۱. صدوق، التّوحید، پاورقی ص ۶۸.

قرآن فرمود: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**؛ دوستان خدا نه خوف دارند که فردا چه خواهد شد و نه حزن و اندوه که دیروز چرا این طور شد. می دانند فردا هرچه بشود، خدا می کند و جز خیر نمی کند؛ و دیروز هرچه شد، خدا کرد و جز خیر نکرد. نه جایی برای خوف نسبت به آینده وجود دارد و نه جایی برای حزن نسبت به گذشته.

پرسش: اولیاء الله اصلاً غصّه نمی خورند؟

پاسخ: برای چیزهایی که اینجا بحث می کنیم غصّه نمی خورند. این سخن خداست و تردیدی در آن نیست؛ چون غصّه و نگرانی مال اتفاقات بد است و خدا با این نگاه ریشه‌ی اتفاقات بد را کند. حادثه‌ی بدی نه پیش آمده است و نه پیش خواهد آمد.

می دانم در این بحث خیلی چیزها را به هم می ریزم. یک روز هم اینها برای خودم به هم ریخته است و می فهمم چه حالی به انسان دست می دهد. خیلی چیزها در ذهن فرد به هم می ریزد؛ ولی تا چیزهای قدیمی به هم نریزد، چیزهای نو ساخته نمی شود.

پرسش: واقعاً هیچ شری وجود ندارد؟ حتی جهنم؟

پاسخ: هیچ شری وجود ندارد؛ این یقینی است. جهنم نیز خیر است. اگر مقداری حوصله کنید در ادامه‌ی بحث‌ها برایتان ثابت خواهم کرد. در این بحث همه‌ی باورهای پیشین را دور خواهیم ریخت. تمام چیزهایی که در ذهنتان با یک ساختار سنتی اعتقادی یاد گرفته‌اید، در این بحث عرفانی تغییر می‌کند.

تمام تلاش و هنر من در این بحث ایجاد سؤال است تا رشد کنید؛ سؤال چیز بدی نیست؛ اما در رسیدن به پاسخ شتاب‌زدگی نداشته باشید.

انسانی که این‌طور نگاه می‌کند و باور دارد که غیرخدا کسی در زندگیش کاره‌ای نیست و خدا هم جز خیر پیش نمی‌آورد، اگر چیزی به‌دست آورد، ذوق‌زده نمی‌شود و اگر چیزی از دستش رفت، غم‌زده نمی‌شود. وقتی به‌دستش آمد، می‌گوید خدا داد و حتماً خیر من در داشتن آن است. وقتی چیزی از دستش رفت، می‌گوید خدا گرفت و حتماً خیر من در نداشتن آن است؛ اگرچه دزد برده باشد یا زلزله خراب کرده باشد. بنابراین روز داشتن با روز نداشتن برایش یکی است. مگر قرآن نفرمود: لَكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ؛ وقتی چیزی از دستتان رفت، غمناک و ناراحت نشوید؛ وقتی هم چیزی به‌دستتان رسید، فرحناک و ذوق‌زده نشوید. اگر این نگاه توحیدی نباشد، این حرف زور نیست که من یک میلیارد تومان به‌دست آورم، خوشحال

نشوم؟ یا یک میلیارد تومان پولم جلوی چشمم آتش بگیرد و بسوزد یا دزد ببرد، ناراحت نشوم؟ اما این نگاه توحیدی که آمد، وقتی پول به‌دستم رسید، می‌گویم خدا رساند و از این لحظه خیر من در داشتن آن است؛ الحمدلله. اگر فردا آتش گرفت یا دزد برد، می‌گویم خدا گرفت چون از این لحظه خیر من در نداشتن آن بود؛ باز هم الحمدلله. در نتیجه به‌دست آوردن یا ازدست دادن نمی‌تواند روح مرا متلاطم کند. وقتی قرآن می‌فرماید: *أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ*^۱، یعنی همین؛ یعنی وقتی یادتان باشد احدی غیر خدا در زندگی شما کاره‌ای نیست، هر چه می‌شود خدا می‌کند و هر چه خدا می‌کند، خیر است، هیچ چیز نمی‌تواند روحتان را متلاطم کند؛ به یک آرامش روحی می‌رسید. اطمینان روحی و نفس مطمئنه پیدا می‌کنید. در مقام دعا به خدا می‌گویید: *يَا مَنْ عَطَاؤُهُ عَطَاءٌ وَ مَنَعُهُ عَطَاءٌ*؛ ای خدایی که وقتی چیزی به انسان می‌دهی، با دادن عطا می‌کنی؛ و وقتی هم نمی‌دهی، با ندادن عطا می‌کنی؛ یعنی هم دادنت خیر رساندن است و هم ندادنت خیر رساندن است. این همان آرامش روحی گمشده‌ی بشر است.

عصاره‌ی تمام مصیبت‌های بشری حادثه‌ی کربلاست. اگر بخواهید عصاره‌ی همه‌ی مصیبت‌ها را بگیرید و با آن یک کپسول درست کنید، حادثه‌ی کربلا ایجاد می‌شود. مصیبتی برای بشر متصور نیست که در ماجرای کربلا یک نماد آن نباشد. وقایع عاشورا در نهایت تلخی و فشردگی نسبت به اولیاء بزرگ

۱. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۸؛ آگاه باشید که با یاد خدا دل‌ها آرام گیرد.

الهی رخ می‌دهد. تا بعد از ظهر عاشورا امام حسین علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام در تحمل داغ‌ها و شهادت‌ها و سختی‌ها همدوش هستند؛ اما بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، حضرت زینب علیها السلام بار غم و مصیبت‌ها را تنها به دوش می‌کشند؛ لذا ایشان ام‌المصائب لقب گرفته‌اند. ماجرای به آتش کشیدن خیمه‌ها، تازیانه خوردن‌ها، آوارگی بچه‌ها در بیابان، اسارت و سختی‌های سفر اسارت را حضرت زینب علیها السلام به تنهایی تحمل می‌کنند. بعد از واقعه‌ی عاشورا و پس از آن همه داغ، اهل بیت علیهم السلام را به کوفه و دربار ابن زیاد آوردند؛ درحالی که حضرت زینب علیها السلام را به یک سر طناب بسته بودند و امام زین العابدین علیه السلام را به سر دیگر طناب و بقیه‌ی اهل بیت علیهم السلام در وسط بسته شده بودند. ابن زیاد هم فرماندار کوفه است و مست باده‌ی قدرت و پیروزی. وقتی وارد مجلس شد همه به احترام او از جا برخاستند؛ اما حضرت زینب علیها السلام درحالی که پشتشان به او بود، بی‌اعتنا به او از جا بلند نشدند. ابن زیاد که با این کار به شدت تحقیر شده بود باوجود اینکه حضرت زینب علیها السلام را به خوبی می‌شناخت، برای تلافی گفت: این زن ناشناس کیست؟ یا این زن متکبر کیست؟ وقتی گفتند او زینب دختر علی بن ابی طالب است؛ خواست نمکی بر زخم دل حضرت زینب علیها السلام بپاشد؛ به حضرت نگاه کرد و گفت: کَیْفَ رَأَيْتِ صُنْعَ اللَّهِ بِأَخِيكَ الْحُسَيْنِ؛ چگونه دیدی بلایی را که خدا بر سر برادرت حسین آورد؟ حضرت جواب دادند: مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا؛ جز زیبایی ندیدم! یعنی وقتی دو پسر را جلوی چشم تکه تکه

کردند، زیبایی دیدم. وقتی برادرانم را شهید کردند، زیبایی دیدم. وقتی اصحاب برادرم را جلوی چشم شهید کردند، زیبایی دیدم. وقتی اباعبدالله علیه السلام را به شهادت رساندند، زیبایی دیدم. وقتی تازیانه بر من می‌زدند، زیبایی دیدم. وقتی تشنگی خودم و اصحاب را لمس می‌کردم، زیبایی دیدم. ... ما رأیتُ الاَّ جَمِلاً؛ جز زیبایی ندیدم. که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است. این همان نگاه توحیدی است که هرچه شد خدا کرد و خدا هم جز خیر نکرد.

از حادثه‌ی شهادت اباعبدالله الحسین علیه السلام تلخ‌تر نداریم؛ ولی عین خیر است. تصمیم شمر ملعون بر شهادت امام حسین علیه السلام بسیار پلید است و بدترین عقوبت‌ها را دارد؛ اما اینکه امام حسین علیه السلام شهید شدند، عین خیر است. بقای اسلام به این شهادت بستگی داشت. اگر حضرت شهید نمی‌شدند، اسلام به‌دست ما نمی‌رسید. با این شهادت روح حماسه در کالبد اسلام دمیده شد. خود امام هم با این شهادت به مراتبی از کمال و قرب الهی رسیدند که جز از این راه نمی‌شد به آن مراتب رسید. کجای این شهادت شرّ است؟ این واقعیه‌ی خارجی عین خیر است؛ اما نیت شمر که تصمیم گرفت چنین جنایتی مرتکب شود، عین شرّ است و او کیفر نیت پلید خود را خواهد دید؛ ولی واقعیه‌ی خارجی کار خداست. شهادت امام حسین علیه السلام کار خدا و عین خیر و برکت بود؛ چه برای خود امام و چه برای جهان اسلام.

اگر انسان این سخن بزرگ را باور کند که هرچه می‌شود کار خداست و هرچه خدا می‌کند عین خیر است، درهای بهشت به رویش باز می‌شود. مگر بهشت کجاست؟

بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد
با این نگاه، آیا در این دنیا کسی را با کسی کاری است؟! اصلاً غیر خدا
کسی کاره است تا بخواهد در زندگی ما مؤثر باشد؟ اصلاً شرّی یا آزاری
هست؟ اگر نگاه را عوض کنید، همین جا بهشت است. حافظ بیهوده نگفت:
من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود

وعده‌ی فردای زاهد را چرا باور کنم
چرا صبر کنم تا بمیرم و برزخم طی شود و از پل صراط عبور کنم و برسم
به بهشت؟! همین حالا در بهشتم! امیدوارم اینها باورمان شود. اوّل بفهمیم و بعد
با تلقین مکرّر آن در کنار حادثه‌های زندگی، باور کنیم و مثل ابراهیم خلیل علیه السلام
شویم که اگر ما را وسط آتش هم بیندازند، برایمان گلستان باشد^۱.

آیا شرّی در عالم وجود دارد؟

پرسش: به نظر می‌رسد خداوند خود شرّ بودن بعضی چیزها را قبول کرده
است؛ چون می‌فرماید هر شرّی که به شما می‌رسد از خودتان است و هر خیری
می‌رسد از جانب خداست^۲؛ بنابراین خدا پذیرفته است که شرّ وجود دارد.

۱. برای آشنایی بیشتر با آثار ارزشمند باور به این حقیقت که هر چه می‌شود، خدا می‌کند و
هر چه خدا می‌کند، خیر است، نگاه کنید به: مهدی طیب، شراب طهور، ص ۱۳۹-۱۴۶ و
۱۵۷-۲۶۱.

۲. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۹.

پاسخ: این جایی است که شما خودی می بینید و خدایی؛ اما رسد آدمی به جایی که به جز خدا/ نبیند. این وادی توحید است که غیر خدا دیده نمی شود. مردان خدا پرده ی پندار دریدند یعنی همه جا غیر خدا یار ندیدند اگر غیر خدا هیچ ندیدیم، از وادی توحید سر در آورده ایم. قرآن دو گونه سخن دارد؛ یکی در وادی کثرت و یکی در عالم وحدت؛ لذا همان جا که فرمود: مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ^۱؛ قبلش گفت: كُلُّ شَيْءٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ^۲؛ همه از جانب خداست. دو نوع نگاه است؛ یک نگاه این است که هم خود را می بینید، هم خدا را؛ آنجا می گوید هر خیری به شما برسد از جانب خداست و هر بدی برسد از جانب خودتان است. اما جایی که غیر خدا را نمی بینید؛ می گوید، كُلُّ شَيْءٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ؛ همه ی آنچه به شما می رسد از جانب خداست. ما در این فضا سخن می گوییم؛ بحث ما در فضای توحید است. وقتی همه از جانب خداست و خدا هم علیم و رحیم و قدیر است، شکی نیست که آنچه از خدا صادر می شود خیر است.

پرسش: این معنی از ظاهر آیات برمی آید؟ آیا می توانیم با ظاهر آیات چنین برخوردی کنیم و بگوییم این در افق کثرت مطرح شده است و ما در افق

۱. سوره ی نساء، آیه ی ۷۹.

۲. سوره ی نساء، آیه ی ۷۸.

وحدت صحبت می‌کنیم؟ درحالی‌که اگر با دید دیگری نگاه کنیم برداشت متفاوتی خواهیم داشت و می‌بینیم شری که پدید آمده پیامد کار ماست.

پاسخ: آنچه گفته شد براساس ظاهر آیات و بدون هر تأویلی بود. همان‌طور که دیدید آیات یک‌بار همه‌ی حوادث را از جانب خدا و بار دیگر مصائب را به خود ما منتسب دانستند. براساس نگاه دوم، حوادث پیامد کار شماست. همان‌طور که اول شما با رفتار بی‌رویه‌ات خودت را مریض کردی، بعد پزشک داروی متناسب با بیماری را به شما داد. اما این پزشک بود که دارو را داد و نه هیچ شخص دیگری. اول خودت تصمیم‌ها را گرفتی و روح را از تعادل خارج ساختی؛ بعد خدا متناسب با آن، حادثه‌ها را پیش آورد تا زمینه‌ی بازگشت روح به تعادل فراهم شود؛ پس حادثه‌ها پیامد تصمیم شماست؛ ولی به‌منزله‌ی دارویی است که پزشک داده و جز پزشک کسی نداده است.

پرسش: حوادث شیرین هم پیامد تصمیم‌های خود ماست؟

پاسخ: بله؛ همه‌ی حوادث، چه تلخ و چه شیرین، پیامد تصمیم‌های ماست. ما با تصمیم‌های خودمان بر روحمان تأثیراتی می‌گذاریم و براساس آن خدا حادثه‌ی متناسب با آن، خواه تلخ و خواه شیرین را به‌وجود می‌آورد.

شیرینی حادثه دلیل خوبی، و تلخی دلیل بدی آن نیست؛ همه‌ی حادثه‌ها کار خداست؛ **كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ**؛ و یکسره خیر است؛ **يَبْدِكَ الْخَيْرُ**؛ همه به دست توست و دست تو هم خیر است.

پرسش: آیا تفاوتی بین حوادث بوده که خیر و شرّ درست شده است؟

پاسخ: تفاوت بوده است؛ نه به این معنی که یکی خوب و خیر باشد و یکی بد و شرّ. تنها شیرین خوب نیست؛ تلخ هم بد نیست؛ هر دو خوبند و هر دو مؤثرند. این همان اشتباهی است که در قضاوت کودکان نسبت به قضاوت عالمانه وجود دارد. قضاوت کودکان طعم شیرین را دلیل خوبی می‌داند؛ درحالی که طعم دارو اصلاً مهم نیست؛ تأثیر دارو مهم است و اینکه انسان را از مرگ و بیماری نجات دهد. داروی تلخ به همان میزان خیر است که داروی شیرین؛ سر سوزنی کمتر خیر نیست.

پرسش: تعریف خداوند از خیر و شرّ چیست؟

پاسخ: گفتیم، دو نوع نگاه داریم. یک نگاه از منظر عالم کثرت است؛ وقتی در عالم وسیله هستید و اسباب را می‌بینید؛ آنجا خوب و بد مطرح است. یک نگاه هم از منظر وحدت است و اصلاً وسایل دیده نمی‌شود؛ جایی است که فقط مسبب‌الاسباب را می‌بینید و دیگر سبب را نمی‌بینید.

دیده‌ای خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را برکند از بیخ و بن آنجا بد و شر وجود ندارد و جز خیر چیزی نیست. خود قرآن دو نوع آیه دارد. یک‌جا می‌فرماید: **كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ**؛ هر چه از حسنه و سیئه در زندگی شما پیش می‌آید، همه از جانب خداست. این یک آیه‌ی قرآن است. همان‌جا در آیه‌ی دیگر فرمود: هر خوبی که به شما برسد از جانب خداست و هر مصیبتی که به شما وارد شود از خود شماست. قرآن که تناقض‌گویی نکرده است. این نشان می‌دهد که این دو سخن در دو فضای مختلف است.

خیر بودن حوادث و صفات جلالیه

پرسش: گفتیم همه‌چیز خیر است؛ ازسوی دیگر می‌دانیم خدا هم رحمان و رحیم است و رحمت دارد، هم منتقم و قهار و ... است و سنت املاء و استدراج دارد.

پاسخ: رحمت خدا همه‌چیز را دربر گرفته است؛ حتی غضب و قهرش را. **رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ**؛ **سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبُهُ**؛ رحمت خدا بر غضبش پیشی گرفته است. قهر خدا مهری است در جامه‌ی قهر. مثل پدری که بر بچه‌اش غضب و قهر می‌کند؛ حتی بچه را تنبیه می‌کند؛ اما این اخم کردن و تنبیه کردن، نهایت محبت پدر را به بچه‌اش می‌رساند. اگر پدر بچه‌اش را دوست نداشت و برایش مهم نبود که فرد خوب و صالحی شود یا نه، هیچ‌وقت در برابر

۱. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۶.

۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۵.

ندانم کاری و خطاهای بچه اخم نمی کرد و او را تنبیه نمی کرد. قهر خدا مهربی است در لباس قهر؛ محبت خداست که به صورت قهر نمودار شده است؛ چون رحمت خدا بر غضب او پیشی گرفته است. هر آنچه غضب است، ظاهرش غضب و باطنش محبت است.

طیب دوار

پرسش: در بحث مطرح شد که خود بیمار برای درمان بیماری تصمیم می گیرد به پزشک مراجعه کند؛ اما در حوادث این گونه نیست؛ حوادث خواه ناخواه در زندگی همه اتفاق می افتد. اینجا نقش بیمار یا شخص در تأثیر حوادث چیست؟

پاسخ: در ادامه ی بحث به این نکته خواهیم رسید؛ اما اینجا اجمالاً اشاره می کنیم که نوع عمل بیمار به دستورالعمل پزشک و تجویزها و پرهیزهای او تأثیر دارد. دارو شفافبخش است؛ اما بیمار باید آن را طبق نسخه ی پزشک مصرف کند.

خدا به همه ی بیماران نسخه می دهد؛ این گونه نیست که بعضی از مریض ها به پزشک مراجعه نکنند. این پزشکی است که به تعبیری که امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به کار بردند، طیب دوار بطبّه؛ طیبی است که همه جا می گردد تا مریض پیدا کند و معالجه کند. پزشک ها در مطب می نشینند

تا مریض سراغشان برود؛ اما اینجا پزشک سراغ بیمار می‌رود. به قول حافظ، طیب عشق مسیحا دم است و مشفق! خدای متعال که طیب همه‌ی روح‌ها و جان‌هاست، هیچ بیمار روحی را رها نمی‌کند؛ سراغ همه می‌رود و برای درمان روحشان و برای هر کس متناسب با حالت روحی که دارد، حادثه می‌فرستد.

نقش‌های مختلف داروی حوادث

پرسش: گفتیم، حوادثی که برای انسان‌ها پیش می‌آید، نتیجه‌ی تصمیم‌های نادرست خودشان است. حوادثی که برای اولیاء و انبیاء پیش می‌آید، چگونه است؟

پاسخ: حوادث چند دسته هستند؛ مثل داروها. برخی داروها آنتی‌بیوتیک و میکروب‌کش هستند؛ عفونی در بدن وجود دارد و آن دارو میکروب را از بین می‌برد. برخی حوادث هم این گونه‌اند و می‌خواهند در درون شخص عدم تعادلی را به تعادل تبدیل کنند. این برای کسی است که با رفتارهای بی‌رویه و تصمیم‌های غلط، خودش را از تعادل خارج کرده است. اما معصوم این چنین نیست. نمی‌توانیم بگوییم، تصمیم غلطی گرفته و روحش از تعادل خارج شده است و خدا می‌خواهد با این حادثه روح او را به تعادل برساند. او در نهایت تعادل است. حادثه‌ها برای این روح نقش داروهای تقویتی را دارد؛ مثل مولتی‌ویتامین. حوادث برای آنها باعث رفعت است.

در حدیث آمده است: اتفاقاتی که پیش می‌آید بر سه دسته‌اند: برای اشقیا عقوبت است؛ برای مؤمنان کفاره‌ی گناهان است و مثل میکروب کش آنها را پاک می‌کند؛ برای اولیاء باعث رفعت مقام است؛ مثل داروی تقوی^۱.

تأثیر انتخاب‌های پیش از تولد بر تعادل روحی نوزاد

پرسش: چرا گفتیم، بچه‌ای که به دنیا می‌آید تقریباً در حالت تعادل روحی است؟ به نظر می‌رسد، واقعاً باید در حالت تعادل روحی باشد.

پاسخ: گفتیم تقریباً، چون عبارات را دقیق به کار می‌برم. علتش این است که ما قبل از دنیا هم در برخی عوالم صاحب اختیار بودیم؛ مثل عالم ذر. ما در عالم ذر انتخابی کردیم و براساس نوع انتخاب، روح ما تأثیراتی پذیرفته است؛ لذا بچه‌ها در ابتدای تولد در یک تعادل نسبی هستند، نه مطلق، و مثل هم نیستند. قرآن حداقل به یکی از این انتخاب‌های آگاهانه و آزادانه اشاره کرده است: **وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا**^۲؛ و آنگاه که پروردگارت از بنی آدم، از صلبشان اولادشان را برگرفت و آنها را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند، بله گواهی دادیم. خداوند در آیه‌ی دیگری هم می‌فرماید: **أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ؛ وَ أَنْ اعْبُدُونِي**

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۲۳۵.

۲. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.

هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ^۱: ای فرزندان آدم، آیا از شما پیمان نگرفتم که شیطان را نپرستید که او قطعاً برای شما دشمنی آشکار است؟ و فقط مرا پرستید که این راه مستقیم است؟

در احادیث آمده است که خدا در عالم ذر نسبت به پیغمبر خاتم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام از تمام انبیاء و پیغمبران عَلَيْهِمُ السَّلَام بیعت گرفته است. نسبت به ولایت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام هم پیمان گرفته است.^۲

در عالم ذر و میثاق همه‌ی انسان‌ها در برابر آن انتخاب‌ها یکسان عمل نکردند و در بله گفتن یکسان جواب ندادند؛ بعضی بلافاصله بله گفتند؛ بعضی به سختی گفتند و بعضی‌ها به مواردی بله نگفتند. براین اساس روح انسان از انتخاب‌های آزادانه و آگاهانه‌ی عالم ذر تبعاتی پذیرفته است و انسان‌ها در بدو تولد صد درصد مثل هم نیستند. شاید علت تفاوت شرایط محیطی که اطفال در آن متولد می‌شوند نیز همین باشد.

۱. سوره‌ی یس، آیات ۶۰-۶۱.

۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۶۷.

کفتار سوم

دعا و خیر بودن هرا آنچه هست

دعا و خیر بودن هر آنچه هست

یکی از پرسش‌های مهمی که در پی بحث از خیر بودن هر آنچه خداوند برای فرد پیش آورده است، مطرح می‌شود، در زمینه‌ی دعا است. سؤال این است که اگر آنچه اکنون در زندگی ما وجود دارد و آنچه در آینده پیش خواهد آمد، بهترین است، معنی دعا کردن چیست؟ دعا یعنی، خدایا آنچه را هست، از بین ببر و آنچه را نیست، بیاور. خدایا مریضم، بیماریم را از بین ببر و سالمم کن؛ فقیرم، فقرم را از بین ببر و پولدارم کن؛ بیکارم، بیکاریم را از بین ببر و شغلی به من بده؛ بچه‌دار نمی‌شوم، تنهاییم را از بین ببر و بچه‌دارم کن. دعا یعنی می‌خواهیم آنچه هست نباشد و چیز دیگری که نیست، باشد. اگر آنچه هست بهترین است، و آنچه نیست به این دلیل وجود ندارد که بهترین نبوده، چرا از خدا بخواهیم بهترین را ببرد و چیز بدی جایش بگذارد؟ بر این اساس دعا کردن بی‌معنی و بی‌ربط می‌شود.

از طرف دیگر بساط دعا را به این سادگی نمی توان جمع کرد. خداوند در قرآن بارها به دعا امر کرده است؛ فرموده: اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ^۱: مرا بخوانید تا برای شما اجابت کنم. فرموده: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ^۲: و چون بندگانم از تو درباره‌ی من پرسند، پس من قطعاً نزدیکم، هنگامی که دعاکننده مرا بخواند، دعایش را اجابت می‌کنم. خداوند بندگان را به درخواست فضل خویش امر کرده است: وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ^۳: و از خداوند از فضل او بخواهید. دعا از نظر قرآن سبب اعتنای خداوند به بندگان است: قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ^۴: بگو اگر دعای شما نباشد خدای من چه توجهی به شما کند.

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ^۵: دعا مغز ناب عبادت است. قرآن کریم دعاهای بسیاری از زبان پیامبران و مؤمنان نقل کرده است و در کتاب‌های دعا نیز دعاهای فراوانی از زبان پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام روایت شده است.

چگونه می‌توان تعارض بین این دو مفهوم را حل کرد؟

-
۱. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۶۰.
 ۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۶.
 ۳. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۲.
 ۴. سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۷۷.
 ۵. مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۰، ص ۳۰۰.

اگر بخواهیم به پاسخ این پرسش دست پیدا کنیم، باید مقوله‌ی دعا را خوب بشناسیم.

تحلیل دعا

دعا مثل یک مثلث، سه رأس دارد: دعاکننده؛ کسی که از او درخواست می‌کنیم؛ و آنچه از او درخواست می‌کنیم. تحلیل دعا تأمل در این سه رأس است.

به اعتبار کسی که از او می‌خواهیم، یعنی خدا، دعا تنها از خدا خواستن است. در این جمله دو تأکید وجود دارد؛ یکی تنها و دیگری خواستن. دعا، تنها از خدا خواستن است.

کسی که یقین دارد غیرخدا کاره‌ای نیست، تنها از خدا می‌خواهد و از غیرخدا نمی‌خواهد. آن که غیرخدا را کاره بداند، تنها از خدا نمی‌خواهد؛ از دیگری هم درخواست می‌کند. دعا به این اعتبار، هماهنگ و منطبق بر بحث ماست؛ اینکه غیرخدا در زندگی ما احدی کاره‌ای نیست. لا مُؤَثِّرَ فِی الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ^۱.

اگر دعای ما تنها از خدا خواستن نباشد، اصلاً دعا نیست و اجابت هم نمی‌شود. کسی که در دل می‌گوید، اگر خدا دعایم را اجابت کند و رئیس اداره هم موافقت کند و آن کارمند هم کارشکنی نکند، کارم درست می‌شود؛

۱. صدوق، التوحید، پاورقی ص ۶۸.

تنها از خدا نمی‌خواهد. چنین کسی به خلق هم چشم امید دارد. دعا تنها از خدا خواستن است.

دعا، خواندن یا گفتن و بر زبان راندن نیست؛ با همه‌ی وجود خواستن است. تشنه‌ای که در بیابانی گرم و داغ درحال جان دادن است، همه‌ی وجودش می‌گوید آب! چشمان کم‌سو شده‌اش، لب‌های خشکیده و ترک‌خورده‌اش، پوست جمع‌شده‌اش، همه‌ی وجودش می‌گوید آب و طالب آب است؛ لفظ آب تنها بر زبانش جاری نیست. اگر در آن حال بی‌رمق شود و به خواب هم رود، خواب آب می‌بیند. این دعاست؛ یعنی خواستن با همه‌ی وجود.

بسیاری از دعا‌های ما اصلاً دعا نیست؛ مثلاً دعایی را برای ثواب می‌خوانیم. شب جمعه دعای کمیل می‌خوانیم؛ آیا خواسته‌های بلندی که در دعای کمیل است، واقعاً خواسته‌های ماست؟ خیر؛ این دعا را برای ثواب می‌خوانیم. لذا پس از اینکه دعای کمیل تمام شد، تازه می‌گویند، باسْمِکَ الْعَظِیمِ الْاَعْظَمِ، خدایا هر که قرض دارد؛ هر که خانه ندارد؛ هر که پول ندارد؛ خواسته‌هایشان اینهاست. آن مضامین بلندی که در دعای کمیل است، خواسته‌هایشان نبود؛ برای ثواب خواندند.

دعا، خواستن با همه‌ی وجود است. آیا می‌توانید انسان تشنه‌ای را که درحال جان دادن است، از فکر آب منصرف کنید؟ هرگز. بسیاری از دعا‌های ما این گونه نیست. شاید بتوان گفت، یک هوس زودگذر است که لحظه‌ای بعد فراموش می‌شود. کسی که دعای ندبه می‌خواند؛ با چه حالی گریه می‌کند و می‌گوید: اَیْنَ الْحَسَنُ اَیْنَ الْحُسَیْنُ... اَیْنَ بَقِیَّةُ اللَّهِ الَّتِی لَا تَخْلُو مِنَ الْعِترَةِ

الْهَادِيَةَ... هَلِ إِلَيْكَ يَا بَنَ أَحْمَدَ سَبِيلٌ فَتُلْقَى^۱: کجاست حسن و کجاست حسین علیه السلام? ... کجاست بقیة اللہی که از خاندان هدایتگر جدا نیست؟ ... آیا به سوی تو ای فرزند احمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم راهی هست؟ همه ی دنیا را دنبال امام زمان علیه السلام می گردد؛ اما دعا که تمام شد، یک دقیقه بعد نگاه کنید؛ چنان با رفیقش نشسته است و قهقهه می زند! اگر تشنه ی ملاقات با امام زمان علیه السلام بود، می توانستید حواسش را پرت کنید؟ دعا، خواستن با تمام وجود است که تا خواسته اش را ندهند محال است آرام بگیرد.

بسیاری از دعاها ی ما خواستن نیست؛ خواندن است. دعا خواندن؛ دعا نیست. البتہ بخوانیم هم خوب است. بخوانیم تا بفهمیم در این عالم خواسته هایی بزرگتر از خانه و ماشین و زن و بچه هم وجود دارد؛ تا کم کم دعاها یمان عوض شود و چیزهای بزرگتری بخواهیم. بخوانیم و درعین حال بدانیم که دعا خواندن غیر دعا کردن است. بسیاری از دعاهایی که مستجاب نمی شود، دعا نیست؛ چون اصلاً خواستن نیست؛ هوسی آنی است که بر زبان می رانیم و لحظه ای بعد از یاد می رود.

دعای ما کلماتی نیست که می خوانیم یا بر زبان جاری می سازیم؛ خواسته ای است که در درون ما وجود دارد و همه ی وجودمان تشنه ی آن است؛ آرزوهایی است که در زمین دل ما می روید.

۱. محدث قمی، مفاتیح الجنان، دعای ندبه.

خواسته‌های حقیقی افراد در دعاهایشان، تابعی از سطح معرفت و درک و شناخت آنهاست. هرچه فهم و درک انسان بالاتر رود، خواسته‌هایش بزرگتر می‌شود. انسان تا کودک است عروسک می‌خواهد؛ وقتی بزرگ شد خود عروس را می‌خواهد؛ تا بچه است ماشین کوکی می‌خواهد؛ وقتی بزرگتر شد دوچرخه می‌خواهد؛ بعد موتورسیکلت و بعد ماشین می‌خواهد. خواسته‌ها و آرزوهای انسان تابعی از سطح فهم و درک اوست. دعا به تناسب سطح فهم و درک انسان به سطوح مختلفی تقسیم می‌شود.

پایین‌ترین و نازل‌ترین سطح دعا، خواسته‌های مشخص دنیوی است؛ مثل اینکه خدایا پول بده؛ شغلی برایم فراهم کن؛ خانه‌ای به من بده. کسی که این‌گونه دعا می‌کند، بدین لحاظ که خواسته‌ی دنیوی خود را نزد خلق نبرده است و فقط از خدا می‌خواهد، کارش ستودنی و ارزشمند است. اما به لحاظ چیزی که می‌خواهد، در سطح نازلی است. اگر عارفی شاهد دعای او باشد و بخواهد او را تکانی دهد تا کمی رشد کند، به او می‌گوید: رفیق! دست شما درد نکند؛ خیلی ممنون که اشتباه خدا را به او تذکر می‌دهی! خدا نمی‌داندت برای تو چه چیزی لازم است و اشتباهی به تو فقر داد! به خدا یادآوری می‌کنی که ببخشید، خدایا اشتباه کرده‌ای؛ باید غنا می‌دادی! می‌خواهی معلم خدا شوی و به خدا یاد بدهی و مصلحت خودت را به او بفهمانی؟! خدا مصلحت تو را تشخیص نداد؟ تو بهتر تشخیص دادی و به او می‌گویی چه چیز برایت لازم است؟ خدای متعال در حدیث قدسی فرمود:

لَا تَعْلَمُونِي مَا يُصْلِحُكُمْ فَإِنِّي أَعْلَمُ بِهِ^۱: نخواهید آنچه را به مصلحت شماست به من بیاموزید؛ من به مصلحت شما داناترم.

دعاکننده در این باره تأمل می کند و می بیند درست است؛ خدا بهتر از من مصلحت مرا تشخیص می دهد. من از کجا بدانم غنا برایم بهتر است یا فقر؟ بیماری برایم بهتر است یا صحت؟ شاغل بودن برایم بهتر است یا بیکاری؟ خدا به مصلحت من آگاه تر است. وقتی این نکته را دریافت و از نظر معرفتی یک درجه بالا آمد، دعایش عوض می شود. در این مرحله هنگام دعا چیز مشخصی نمی خواهد و می گوید: خدایا تو بهتر از من می دانی مصلحت من در چیست؛ همان را که مصلحت من است، عطا کن. الهی ما را آن ده که آن به.

بدین ترتیب دعا یک درجه بالاتر رفت؛ اما آن عارف دست بردار نیست؛ دوباره به او می گوید: ببخشید، دست شما درد نکند؛ خدا مصلحت شما را خبر داشت و نداد؟ بخیل بود؟ یا فقیر بود و نداشت بدهد؟ یا مثل بعضی اشخاص که دوست دارند و لذت می برند از اینکه دیگران مدام التماسشان کنند، خواست شما التماس کنی و او لذت ببرد؟! خداوند در همان حدیث قدسی فرمود: وَلَا أَبْخُلُ عَلَيْكُمْ بِمَصَالِحِكُمْ: من در آنچه به مصلحت شماست، بخل نمی ورزم. خدای متعال منتظر خواست ما نمی شود؛ مثل پزشک حاذقی که سراغ یک بیمار بیهوش آمده است؛ بیمار را معاینه می کند و سرم و دارویش را تزریق می کند و منتظر خواستن بیمار نمی شود. از همین جهت حضرت ابراهیم علیه السلام به جبرئیل علیه السلام

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۸۴.

فرمودند: عَلِمُهُ بِحَالِي حَسْبِي مِّنْ سُؤَالِي^۱: آگاهی خدا به حال من، مرا از درخواست بی‌نیاز می‌کند. در دعاها نیز می‌خوانیم: اَللّٰهُمَّ كَفِّ عِلْمَكَ عَنِ الْمَقَالِ وَ كَفِّ كَرَمَكَ عَنِ السُّؤَالِ^۲: خدا یا آگاهی تو بر نیازهایم مرا از گفتن و کرم تو مرا از خواستن، بی‌نیاز می‌کند. پس هر آنچه خدا عطا کرده، بهترین است. خدا برای عطا کردن منتظر سؤال بنده نمی‌شود: يَا مَنْ يُعْطِي مَنْ لَمْ يَسْأَلْهُ وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ تَحَنُّنًا مِنْهُ وَ رَحْمَةً^۳: ای کسی که به آن که نه از او درخواستی دارد و نه او را می‌شناسد، از سر مهر و محبت عطا می‌کند. خدا به کسی که نه درخواست زبانی دارد، و نه حتی درخواست وجودی، عطا می‌کند. يَا مُبْتَدِئَ الْبَالِغِمْ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا^۴: ای کسی که پیش از استحقاق انسان، نعمت دادن به او را آغاز می‌کنی. خدا منتظر طلب ذاتی هم نمی‌شود. بنابراین آنچه خداوند هم‌اکنون داده، بهترین است.

دعاکننده تأمل می‌کند و می‌بیند، خدا نه فقیر است و نه بخیل؛ و نه از التماس ما لذت می‌برد و نه برای عطا کردن منتظر درخواست می‌شود. وقتی این نکته را فهمید، یک درجه‌ی دیگر بالاتر می‌رود و درمی‌یابد آنچه خیر من بوده،

۱. مازندرانی، شرح کافی، ج ۱۲، ص ۵۰۸.

۲. مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۵۳.

۳. محدث قمی، مفاتیح الجنان، اعمال ماه رجب.

۴. محدث قمی، مفاتیح الجنان، نماز حضرت جعفر (ع).

خدا به درستی تشخیص داده و با جود و سخاوت و فضل خود عطا کرده و هم اکنون عملی شده است و همین که هست، بهترین چیز است.

در این مرحله دعاکننده فکر می کند، اشکال کار کجاست؟ متوجه می شود اشکال در همین است که نفهمیدم آنچه دارم، بهترین چیز است؛ اشکال از درون من است؛ نه آنچه در بیرون است. بیرون هر چه هست، بهترین است. لذا دعا را به سمت درون خویش برمی گرداند. ابتدا با دعا می خواست بیرون را درست کند؛ اکنون دریافت که بیرون درست است؛ درون خراب است. می اندیشد، من با این تصمیم ها و انتخاب های آزادی که گرفتم، درونم را خراب کردم؛ باید با دعا درونم را درست کنم. می گوید: خدایا به من ایمانی عطا کن که در پرتو آن تو همواره در قلب من حضور داشته باشی؛ یقینی عنایت کن که درک کنم غیر تو کسی در زندگی من کاره ای نیست و معرفتی عطا کن که زیبایی مقدرات تو را بفهمم. خدایا مرا از صابران قرار ده؛ از اهل تسلیم، از اهل رضا، اهل شکر و اهل تقوی قرار ده. درصدد برمی آید با دعا درون خود را اصلاح کند و بدین ترتیب دعایش یک درجه بالاتر می آید.

از این بالاتر هم ممکن است و آن وقتی است که درون دعاکننده اصلاح شده و او در دعا می گوید: خدایا نه بیرون و نه درون؛ اصلاً چیزی از تو نمی خواهم. خدایا خودت را می خواهم؛ دیدارت را می خواهم. خدایا لقاءت و وصال را می خواهم.

گر از دوست چشمت بر احسان اوست

تو در بند خویشی نه در بند دوست

خلاف طریقت بود کاولیا
تمنا کنند از خدا جز خدا

ما زدوست غیر از دوست مقصدی نمی خواهیم
حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی

ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است
بردار ز رخ پرده که مشتاق لقایم

آرزومند و صالیم خدا را میسند
ما چنین تشنه و دریای کرم مالا مال
در دعا از خدا، خود خدا را می خواهد؛ چیز دیگری نمی خواهد. در نتیجه
چیزی که می خواست، همان کسی شد که از او درخواست می کرد؛ یعنی دو
رأس مثلث دعا بر هم منطبق شدند و مثلث به یک خط تبدیل شد.

دعای اولیاء

ممکن است این سؤال به ذهن بیاید که اگر رشد معنوی باعث می شود انسان
جز خدا چیزی نخواهد، چرا در دعاهایی که از پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام رسیده
است، خواسته های خیلی مشخص دنیوی هم دیده می شود؟ یعنی درجات پایین
دعا هم مطرح است؛ خدایا رزق حلال عطا کن؛ خدایا فرزند سالم؛ سلامتی

بدن؛ پیامبر ﷺ و ائمه اهل بیت که در اوج قلّه‌ی کمال معنویت، چطور چنین دعاهایی کرده‌اند؟ پاسخ را ابتدا در قالب یک مثال بیان می‌کنیم.

می‌گویند، مجنون مدّت‌ها لیلی را ندیده بود و خیلی دلتنگ او بود. لیلی هم در خانه‌ی در بسته‌ای بود و هیچ راهی برای دیدارش وجود نداشت. فکر کرد و راهی برای دیدار لیلی به ذهنش رسید. یک لباس کهنه و کفش پاره پوشید و کاسه‌ای گلی به دست گرفت و برای گدایی به راه افتاد. بار اوّل در کوچه‌ها با صدای بلند لباس گدایی می‌کرد. از این کوچه به آن کوچه، تا به کوچه‌ی لیلی رسید. لیلی در خانه صدای مجنون را شناخت. کنار پنجره آمد؛ سری بیرون کرد و دیدار میسر شد. چند روز گذشت و مجنون دوباره دلتنگ لیلی شد. دوباره به راه افتاد و این بار با صدای بلند در کوچه‌ها به گدایی کفش پرداخت تا به کوچه‌ی لیلی رسید. لیلی صدای او را شنید و دوباره سری از پنجره بیرون کرد و دیدار تازه شد. چند روز دیگر باز تشنه‌ی دیدار لیلی شد. در کوچه‌ها راه افتاد به گدایی آب و غذا مشغول شد. بدین منوال هر روز به بهانه‌ای لیلی را می‌دید. مجنون در حقیقت نه غذا می‌خواست، نه لباس و نه کفش و نه هیچ متاع دیگری؛ او طالب دیدار لیلی بود و همه‌ی اینها را برای دیدار لیلی بهانه می‌کرد. اولیاء خدا بزرگتر از آنند که این خواسته‌های کوچک دنیوی آرزویشان باشد؛ مثلاً پول یا غذا و یا لباس بخواهند. پیغمبر خدا ﷺ و امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه‌ی هدی علیهم السلام و حضرت زهرا علیها السلام بزرگتر از این آرزوهایند. آنان چنین خواسته‌هایی را بهانه‌ی گفتگو با خدا کردند. دنبال بهانه‌ای می‌گشتند تا سر

صحبت را باز کنند. گفتگوی با خدا برای ایشان مهم بود. عاشق از گفتگوی با معشوق لذت می برد.

قرآن لذت اولیای الهی از گفتگوی با پروردگار را در پاسخ طولانی حضرت موسی علیه السلام به خداوند آشکار می کند؛ آنگاه که خداوند از ایشان می پرسد: مَا تِلْكَ بَيِّمِينِكَ يَا مُوسَى: موسی! این چیست در دست توست؟ حضرت موسی علیه السلام به جای اینکه در یک کلمه بگویند عصا، این گونه پاسخ می دهند: هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَ أَهْشُبُهَا عَلَى غَنَمِي وَلِي فِيهَا مَارِبٌ أُخْرَى^۱: این عصای من است که بر آن تکیه می کنم و با آن برای گوسفندانم برگ درخت می ریزم و برای کارهای دیگری هم به آن نیاز دارم. چرا جواب را این همه طولانی می کند؟ چون از گفتگوی با معشوق ازلی لذت می برد و حال که بهانه ای برای گفتگو با معشوق به دست آورده، سخن را ادامه می دهد و طولانی می کند. اولیاء خدا از سخن گفتن با خدا لذت می برند و هر چیز را بهانه ی گفتگو قرار می دهند.

البته بلندتر از این هم وجود دارد. ابتدای راه عاشقی، عبد از گفتگوی با خداوند لذت می برد و دعا را طولانی می کند و تکرار می کند. به هر بهانه ای با او سخن می گوید: خدایا این را بده؛ آن را بده، هرچه به نفع من است بده؛ هرچه خودت دوست داری بده؛ ...؛ تا اینکه کار به جایی می رسد که خدا عاشق این عبد می شود و دیگر اوست که از شنیدن سخن بنده اش لذت می برد.

۱. سوره ی طه، آیات ۱۷-۱۸.

در حدیث آمده است: إِنَّ الْعَبْدَ الْوَلِيَّ لِلَّهِ يَدْعُو اللَّهَ فِي الْأَمْرِ؛ يَنْوِبُهُ فَيُقَالُ لِلْمَلِكِ الْمَوْكَلِ بِهِ اقْضِ لِعَبْدِي حَاجَتَهُ وَلَا تُعَجِّلْهَا فَإِنِّي أَشْتَهِي أَنْ أَسْمَعَ نِدَاءَهُ وَصَوْتَهُ! بنده‌ای از اولیای الهی در امری خدا را می‌خواند؛ خداوند به او توجه می‌کند؛ پس به فرشته‌ی موكَل بر آن امر می‌فرماید: حاجت بنده‌ام را برآور ولی شتاب مکن؛ زیرا من مشتاق شنیدن ندا و صدای اویم. خدا عاشق این بنده است و به ملائکه می‌گوید: فعلاً به او ندهید؛ دوست دارم صدایش را بشنوم؛ بگذارید درخواستش را ادامه دهد. درمقابل، فرد دیگری است که خدا او را دوست ندارد و تا می‌گوید خدایا بده، خدا امر می‌کند: زود به او بدهید و ساکتش کنید؛ نمی‌خواهم صدایش را بشنوم.

بنابراین اولین نکته در پاسخ سؤال مورد بحث این است که خواسته‌های مشخص و جنبه‌های دنیوی و مادی که در دعاهاى ائمه علیهم‌السلام وجود دارد، بهانه‌ای برای گفتگو با خداست؛ اصل خواسته‌ها مطلوب ایشان نیست.

دومین نکته این است که نفس اقرار به کاستی و نیستی و ضعف و فقر خویش و اعتراف به غنا و قدرت و کمال خداوند موضوعیت دارد. لذا اولیاء در صدد رسیدن آنچه در دعایشان درخواست کردند، نبودند؛ می‌خواستند بگویند، من در همه‌ی مراتب وجودم نیازمندم و تو در همه‌ی مراتب هستی غنی و بی‌نیازی. آنها در همه‌ی مراتب وجود خویش این نیاز را ابراز می‌کنند؛

من گرسنه‌ام و تو رزاقی؛ من فقیرم و تو غنی هستی؛ من سائلم و تو معطی هستی؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام در مناجات خویش در مسجد کوفه همین را به خدا عرضه می‌دارند: مَوْلایَ یا مَوْلایَ! أَنْتَ المَوْلی و أَنَا العَبْدُ وَ هَلْ یَرْحَمُ العَبْدَ إِلَّا المَوْلی؟ ...^۱: سرور من، ای سرور من! تو سروری و من بنده و آیا کسی جز سرور به بنده رحم می‌کند؟ در همه‌ی مراتب وجودیش، حتی در مراتب ظاهری، نیاز خود و غنای خداوند را اظهار می‌کند. می‌خواهد بگوید، خدایا من در همین مرتبه‌ی ظاهری هم نیازمند توام. امیدواریم خداوند متعال روزی کند و در مسجد کوفه در محراب امیرالمؤمنین علیه السلام این مناجات را بخوانیم.

دعای حاوی طلب لقاء و وصال الهی می‌تواند مستجاب شود؛ اما استجاب آن چگونه است؟ مگر ما با خدا فاصله‌ای داریم که باید طی شود تا به او برسیم؟ مگر خداوند نفرمود: اِنِّی قَرِیبٌ^۲: من نزدیکم؟ در مناجات سحرهای ماه رمضان می‌خوانیم: اِنَّ الرَّاحِلَ اِلَیْكَ قَرِیبُ الْمَسَافَةِ^۳: هرکس به‌سوی تو سفر کند / راهش نزدیک است. مگر خدا پرده‌ای برای خود کشیده است که باید برافتد تا

۱. محدّث قمی، مفاتیح‌الجنان، اعمال مسجد کوفه.

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۶.

۳. محدّث قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای ابوحمزه‌ی ثمالی.

دیده شود؟ در همان مناجات می‌خوانیم: اَنْكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ: تو حجابی در برابر آفریدگانت بر خود نکشیده‌ای.

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

آنچه مانع وصال و لقاء و دیدار حق است، خودبینی است. تا وقتی خودت را می‌بینی، خدا را نمی‌بینی. تا وقتی خودت در میانه‌ای، به لقاء و وصال خدا نخواهی رسید. شرط اجابت این دعا این است که انسان خودش را نبیند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: لَا حِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرُ خَلْقِهِ^۱: بین خدا و آفریدگانش حجاب و مانعی جز خود آفریدگان نیست. اجابت این دعا موکول به این است که خود در میان نباشند. اجابت این دعا یعنی حافظ از میان برخیز؛ یعنی رسیدن به مرتبه‌ی فنا؛ یعنی خود را ندیدن. وقتی دعاکننده به مرتبه‌ی فنا رسید، دعا اجابت می‌شود.

آنجا دیگر دعاکننده‌ای در میان نیست و یکی از دو نقطه‌ی باقیمانده از دعا نیز از بین رفته است؛ لذا دعایی هم نیست. دعا تا این آستانه ادامه دارد و پس از آن دعایی نیست؛ مگر اینکه دعاکننده به بقای بعد از فنا و صحو بعد المحو نائل شود که در آنجا دعا با محتوایی دیگر آغاز می‌شود.

عدم مغایرت دعا با این باور که هر چه شده و خواهد شد، خیر است.

باتوجه به آنچه در زمینه‌ی دعا گفته شد، این عقیده که آنچه در بیرون و در زندگی ماست، بهترین است، فقط با نوعی از پایین‌ترین انواع دعا مغایرت دارد و دست ما را از این نوع دعا می‌بندد؛ یعنی دعای کسی که وقایع و شرایط بیرونی را عیناً و دارای کاستی می‌پندارد و می‌خواهد با دعا آن را اصلاح کند. اگر شخص به این باور رسید که آنچه در بیرون است، بهترین است، چنین دعایی نخواهد کرد؛ اما این بدان معنا نیست که بساط دعا جمع می‌شود. از آن پس جهت دعا را از بیرون به درون برمی‌گرداند و درصدد برمی‌آید درونش را با آن اصلاح کند. در مرتبه‌ی بالاتر دعا را اوج می‌بخشد و خواستار لقاء و وصال خود خدا می‌شود. بین مراتب بالای دعا با این باور که آنچه در بیرون است، بهترین است، هیچ مغایرتی وجود ندارد.

چگونگی اجابت دعا با وجود خیر بودن آنچه پیش از دعا وجود دارد.

اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که دعاهایی که خدا اجابت می‌کند چگونه است؟ اگر وضع موجود زندگی ما بهترین است، پس چرا خدا دعاها را اجابت می‌کند؟ آیا بهترین‌ها را برمی‌دارد و چیز بدی جایش می‌گذارد؟ ابتدا باید دید، علی‌رغم همه‌ی قول‌های محکم خداوند که، اَدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ^۱ و اُجِبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ^۲، حقیقتاً چه تعداد از دعاهای ما اجابت

۱. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۶۰.

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۶.

دعا و خیر بودن هر آنچه هست / ۱۳۳

می‌شود؟ واقعیت این است که بسیاری از دعاها اجابت نمی‌شود؛ چون آنچه هوس کرده‌ایم و در دعا خواسته‌ایم، به مصلحت ما نبوده و ضرر دارد. خدای متعال هم ما را دوست دارد و خواهان مصلحت ماست؛ لذا آنچه را در دعا خواسته‌ایم نمی‌دهد.

فردای قیامت که پرده‌ها کنار می‌رود و حقایق آشکار می‌شود، انسان‌ها بیش از آنچه برای دعا‌های اجابت‌شده‌ی خود شاکر خدا هستند، برای دعا‌هایی که خدا اجابت نکرد، شاکر می‌شوند. می‌گویند: خدایا سپاس! آنچه را ما مصرانه از تو می‌خواستیم و برای اجابتش آن‌همه گریه کردیم و نذر کردیم و نماز حاجت خواندیم و دخیل بستیم و ...، اگر داده بودی چه بلایی بر سرمان می‌آمد.

چه خوب است که خداوند بسیاری از دعا‌های ما را اجابت نمی‌کند. البته این به لحاظ خواسته‌ی ماست؛ اما به لحاظ خود دعا، روز قیامت خداوند چنان عطا‌های بزرگی به برخی می‌دهد که آنها شگفت‌زده می‌گویند: خدایا ما کاری نکرده‌ایم که متناسب با این عطایا باشد. خداوند پاسخ می‌دهد: به جای آن دعایی که کردی و چون به مصلحت تو نبود، اجابت نکردم، این را در آخرت برایت در نظر گرفتم. آن بنده می‌گوید: خدایا کاش دعا‌های دیگرم را نیز اجابت نکرده بودی! اما باین حال برخی از دعاها اجابت می‌شوند؛ این اجابت‌ها چگونه است؟

اجابت دعا

خواسته‌هایی که اجابت می‌شوند، دو دسته‌اند؛ خواسته‌های دنیوی و خواسته‌های معنوی. اجابت خواسته‌های دنیوی از سه حال خارج نیست.

۱. اجابت خواسته‌های دنیوی

الف. حالت اوّل این است که آنچه قبل از دعا وجود داشت، مناسب‌ترین چیز با حال درونی فرد بود؛ اما او سراغ دعا و گفتگوی با خداوند و نیایش و عبادت رفت و نفس نیایش، حال درونی او را تحت تأثیر قرار داد و درونش عوض شد. اقتضای حالت روحی و درونی جدید آن است که خداوند در بیرون هم چیزی متناسب با حال درونی جدید ایجاد کند. گاهی، تصادفاً و نه همیشه، آنچه متناسب با حال درونی جدید فرد است، همانی است که در دعا خواسته بود. فرد گمان می‌کند، چون او خواست، خداوند عطا کرد؛ درحالی‌که چنین نیست. چون حال درونی جدید او متناسب با آن خواسته است، خدا آن را عطا فرمود. اگر حال درونی جدید متناسب با آن خواسته نباشد، خدا چیز دیگری عطا می‌کند. این شکل اوّل استجابت است که در اثر دعا حال درونی عوض می‌شود و اقتضای یک حادثه‌ی بیرونی جدید را می‌کند و تصادفاً حادثه‌ی بیرونی جدید همانی است که فرد در دعا مطرح کرده است. البته تصادفی تلقی شدن برای دعاکننده است که از این طرف نگاه می‌کند؛ ولی برای خدا تصادفی نیست.

ب. دومین شکل اجابت دعا وقتی است که کسی چیزی را می‌خواهد یا هوس می‌کند و عرضه می‌دارد خدایا فلان چیز را به من بده؛ و چند دقیقه بعد به دستش می‌رسد. او خود را مستجاب‌الدّعوه می‌پندارد که تا بر زبان آورد به او عطا شد؛ درحالی‌که این هیچ ربطی به دعای او ندارد. چیزی از قبل مقدّر شده بود و در راه بود؛ وقتی به نزدیکی او رسید، هوس کرد و گفت: خدایا بده؛ و

پنداشت که این عطا اثر دعای او بوده است. نکته‌ی بالاتر اینکه هوس و خواسته‌ی او چندان تصادفی نبود. ناخودآگاه او بوی چیزی را که در مسیر مقدرات الهی به او نزدیک می‌شد استشمام کرد؛ و آن خواست در او پدید آمد و در پی آن، دعا کرد.

فرض کنید شما صبح تا ظهر سر کلاس بودید. سپس از دانشکده به سمت خانه می‌روید و بسیار گرسنه‌اید. وارد ساختمان منزلتان می‌شوید و از پلکان به سمت طبقه و آپارتمان خود حرکت می‌کنید. در این حال بوی غذایی را که خیلی دوست دارید در ساختمان استشمام می‌کنید و با همه‌ی وجود هوس می‌کنید و می‌گویید: کاش ما هم امروز این غذا را داشتیم. این خواست یا دعا به دل شما می‌آید؛ به آپارتمان خود که می‌رسید و در را باز می‌کنید، می‌بینید بوی غذایی که آن خواسته را در شما ایجاد کرده بود، از خانه‌ی خودتان بوده است. یعنی این آرزو اثر وجود آن غذا در خانه‌ی شما بود. اول اجابت شده بود، بعد دعا در شما ایجاد شد و دعا از آثار آن اجابت بود.

نکته اینجاست که اول اجابت است، بعد دعا. همیشه می‌گویند، دعا کنید تا خدا اجابت کند؛ اکنون معلوم شد چون خدا اجابت کرده بود، دعا در فرد ایجاد شد. قرآن کریم هم به این نکته اشاره دارد و می‌فرماید: أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ. اول فرمود، أُجِيبُ: اجابت می‌کنم، دعای دعاکننده را و بعد فرمود: دَعَانِ: وقتی مرا بخواند. ابتدا اجابت را مطرح کرد و سپس دعا را؛ یعنی اول اجابت است، بعد دعا.

ج. سومین حالت برآورده شدن خواسته‌های دنیوی چندان شیرین و مطلوب نیست. کسی دعا و آرزویی دارد و سال‌ها آن را از خدا می‌خواهد. چند سال دعا می‌کند؛ گریه می‌کند؛ نماز حاجت می‌خواند؛ در قنوت نماز شب می‌گوید؛ دعای توسل؛ زیارت؛ دخیل؛ ...؛ اما خدا به او نمی‌دهد؛ چون برایش ضرر دارد. وقتی دعایش اجابت نمی‌شود، کم‌کم میانه‌اش با خدا به هم می‌خورد و از خدا دلخور و رنجیده‌خاطر می‌شود.

برای مثال، چندی پیش دانشجویی نزد من آمد و با حالتی بسیار عصبانی گفت: دیگر نه من و نه خدا؛ دو سه روز است که نماز هم نمی‌خوانم. خیلی دلخور بود. گفتم: چه شده؟ گفت: چند سال است فلانی را دوست دارم و از خدا می‌خواهم؛ ولی به من نمی‌دهند؛ من هم ازین پس نماز نمی‌خوانم. به قدری دلش سوخته بود که گریه کرد. ابتدا با او شوخی کردم و گفتم: چقدر بی‌رحمی! می‌دانی این چند روز که نماز نخوانده‌ای خدا از گرسنگی چه کشیده است! خواستم متوجه شود خودش از نماز بهره می‌برد و خدا به نماز او احتیاج ندارد تا برای در تنگنا قرار دادن خدا و تلافی بی‌پاسخ گذاردن درخواست خود، او را عبادت نکنند. البته وقتی صحبت کردیم و فهمید آنچه خدا کرده بهترین و نافع‌ترین کار در حق او بوده است، مشکلش حل شد و خودش از غصه خوردنش و نحوه‌ی تلافی کردنش خنده‌اش گرفت.

گاهی اوقات انسان میانه‌اش با خدا به هم می‌خورد. می‌گوید، خدایا مگر نگفتی خلف وعده نمی‌کنم؟ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ؛ اما گویا چندان به وعده‌هایت پایبند نیستی! گفتی دعای شما را اجابت می‌کنم؛ من این همه دعا کردم؛ پس چرا نمی‌شنوی؟ چرا ناله‌هایم در دلت اثر نمی‌کند؟ این گونه رابطه‌ی بنده با خدا تیره می‌شود. خدا می‌بیند این بنده بر سر دوراهی است. اگر خواسته‌اش را بدهد، ضرر می‌کند و اگر ندهد، کافر می‌شود و از خدا دست می‌کشد. عقل می‌گوید، باید به ضرر کمتر تن داد تا ضرر بزرگ برطرف شود. بدیهی است که کافر شدن ضرر بیشتری دارد. اینجا خداوند خواسته‌ای را که ضرر دارد و چند سال بود به او نمی‌داد، عملی می‌کند. این بنده هم شاد می‌شود و با خدا آشتی می‌کند و از کفر نجات پیدا می‌کند.

چند صباحی می‌گذرد و کم‌کم ضررهای آن خواسته آشکار می‌شود. آنگاه روزی هزاربار خودش را لعنت می‌کند که این چه بود خواستم؟! خدایا برای همین نمی‌دادی؛ من چه بنده‌ی بدی بودم که نفهمیدم و لجاجت به خرج دادم. این هم حالت سوم است که خداوند چیزی را که ضرر دارد، برای جلوگیری از ضرر بالاتر عملی می‌کند. این در مواردی است که خواسته‌های مشخص دنیوی اجابت می‌شود و آنچه دعا کردیم به دست ما می‌رسد.

۲. اجابت خواسته‌های معنوی

اجابت درخواست‌های معنوی دو حالت دارد. برای مثال کسی خالصانه دعا می‌کند که خدایا تعطیلات نزدیک است؛ زیارت حرم امام رضا علیه السلام را نصیم کن. در حالت اول خدای متعال می‌بیند، اجابت این دعا هیچ تبعات منفی ندارد. بنابراین اجابت می‌کند و دعاکننده موفق می‌شود به مشهد برود و زیارت خوبی می‌کند و برمی‌گردد.

در حالت دوم خداوند می‌بیند، این بنده خالصانه دعا می‌کند؛ اما عملی شدن خواسته‌ی او تبعات منفی دارد. مثلاً در حرم امام رضا علیه السلام ایستاده است و با حال معنوی خوشی زیارت می‌کند؛ از صمیم دل مناجات می‌کند و اشک می‌ریزد؛ از قضا استاد او هم به زیارت آمده و همان لحظه‌ای که او در حال مناجات است، وارد حرم می‌شود و چشمش به او می‌افتد. این شخص احساس می‌کند چندان بد نشد! استاد من را در خوب حالتی دید. شاید کمی هم سرک بکشد تا بهتر دیده شود. اینجا، هم ثواب زیارت را از دست می‌دهد، هم گناه ریا برای او نوشته می‌شود.

خداوند همان دم که او خالصانه دعا می‌کند و طالب زیارت است، این صحنه را می‌بیند و می‌داند که دعایش خالصانه است و قصد ریا ندارد. بنابراین بی‌آنکه خواسته‌اش را عملی کند، اجر زیارت را به او می‌دهد؛ یعنی سازندگی معنوی و درونی زیارت را در او ایجاد می‌کند.

گاهی اوقات اگر خواسته‌های معنوی ما عملی شود، غرور و عجب پیدا می‌کنیم و دچار تبعات منفی این جهانی یا آن جهانی می‌شویم؛ لذا خداوند آن خواسته را عملی نمی‌کند؛ ولی اجر آن را به ما عطا می‌کند.

پرسش: آیا این دعا‌های قرآنی در همین راستا معنی می‌دهد؟ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا: پروردگارا دل‌های ما را پس از اینکه هدایت‌مان کردی منحرف مکن؛ رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ: پروردگارا و آنچه بدان طاقت نداریم بر ما تحمیل مکن.

پاسخ: این دو آیه دو معنی متفاوت دارند. گاهی خدای متعال مانع رفتارهای منفی نمی‌شود و جلوی تبعات آنها را نمی‌گیرد. فرمود: فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ: پس چون منحرف شدند، خداوند دل‌هایشان را منحرف کرد. یعنی خداوند جلوی پیامد عمل ما را نمی‌گیرد و نتیجه‌ی عمل به ما می‌رسد. فرمود: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا: در دل‌های آنان بیماری پی بود، خدا هم بر بیماریشان افزود. بازتاب عمل خودشان را به آنها برمی‌گرداند. لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا به همین معنی است؛ یعنی ما را دچار خذلان نکن؛ خودت به ما توفیق بده و جلوی اشتباهات ما را بگیر. اما آیه‌ی وَلَا تَحْمِلْنَا بحث دیگری است و لطافت‌هایی دارد که اکنون وارد نمی‌شویم. در تفاسیر قرآن، مانند تفسیر صافی تألیف فیض کاشانی روایات زیبایی در مورد این آیات پایانی سوره‌ی بقره

۱. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸.

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۶.

۳. سوره‌ی صف، آیه‌ی ۵.

۴. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۰.

وجود دارد. شأن نزول این آیات سفر معراج است و هدیه‌ی معراجیه‌ی رسول
الله ﷺ است و معانی لطیفی دارد.^۱

۱. برای آشنایی بیشتر با مبحث دعا نگاه کنید به: مهدی طیب، ره‌توشه دیدار، ص ۲۲۷ - ۲۹۰.

کفتار چهارم

معنای خیر بودن حوادث

معنای خیر بودن حوادث

این اندیشه که هرچه در زندگی ما رخ داده کار خداست و هرچه خدا کرده خیر است، پرسشی را در ذهن ایجاد می‌کند. مقصود از خیر بودن آنچه خدا می‌کند چیست؟ حوادث زندگی از چه جهتی و به چه لحاظی خیر است؟ حوادث حاوی چه تأثیر خیری در زندگی انسان هستند؟ راه یافتن به پاسخ این سؤالات مستلزم توجه به نکات زیر است.

۱. انسان غیر از جسم مادی، حقیقتی به نام روح دارد. اصل وجود انسان همان روح مجرد است و بدن به منزله‌ی مرکبی است که در مرحله‌ی عبور از طبیعت در اختیار روح قرار گرفته است. روح قبل از ورود به عالم طبیعت این مرکب را نداشت؛ در هریک از عوالم پیشین مرکبی مناسب با آن عالم در اختیار او بود. بعد از خروج از عالم طبیعت نیز این مرکب را همین جا رها می‌کند و در هریک از عوالم پس از مرگ نیز مرکبی متناسب با آن عالم در اختیار خواهد داشت. بنابراین انسان این بدن نیست؛ حقیقت وجود او روحی مجرد است.

استدلال‌های عقلی، فلسفی و کلامی اثبات روح فراوان است. کتاب‌های فلسفه‌ی اسلامی در مبحث علم و ادراک، مفصل به این موضوع پرداخته‌اند؛ کتاب‌های کلامی نیز در مبحث معاد به اثبات روح می‌پردازند تا ثابت کنند که انسان بعد از مرگ نابود نمی‌شود و برای عوالم بعد باقی می‌ماند. بی‌آنکه وارد استدلال‌های پیچیده و دشوار فلسفی و کلامی شویم؛ در زمینه‌ی وجود روح، تنها به ذکر شواهدی بسنده می‌کنیم.

الف. یکی از شواهد بارز روح به منزله‌ی یک حقیقت غیرمادی در انسان، ثبات شخصیت و وحدت شخصیت انسان در عین تبدلاتی است که جسم پذیرا می‌شود. می‌دانیم که سلول‌های بدن پیوسته در حال زاد و ولد و مرگ و میر هستند و وجود انسان مثل یک رودخانه است که ظاهر آن ثابت است؛ اما آب همواره از آن عبور می‌کند و تمام قطرات آب رودخانه در جریان است. بدن انسان پیوسته سلول‌های جدید تولید می‌کند و سلول‌های قبلی از بین می‌روند و از بدن جدا می‌شوند؛ حتی سلول‌هایی که عمر طولانی دارند؛ مانند سلول‌های عصبی. حتی اگر سلولی باشد که در تمام عمر ثابت بماند و نمیرد، ذرات تشکیل‌دهنده‌ی آن از راه تغذیه عوض می‌شود. خون همواره ذرات مادی

۱. از جمله کتاب *اصول فلسفه و روش رئالیسم* اثر علامه طباطبایی و شرح استاد مطهری و کتاب *فلسفه‌ی ما* ترجمه‌ی فلسفتنا اثر آیت‌الله شهید سیدمحمدباقر صدر بدین منظور قابل مراجعه‌اند.

جدیدی وارد سلول می‌کند و ذرات دیگری را خارج می‌سازد. لذا اگر سلول مادام‌العمری هم در بدن انسان باشد، ذرات آن در حال تغییر است.

با این حال یک انسان هشتاد ساله به راحتی می‌گوید: این من بودم که هشتاد سال پیش در فلان تاریخ متولد شدم؛ این من بودم که شش سال بعد به دبستان رفتم یا دوازده سال بعد دیپلم گرفتم و شش سال بعد، از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم؛ این من بودم که در فلان تاریخ ازدواج کردم و بچه دار شدم...؛ در صورتی که یک ذره از ذرات مادی که در بدن آن نوزاد هشتاد سال پیش بود، در بدن این انسان نیست. اگر من او همین تن او بود، برای وحدت شخصیت باید نقطه‌ی مشترک مادی بین بدن این انسان و آن نوزاد هشتاد سال قبل وجود داشته باشد؛ در حالیکه وجود ندارد. تمام اتم‌ها و مولکول‌هایی که در بدن آن نوزاد بوده از وجود او خارج شده است و اتم‌ها و مولکول‌های دیگری در این انسان هشتاد ساله وجود دارد. چه نقطه‌ی اشتراکی بین این دو هست که علی‌رغم تغییر جسم می‌تواند بگوید، من همانم؟ می‌توان فهمید که من او، تن او نیست؛ بلکه حقیقتی غیرمادی است که از هشتاد سال قبل تاکنون وجود دارد.

ب. شاهد دیگر بر وجود روح غیرمادی در انسان این است که اگر آن‌طور که مادی‌گرایان می‌پندارند، من ما برآیند تن ما باشد، با ناقص شدن تن، من ما هم باید ناقص شود. اگر کسی بر اثر حادثه‌ای مثل انفجار مین، دو دست و دو پایش قطع شود، یکی از کلیه‌هایش از بین برود و بسیاری از اجزای بدنش از

او جدا شود، پس از اینکه نزدیک به نیمی از بدنش جدا شد، آیا در من خویش احساس کاستی می‌کند؟ آیا احساس می‌کند، تا دیروز من بوده و حالا نیم من شده است؟ وقتی کلیه یا قلب یا اعضای شخص دیگری را به بدن کسی پیوند می‌زنند، آیا او در من و شخصیت خود دچار اختلال می‌شود و احساس می‌کند پاره‌ای از شخصیتش، شخصیت فرد دیگری است؟ چنین نیست؛ من و شخصیت انسانی او همان من قبلی است. این واقعیت‌ها نشان می‌دهند که من ما غیر از تن ماست. من ما یک حقیقت غیرمادی به نام روح است.

۲. انسان‌ها اغلب در مورد توانمندی‌ها و ظرفیت‌های خود تعریفی دارند که انتظارشان را از خود و دیگران به همان محدود می‌کنند. مثلاً انسان موجودی است که قدرت بینایش اجازه می‌دهد تا فلان فاصله و عمق را با دقت و شفافیت ببیند. از نظر فرکانس‌های نوری دامنه‌ی بین بنفش و قرمز را می‌تواند ببیند؛ ولی ماورا و مادون آنها را نمی‌تواند. گوش انسان صداها را تا فلان فرکانس می‌شنود؛ ولی پایین‌تر و بالاتر از آن را نمی‌تواند و ... اینها تعریف‌هایی است که غالباً ما از ظرفیت‌های بشری داریم و انتظارمان را از خود و دیگران به همان محدود کرده‌ایم و فراتر از آن را توقع نداریم.

علی‌رغم این واقعیت، واقعیت انکارناپذیر دیگری هم وجود دارد. در بین افراد بشر انسان‌های متعددی دیده شده‌اند که ظرفیت‌ها و قدرت‌هایی بسیار فراتر از این تعاریف دارند؛ نه انبیاء و اولیاء؛ بلکه انسان‌های معمولی فراوانی

دیده شده‌اند که توانایی آنها فوق این تعاریف است. اینک با چند مثال این واقعیت را بررسی می‌کنیم.

تعریف دیدن در انسان این گونه است که نور به یک شیء مادی برخورد می‌کند و بازتاب نور داخل چشم می‌شود؛ از عدسی عبور می‌کند و روی لگه‌ی زرد تصویر معکوس ریز آن شیء تشکیل می‌شود و یک تحریک بیوالکتریک ایجاد می‌کند؛ این جریان از طریق سیستم عصبی وارد مغز می‌شود؛ نقطه‌ی ادراک بینایی را تحریک می‌کند و در نهایت ادراک بینایی رخ می‌دهد. اما مواردی گزارش شده که اصلاً با این حالت تطابق ندارد و وجود آنها نیز انکارناپذیر است. چند نمونه را که از کشورهای غربی، و نه کشورهای شرقی و جوامع دینی، گزارش شده است، ذکر می‌کنیم.

الف. در انگلستان فردی به نام آقای کودا/بکس ادعا کرد، بدون چشم می‌تواند ببیند. سروصدای زیادی راه انداخت و قضیه چنان جدی شد که تصمیم گرفتند ادعای او را بررسی کنند تا اگر شیاد باشد با او برخورد کنند. گروهی از اساتید دانشگاه در رشته‌های مختلف فیزیک اپتیک، چشم‌پزشکی، روانشناسی ... مأمور این بررسی شدند. او را به یکی از دانشگاه‌های انگلیس آوردند؛ بر یک صندلی نشاندند و با خمیری ضخیم چشم‌هایش را پوشاندند. سپس دورتادور سرش را با کاغذ آلومینیومی بستند و روی آن هم یک کش پهن سیاه لاستیکی انداختند. بدین ترتیب محال بود هیچ نوری به چشم او برسد. برای نبود امکان فکرخوانی و ارتباط مغزی، همان لحظه کسی را از داخل جلسه

فرستادند تا چند روزنامه و مجله و کتاب روز را که هیچ‌یک از اعضای جلسه نخوانده بودند، تهیه کند. کتابی را به آقای کودا بکس دادند. از صفحه‌ی اوّل شروع کرد و چند صفحه را خواند. کتاب دیگری را از وسط باز کردند، چند صفحه خواند. هر مجله و روزنامه‌ای دادند، همه را خواند. در نهایت این گروه داوران نوشتند، به نحوی که از نظر علمی چگونگی آن برای ما قابل فهم و توضیح نیست، مسلّم است که این شخص بدون استفاده از چشم می‌تواند ببیند. سپس آقای کودا بکس با همان وضع بیرون آمد و در حرکتی نمایشی، سوار دوچرخه شد و چندین ساعت در خیابان‌های پرتراфик شهر رانندگی کرد؛ بی‌آنکه کوچکترین تصادفی کند یا چراغ قرمزی را رد کند.

ب. نمونه‌ی دیگر شخصی است به نام پیترو هورکس که در یکی از شبکه‌های تلویزیونی آمریکا برنامه‌ی زنده‌ای به نام آقای رادار داشت. پیترو هورکس پشت یک میز که تلفنی روی آن بود می‌نشست. هنگام پخش برنامه از تمام ایالت‌های آمریکا می‌توانستند تماس بگیرند. تلفن زنگ می‌خورد و آقای هورکس گوشی را برمی‌داشت؛ سلام می‌کرد و می‌گفت شما که با من صحبت می‌کنید در فلان شهر و فلان خیابان و در طبقه‌ی سیزدهم ساختمانی بیست طبقه هستید. آپارتمان شما سه خوابه است؛ پرده‌ی اتاق و مبلمان شما این رنگی است. رنگ لباس، رنگ چشم و رنگ موی سر و تمام مشخصات طرف را می‌داد.

برنامه زنده بود و هیچ راه فریبی در آن وجود نداشت. او با فرسنگ‌ها فاصله چگونه شخص را می‌دید؟^۱

ج. حدود سال ۱۳۵۶ روزنامه‌های ایران خبری را از قول خبرگزاری‌های شوروی سابق نقل کردند؛ حاکی از اینکه در کشور کمونیستی شوروی که هیچ اعتقادی به خدا و روح و ماوراءالطبیعه نداشتند، یک خانم روس در اثر تماس بدنش با کابل برق فشار قوی، دچار برق‌گرفتگی شدید شد و پس از معالجات بیمارستانی وقتی به‌هوش آمد، قدرت عجیبی پیدا کرده بود. او هرچه را زیر زمین بود می‌دید. وقتی به زمین نگاه می‌کرد، می‌گفت مثلاً اینجا لوله‌ی آب رد شده است یا اینجا لوله‌ی گاز یا اینجا کابل برق است و ... درحالی‌که برای دیدن، باید بازتاب نور به چشم برسد؛ چگونه او عمق زمین را می‌دید؟

این نمونه‌ها هیچ جنبه‌ی دینی و مذهبی ندارند تا پذیرش آن به اعتقاد شخص وابسته باشد. واقعیت‌های موجود است و نمونه‌های آن در جهان کم نیست. چنین مواردی با تعریفی که از بینایی بشر داریم، تطابق ندارد. وقتی انسان با این صحنه‌ها مواجه می‌شود، نسبت به تعریفی که از توانایی محدود بشر داشت، شک می‌کند و می‌اندیشد، اگر توانایی بشر به این تعاریف مرسوم محدود باشد، این امور امکان وقوع نداشتند. همه‌ی این وقایع غیرعادی ثابت

۱. احیاء منزلت انسانی و ایجاد ملکات نفسانی در مکتب اخلاقی اسلام؛ مهدی طیب، ص ۱۶-۲۳، به نقل از روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، شماره‌های ۳۰۱۴، ۳۰۲۰ و ۳۰۲۶، سال یازدهم؛ عبادزاده کرمانی، سه خواسته‌ی مصنوعی؛ سید عبدالله سیار، قوای مخفیّه.

می‌کند که تعریف ما از انسان درست نیست و این آمادگی در ما ایجاد می‌شود که در باورهای خود تجدید نظر کنیم.

انسان از نگاه قرآن

اکنون آمادگی داریم به سمت قرآن رویم تا ببینیم قرآن در مورد انسان چه می‌گوید و چگونه انسان را معرفی می‌کند. خداوند در قرآن می‌فرماید: *أَنْتَ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*: *همانا من در زمین جانشینی قرار می‌دهم. جانشین و قائم مقام در هر سازمان همه‌ی قدرت و اختیارات رئیس را دارد. مثلاً وقتی یک وزیر به مسافرت می‌رود، در غیاب او قائم مقام وزیر تمام کارهایی را که وزیر در زمان حضورش انجام می‌داد، انجام می‌دهد. تنها تفاوت قائم مقام با مقام اصلی این است که وزیر در وزارتخانه به خودش متکی است و از سایر کارمندان و اعضای وزارتخانه قدرت نمی‌گیرد. رئیس جمهور او را به مجلس معرفی کرده و مجلس هم به او رأی اعتماد داده و وزیر شده است. اما تمام قدرت قائم مقام از چند سطر حکم وزیر است که به موجب آن حکم به قائم مقامی منصوب شده است. اگر آن حکم لغو شود، حتی ممکن است نظافتچی وزارتخانه هم جواب سلام او را ندهد.*

وقتی خداوند فرمود: *أَنْتَ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*، می‌خواهم در زمین قائم مقامی برای خود قرار دهم، این قائم مقام همه‌ی قدرت خدا را دارد. تنها

تفاوت او این است که خدا قائم به ذات است و روی پای خودش ایستاده؛ اما انسان به خودی خود هیچ ندارد و هرچه دارد از خدا گرفته است: *يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ*؛ ای مردم! شما فقیران و نیازمندان به خدا/بید و خداوند همان غنی ستودنی است. انسان از خود هیچ ندارد؛ اما اکنون که خدا قائم مقامی خود را به او داده است، هرچه داشته، یعنی تمام قدرت و علم خود را به او داده است. انسان این چنین است.

در ماجرای خلقت آدم، ملائکه نتوانستند به حکمت جانشینی آدم پی ببرند؛ ولی خداوند صلاحیت آدم و تناسب او را با این منزلتی که به او می‌بخشد، به آنها تفهیم کرد؛ سپس به ملائکه امر کرد: *أَسْجُدُوا لِآدَمَ*؛ بر آدم سجده کنید؛ *فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ*؛^۱ پس فرشتگان همگی یکسره سجده کردند. ملائکه نماد و مظهر نیروهای حاکم بر ملک و ملکوت عالَمند و سجده به معنای نهایت درجه‌ی تسلیم است. یعنی تمام نیروهای حاکم بر ملک و ملکوت هستی در برابر انسان در نهایت درجه‌ی تسلیمند. قرآن فرمود: *سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ*؛^۲ خداوند آنچه را در آسمان‌ها و آنچه را در زمین است برای شما مسخر و رام کرده است. اگر انسان به همه‌ی ملائکه‌ی آسمان

۱. سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۵.

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۴.

۳. سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۳.

۴. سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۲۰.

دستور دهد اطاعت می کنند. سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ^۱: خدا/وند خورشید و ماه را مسخر شما کرد. نفرمود، با سفینه می توانید به سمت آنها بروید؛ بلکه مسخر شماست؛ یعنی اگر به خورشید و ماه دستور دهید، اطاعت می کنند. وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِ^۲: و ستارگان به امر خدا مسخرند. این قدرت انسان است که به کرات آسمانی دستور دهد، فرمان می برند.

قدرت خدا این گونه است که تا اراده کند چیزی ایجاد شود، ایجاد می شود: إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۳: همانا شأن او این است که اگر چیزی را بخواهد، به او می گوید: باش! پس ایجاد می شود. خداوند در حدیث قدسی فرمود: يَا اِبْنِ آدَمَ اَنَا اَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ اطعني فيما امرتك اجعلك تقول للشئ كُنْ فَيَكُونُ^۴: ای فرزند آدم! من به چیزی بگویم باش ایجاد می شود؛ در آنچه به تو امر کردم مرا اطاعت کن تا به هرچه بگویی باش ایجاد شود. انسان چنین قدرتی دارد.

علم انسان نیز همین گونه است. در همان ماجرای خلقت آدم؛ وقتی ملائکه سؤال کردند: اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا: آیا کسی را جانشین می کنی که در

۱. سوره ی ابراهیم، آیه ی ۳۳.

۲. سوره ی نحل، آیه ی ۱۲.

۳. سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

۴. مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۷۶.

زمین فساد خواهد کرد؟ خداوند پاسخ داد: اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۱: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. من از چیزی در وجود انسان خبر دارم که شما نمی‌دانید. آنگاه عظمت آدم را این گونه نشان داد: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا^۲: و همه‌ی اسماء را به آدم آموخت. فرمود: من همه‌ی اسماء الهی را به انسان یاد داده‌ام.

مقصود از اسماء که خداوند علمش را به انسان داده است، چیست؟ اسم از نظر ریشه از سَمَ، یعنی جهت و علامت، گرفته شده است. اسم هر چیز مثل یک فلش شما را متوجه صاحب آن اسم می‌کند. وقتی کلمه‌ی فردوسی را می‌شنوید، به املای آن یا ریشه‌ی کلمه فکر نمی‌کنید؛ فقط یاد فردوسی شاعر معروف ایرانی می‌افتید. اسم ما را متوجه مَسْمِی می‌کند. اسم‌ها دو دسته‌اند؛ یک دسته لفظند که به آن اسماء لفظیه می‌گویند؛ مثل لفظ فردوسی؛ چه صدایش را بشنوید، چه نوشته‌اش را ببینید، شما را به یاد فردوسی شاعر می‌اندازد. دسته‌ی دوم اسماء خارجیّه هستند؛ یعنی موجودات خارجی که همین کار را می‌کنند و مثل فلش انسان را به یاد مَسْمِی می‌اندازند. مجسمه‌ی وسط میدان فردوسی هم شما را به یاد آن شاعر قدیمی می‌اندازد. آن مجسمه هم مثل واژه‌ی فردوسی عمل می‌کند و اسم است.

۱. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۱.

خداوند هم دو نوع اسم دارد؛ یکی اسماء لفظیه مثل الله، رحمان، رحیم، کریم ... که در دعای جوشن کبیر هزار اسم خدای متعال آمده است. وقتی این اسماء لفظی را می‌شنویم یا می‌بینیم، به یاد خدا می‌افتیم. اما اسماء خارجیّه‌ی خدا چیست؟ موجوداتی که وقتی آنها را می‌بینیم، ما را یاد خدا می‌اندازند. به این معنا، همه‌ی مخلوقات اسماء خارجیّه‌ی خدا هستند؛ چون هر مخلوقی را ببینیم، می‌گوید: من مخلوقم، پس خالق هست. من مصنوعم، پس صانعی هست. من معلول هستم، پس علّتی هست. منظم هستم، پس نظم‌دهنده‌ای هست. هر موجودی فلشی است به سمت خالق که خالق خود را نشان می‌دهد. پس همه‌ی مخلوقات و موجودات عالم اسماء خارجیّه‌ی خدای متعال و اسماء الله هستند.

اکنون معنی این آیه چیست که خداوند علم همه‌ی اسماء را به آدم آموخت؟ استعداد یادگیری آن را نداد؛ علمش را داد. اگر تمام مخلوقات اسماء خارجیّه‌ی خدا باشند، پس خدا علم تمام موجودات جهان آفرینش را به آدم داد. با این وصف آیا چیزی یافت می‌شود که علم آن در وجود انسان نباشد؟! این عظمت انسان و قدرت و علم او از نگاه قرآن است.

اما این علم و قدرت کجاست؟ چرا ما اگر درس نخوانیم از ساده‌ترین مطالب ناآگاهیم یا چرا در مواجهه با کمترین خطری می‌ترسیم؟ پاسخ این است که آن قدرت و علم در من حقیقی ما جای دارد؛ در خویشتن خویش ماست؛ اما خویشتن ما گم شده است. ما خودمان را گم کرده‌ایم و من خود را با تن

خود عوضی گرفته‌ایم و گنجینه‌ی آن‌همه قدرت و علم از دسترس ما خارج شده است.

خودفراموشی انسان

فرض کنید سوار ماشینی می‌شوید و راننده با سرعت هرچه تمام‌تر در جاده‌های پرپیچ‌وخم حرکت می‌کند تا شما را به مقصد برساند. بین راه راننده سرعت را کم می‌کند. دلیلش را می‌پرسید؛ می‌گوید: بنزینم تمام شده است و دنبال پمپ بنزین می‌گردم. سپس بنزین می‌زند و دوباره با سرعت حرکت می‌کند. بعد از مدتی ناگهان ترمز می‌کند. علت را که می‌پرسید، می‌گوید: چرخم پنچر شده است. پنچری ماشین را می‌گیرد و دوباره حرکت می‌کند. کمی بعد می‌بینید، ناراحت و کلافه است. می‌پرسید چرا؛ می‌گوید: هوا بارانی شده و برف پاک‌کنم خراب است و جاده را خوب نمی‌بینم. کمی جلوتر باز ناراحت است و می‌گوید: هوا در حال تاریک شدن است و من لامپم سوخته است؛ چراغ‌هایم روشن نمی‌شوند.

اکنون بار دیگر به سخنان راننده توجه کنیم. او گفت: بنزینم تمام شده؛ چرخم پنچر شده؛ برف پاک‌کنم خراب است؛ لامپ‌هایم سوخته است و چراغ‌هایم روشن نمی‌شوند. آیا بنزین ماشین تمام شد یا راننده؟ چرخ ماشین پنچر شد یا راننده؟ برف پاک‌کن ماشین خراب شد یا راننده؟ لامپ‌های ماشین سوخت یا راننده؟ چرا او می‌گوید: بنزینم، چراغم، برف پاک‌کنم ... ؟ علت این است که چنان محو رانندگی با ماشین شده است که خود را فراموش کرده و ماشین به جایش نشسته است. لذا هر اتفاقی برای ماشین می‌افتد به خود نسبت

می‌دهد. جالب اینکه او خالی شدن باک بنزین را خیلی زود متوجه می‌شود؛ اما ممکن است ساعت‌ها از وقت ناهارش بگذرد و متوجه نشود. وقتی به مقصد رسید، تازه می‌فهمد چقدر گرسنه است و درمی‌یابد ساعت سه بعدازظهر است. آیا همین لحظه گرسنه شد و یک ساعت پیش گرسنه نبود؟ او خود را فراموش کرده بود.

این همان اتفاقی است که برای ما افتاده است. روح در عالم طبیعت چنان غرق رانندگی با بدن شده است که خود را فراموش کرده و بدن به‌جایش نشسته است. لذا تمام اتفاقاتی را که برای بدن می‌افتد، به خودش نسبت می‌دهد. بدن گرسنه و تشنه می‌شود؛ شما می‌گویید من گرسنه‌ام؛ من تشنه‌ام. بدن سرد یا گرم می‌شود؛ شما می‌گویید من سردم است؛ من گرمم است؛ درحالی‌که روح تشنگی و گرسنگی یا گرمی و سردی ندارد. خویشتن خویش ما فراموش شده و بدن به‌جایش نشسته است. قبلاً گفتیم ما این بدن نیستیم؛ بدن مرکب ماست؛ ولی ما خودمان را فراموش کرده‌ایم و خویشتن ما از دسترس ما خارج شده است.

داستان بشر، مثال انسان ثروتمندی است که پول در حساب‌های بانکی او موج می‌زند و غرق در امکانات مادی است. انواع خدم و حشم و خانه‌های مجلل و ماشین‌های آن‌چنانی دارد. یک روز درحالی‌که با ماشین خود در جاده‌ای کوهستانی به سرعت رانندگی می‌کند، دچار سانحه می‌شود و در اثر شدت تصادف سرش به شیشه‌ی جلوی اتومبیل برخورد می‌کند؛ و بیهوش به بیرون پرتاب می‌شود و به ته دره سقوط می‌کند. مردم روستای ته دره او را پیدا

می‌کنند و به هوش می‌آورند و می‌پرسند: چه شده؟ شما که هستید؟ ته درّه چه کار می‌کنید؟ او بر اثر ضربه‌ی شدیدی که به مغزش خورده، حافظه‌اش را از دست داده است؛ نه معنی حرف‌های آنان را می‌فهمد و نه خود را به یاد می‌آورد. مردم برای کمک، او را به دهکده می‌برند و درمانش می‌کنند. چون نام خود را به یاد ندارد، برایش اسمی می‌گذارند. برای اینکه بتواند زندگی کند، طبق ادبیات و عادات و سنن خود به او حرف زدن، لباس پوشیدن و زندگی کردن یاد می‌دهند.

وقتی آنچه لازمه‌ی زندگی در دهکده بود را آموخت، تازه فرد بی‌خانمان و بی‌کس و کاری در گوشه‌ی این دهکده است که نه خانه و زندگی دارد و نه فامیل و بستگانی. شب‌ها در گوشه‌ی کوچه‌ای می‌خوابد و روزها مردم لقمه‌نانی به او می‌دهند تا از گرسنگی نمیرد؛ درحالی که او همان شخص ثروتمندی است که پول در حساب بانکیش موج می‌زند و خانه‌های مجلّلی در شهر با خدمتکارانی آماده به خدمت انتظار او را می‌کشند؛ همانی است که آن‌همه خدم و حشم دارد. با داشتن آن همه اموال و دارایی چرا به این زندگی محقّر افتاده است؟ چون خود را فراموش کرده و تا لحظه‌ای که خود را به یاد نیاورد، سرنوشتش همین است.

این تراژدی بشر است. انسانی که قائم مقام خداست؛ انسانی که آن‌همه قدرت در وجودش دارد که اگر به ملائکه دستور دهد اطاعت می‌کنند؛ به کرات آسمانی دستور دهد اطاعت می‌کنند، اکنون با چه ذلّتی در این گوشه‌ی

خاک و ده عالم طبیعت زندگی می‌کند. آیا انسان در لحظه‌ای که وارد عالم طبیعت می‌شد، سرش به خاک خورد و دچار ضربه‌ی مغزی شد که گذشته‌ی خود را فراموش کرد؟

شروع زندگی ما با تولد دنیوی نبوده است. ما عوالم زیادی را قبل از دنیا طی کرده‌ایم؛ عالم انوار، عالم اشباح، عالم اظله و عالم ذر؛ این همه عوالم را طی کردیم. چه کسی به یاد دارد؟ هیچ‌کس؛ اصلاً فراموش شد که چه بودیم و کجا بودیم! وقتی به این عالم طبیعت وارد شدیم؛ پدر و مادر اسمی بر ما گذاشتند؛ غذا خوردن و حرف زدن و آداب زندگی دنیوی را یادمان دادند. اکنون با حقارت در این دنیا زندگی می‌کنیم؛ درحالی که همه‌ی عوالم ملک و ملکوت در اختیار ماست. ما چنین ثروتی داریم؛ اما با چه ذلتی در گوشه‌ی این کره‌ی خاکی زندگی می‌کنیم. چرا به این روز افتاده‌ایم؟ چون خویشتن خویش را فراموش کرده‌ایم.

ای در طلب گره‌گشایی مرده با وصل بزاده و ز جدایی مرده
ای بر لب بحر تشنه درخاک شده اندر سر گنج از گدایی مرده

چرا انسان خویشتن خویش را فراموش کرد و به چنین وضعیتی دچار شد؟ وقتی توجه انسان به یک چیز متمرکز می‌شود، ظرفیت او به همان محدود می‌شود. وقتی شما به یک نقطه خیره می‌شوید، توجهتان از اطراف بریده می‌شود. در حالت عادی متوجه اطراف هم هستید و می‌توانید ببینید؛ ولی اگر به یک نقطه خیره شوید، فقط آن نقطه را خواهید دید و نمی‌توانید سایر جاها را ببینید.

روح به دلیل علاقه‌مندی که به جسم پیدا کرده، به آن خیره شده است و تمام ظرفیت عظیمی را که در خود دارد فراموش کرده و از دسترسش خارج شده است. درحالی که روح مثل بدن نیست که فقط با دو روزن چشم ببیند یا با دو روزن گوش بشنود؛ بلکه یکپارچه قدرت بینایی و شنوایی است. روح مثل جسم نیست که در یک مکان مادی محدود شود. روح جا و مکان ندارد؛ همه‌جا هست. روح مثل باد نیست که در بادکنکی به نام بدن محبوس شود. روح غیرمادی است و به ماده محدود نمی‌شود؛ لذا در آن واحد در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها حضور دارد و یکپارچه چشم و بینایی است. عجیب نیست اگر آن طرف زمین را و کرات آسمانی را ببیند؛ عالم غیرمادی را ببیند. این حالت طبیعی روح است. پس چرا ما نمی‌توانیم ببینیم؟ چون روح ما به بدنمان خیره شده و لذا از همه‌ی ظرفیت عظیم آن، تنها آنچه در قالب بدن قابل ظهور است فعال می‌باشد.

این تراژدی تنزل و هبوط ما از آن مقام بلند فرمانروایی بر کل عالم به قائم مقامی خداوند است. این ذلت زندگی حقیر در عالم خاک، اثر بیماری بی‌خویشتی انسان است.

با آنچه گفته شد معنای خیر بودن حادثه‌های زندگی ما قابل توضیح می‌شود. حادثه‌هایی که خدا برای ما پیش می‌آورد، داروهای درمانگر بی‌خویشتی ماست. داروهایی که می‌تواند بیماری خودفراموشی ما را درمان کند و ما را به خویشتن بازگرداند؛ تا به تمامیت و عظمتی که در خویش داریم

دست یابیم. وجه خیر بودن حوادث زندگی ما همین است.
اما چرا این حوادث تاکنون نتوانسته‌اند ما را به خویشتن خویش برگردانند و
داروی حوادث چگونه مؤثر واقع می‌شود، پرسشی است که در مبحث بعد به
آن می‌پردازیم.

کفتار پنجم

تسلیم در برابر مقدرات و مقررات

الهی

تسلیم در برابر مقدرات و مقررات الهی

شرط اثربخشی حوادث

در مباحث پیشین به این نتیجه رسیدیم که آنچه در زندگی ما واقع می‌شود کار خداست و محال است خیر نباشد. وجه خیر بودن آن نیز در تأثیر حادثه‌ها برای بازگشت ما به خویشتن خویش است. اکنون این سؤال به ذهن می‌آید که اگر خیر بودن حادثه‌ها در بازگشت ما به خویشتن است، با وجود حادثه‌های فراوانی که حق تعالی، به دست انسان‌ها یا عوامل طبیعی، از آغاز عمر تاکنون در زندگی ما پیش آورده است، از فقر، ثروت، بیماری، صحت، قدرت، ضعف، گمنامی، شهرت ...، چرا ما به خویشتن خویش بازنگشته‌ایم؟ اگر حوادث واقعاً چنین تأثیری دارند، چرا ما تاکنون به تمامیت و عظمت انسانی برگشته و دست نیافته‌ایم؟

پاسخ را با مثال دارو و درمان بیان می‌کنیم. شرط بهبود حال بیمار، داشتن داروی شفابخشی است که پزشک حاذق، خیراندیش و دارای آزادی عمل، در اختیار بیمار قرار می‌دهد. این شرط لازم است؛ اما کافی نیست. اگر بیمار بخواهد بهبود پیدا کند، باید طبق نسخه و دستورالعمل پزشک داروها را مصرف کند؛ نه با سلیقه و ذائقه‌ی خود. اگر پزشک شفابخش‌ترین داروها را در اختیار

بیمار قرار داد، اما او در استفاده از آنها به سلیقه‌ی خود اتکا کرد، درمان نمی‌شود. مثلاً شربتی را که باید روزی یک قاشق مصرف کند، چشید و دید عجب شیرین است و شیشه‌ی شربت را یک‌جا سرکشید؛ یا قرصی را که باید روزی چهار عدد بخورد، چشید و دید عجب بدمزه است و همه را به دور انداخت. اگر با شفابخش‌ترین داروها این‌گونه رفتار شود، طبیعتاً تأثیر درمانگری به‌جا نمی‌گذارد؛ حتی ممکن است مریض را بکشد. این تقصیر دارو یا پزشک نیست که بیمار درمان نشده یا بیماریش شدیدتر شده و یا حتی مرده است؛ اشتباه از بیمار است که دارو را طبق دستور پزشک مصرف نکرده است.

دستورالعمل پزشکان ترکیبی است از تجویز و پرهیز؛ یعنی داروهایی تجویز می‌کنند و از چیزهایی پرهیز می‌دهند. شرط بهبود بیمار عمل به دستورالعمل پزشک، یعنی استفاده از داروهای تجویز شده طبق دستور پزشک، و مراعات پرهیزها براساس دستور اوست.

درمان بیماری بی‌خویشتنی و خودفراموشی هم تابع همین قاعده است. حوادث و موقعیت‌هایی که خدای متعال به‌دست انسان‌ها یا عوامل طبیعی در زندگی ما پیش می‌آورد، همان داروی شفابخش بی‌خویشتنی و خودفراموشی است و شرط اثربخشی آنها این است که طبق دستورالعمل پزشک با آنها مواجه شویم و رفتار کنیم. دستور پزشک نیز همان احکام و تعالیم اخلاقی و فقهی دین است.

خداوندی که حادثه‌ها را می‌فرستد و موقعیت‌ها را در زندگی پیش می‌آورد، در قبال هر حادثه و موقعیت، در قالب احکام دین گفته است که

چگونه باید عمل کرد و چه نباید کرد. اگر فقیرت کردم، چگونه عمل کن و چه نکن؛ و اگر ثروتمندت کردم، چگونه رفتار کن و چه نکن. اگر به قدرت رسیدی یا در موضع ضعف قرار گرفتی، چگونه اقدام کن و چه نکن. در این نسخه‌ی الهی نحوه‌ی رفتار با داروها تعیین شده است. اگر ما انسان‌ها طبق آن نسخه عمل کنیم، مثلاً وقتی فقیر شدیم، ببینیم خداوند در قالب احکام دین چه گفته است و چگونه باید رفتار کرد و چه نباید کرد؛ وقتی غنی شدیم، ببینیم مطابق دین چگونه باید رفتار کرد، این داروها تأثیر درمانگر خود را می‌گذارد و ما را به خویشتن‌خویش باز می‌گرداند. اما اگر به ذائقه‌ی خود متکی شویم، یعنی وقتی ثروتمند شدیم کاری نداشته باشیم خدا چه گفته است، بلکه هرطور خوشمان می‌آید رفتار کنیم؛ بی‌بندوباری کنیم؛ اسراف کنیم؛ پولمان را در فعالیت‌های مخرب اقتصادی به کار اندازیم تا زیاد شود؛ یا وقتی فقیر شدیم کاری نداشته باشیم خدا چه گفته است؛ برای حل مشکل نداریمان رشوه بگیریم؛ دزدی کنیم؛ سوءاستفاده کنیم؛ طبیعتاً چنین عملکردی در قبال حوادث و موقعیت‌ها، انسان را به خویشتن‌خویش باز نمی‌گرداند و چه بسا بیماری بی‌خویشتنی انسان را تشدید کند.

بنابراین شرط اثربخشی داروی حوادث، مصرف درست داروست؛ داروهای الهی هرگز اشتباه یا تقلبی نمی‌شود که بدان سبب بیماری انسان برطرف نشود.

مقدرات تکوینی و تشریعی الهی

حوادث و موقعیت‌هایی که در زندگی ما پیش می‌آید، اصطلاحاً مقدرات تکوینی الهی، و دستورالعمل‌های دین در مورد نحوه‌ی مواجهه با حوادث و

موقعیت‌ها و رفتار در برابر آنها، اصطلاحاً مقدرات تشریعی الهی نامیده می‌شوند.^۱

گفتیم، دستورات دین مثل دستورات پزشک، هم پرهیز دارد، هم تجویز. آنچه تجویز شده و حتماً باید انجام دهیم، واجب و آنچه بهتر است انجام دهیم مستحب است. آنچه پرهیز داده‌اند و مطلقاً نباید انجام دهیم، حرام و آنچه بهتر است انجام ندهیم، مکروه است. آنچه انجام و عدم انجام آن یکسان و بی‌تأثیر است، مباح نامیده می‌شود.

تسلیم

پس از ذکر این نکات، می‌توان به نتیجه‌ی مهم تمام مباحث پیشین دست یافت.

یکی از مهمترین مقامات عرفانی، مقام تسلیم است. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: **الاسلامُ هُوَ التَّسْلِيمُ**^۲: /سلام همان تسلیم است. کلّ اسلام چیزی جز تسلیم نیست؛ تسلیم در برابر مقدرات تکوینی الهی که همان حوادث و موقعیت‌های زندگی است؛ و تسلیم در برابر مقدرات تشریعی الهی که همان احکام و مقررات اخلاقی و فقهی دین است. هریک از این تسلیم‌ها نیز دو بُعد دارد: تسلیم عملی و تسلیم قلبی.

۱. باید توجه داشت مقدرات تکوینی و تشریعی با اذن تکوینی و تشریعی که در مباحث پیشین مطرح شد، متفاوت است.

۲. سید رضی، نهج البلاغه، حکمت ۱۲۵.

الف. تسلیم در برابر مقدرات تکوینی الهی

۱. تسلیم عملی

تسلیم عملی در برابر مقدرات تکوینی آن است که انسان مانع تحقق اراده‌ی خداوند در وقوع یک فعل نشود. وقتی خداوند اراده می‌کند، اتفاقی برایم بیفتد، جلوی من را نگیرم. خداوند اراده می‌کند، مریض شوم، جلوی من را نگیرم؛ اراده می‌کند، پیر شوم، بمیرم، جلوی من را نگیرم. اما مگر کسی قدرت دارد جلوی عملی شدن اراده‌ی خدای متعال را بگیرد؟ خیر؛ هیچ‌کس چنین قدرتی ندارد؛ لذا تسلیم عملی در برابر مقدرات تکوینی الهی جبری و قهری است. همه‌ی موجودات در برابر مقدرات تکوینی الهی تسلیم عملی هستند و هیچ موجودی تاب ایستادگی در برابر اراده‌ی تکوینی الهی را ندارد. انسان چه خدا را قبول داشته باشد، چه نداشته باشد، آنچه خداوند اراده کند، درمورد او واقع می‌شود. خداوند اراده کرده است انسان پیر شود؛ اراده کرده است روزی از دنیا برود؛ چه کسی می‌تواند مانع شود؟ چه بخواهید چه نخواهید، اراده‌ی تکوینی الهی درمورد شما اجرا می‌شود. این تسلیم عملی در برابر مقدرات تکوینی است.

۲. تسلیم قلبی

بعد دیگر، تسلیم قلبی در برابر مقدرات تکوینی است. انسان ممکن است در عمل نتواند جلوی کاری را بگیرد؛ اما روحاً پذیرای آن نباشد. مثلاً کسی می‌خواهد مرا از اتاق بیرون ببرد و من زورم به او نمی‌رسد و خواه‌ناخواه به بیرون منتقل خواهم شد؛ اما از نظر روحی دو حالت دارم؛ یا خودم نیز مایلم بروم

یا اینکه مایل و پذیرا نیستم و اعتراض دارم. تسلیم قلبی در برابر مقدرات تکوینی الهی، یعنی فرد قلباً و روحاً پذیرای شرایط و وقایعی باشد که خداوند در زندگیش مقدر فرموده است؛ اعم از تلخ یا شیرین.

همه‌ی اشخاص حادثه‌های شیرین را پذیرا هستند؛ اما غالب مردم در برابر حادثه‌های تلخ چنین نیستند. وقتی عزیزی از دنیا می‌رود، وقتی ثروت فرد از دستش می‌رود، از کار بیکار می‌شود یا خانه‌اش ویران می‌شود... در اینگونه موارد بسیاری از انسان‌ها می‌برند و پذیرای آن واقعه نیستند. اگرچه توان ایستادگی و جلوگیری از وقوع آن را ندارند؛ ولی روحاً اعتراض دارند. چگونه انسان می‌تواند روحاً پذیرای رخدادهای تلخ زندگی شود؟ عوامل متعددی سبب تسلیم قلبی می‌شود.

راه‌های نیل به تسلیم قلبی در برابر مقدرات تکوینی

۱. انسان با تمام وجود باور کند، آنچه خدای متعال می‌کند خیر اوست. اگر انسان به چنین یقینی برسد، حادثه‌ی تلخ مثل داروی تلخی می‌شود که نجات از بیماری قطعاً وابسته به آن است. مثل فردی که پزشک داروی تلخی برای نجات او بیماری از تجویز کرده است و او یقین دارد که جز از طریق این دارو از مرگ نجات پیدا نمی‌کند. این فرد به هر دری می‌زند تا دارو را پیدا کند؛ تمام داروخانه‌ها و بازار آزاد را می‌گردد و وقتی پیدا کرد چقدر خوشحال می‌شود و به هر قیمتی آن را می‌خرد و با چه علاقمندی از آن داروی تلخ استفاده می‌کند. با اینکه دارو تلخ است، او یقین دارد خیرش در استفاده از آن است.

همین قدر که به تأثیر مثبت داروی تلخ یقین داریم و نجات از بیماری را وابسته به آن می‌دانیم و به کار پزشک اعتماد داریم، اگر به کار خدا هم اعتماد داشته باشیم و یقین کنیم که حادثه‌ی تلخ خیر و مصلحت ما را دربردارد و مایه‌ی نجات ما از بیماری بی‌خویشتی است، به تسلیم قلبی در برابر مقدرات تکوینی الهی نائل می‌شویم.

مثل آن ثروتمند که گوشه‌ی ده در کوچه‌ای به سر می‌برد؛ درحالی که سرمایه‌های انبوه و کاخ‌هایی در شهر داشت و بازگشت او به شهر و رسیدن به آن همه قدرت و راحت و آسایش، در گرو استفاده از داروی تلخ برای درمان فراموشی او بود؛ اگر انسان بداند، نجاتش از بیماری بی‌خویشتی و خودفراموشی در گرو حوادث و موقعیت‌های تلخ و دشواری است که خداوند برای او پیش می‌آورد، با رویی باز به استقبال موقعیت‌ها و حادثه‌های تلخ می‌رود؛ همان‌طور که موقعیت‌ها و حادثه‌های شیرین را استقبال می‌کند.

۲. نکته‌ی دیگری که می‌تواند زمینه‌ساز پذیرش روحی و قلبی حوادث تلخ باشد، محبت و عشق به کسی است که حوادث را ایجاد می‌کند. وقتی انسان کسی را دوست دارد، آنچه را او می‌کند نیز دوست دارد. آنچه محبوب می‌کند، برای محب دوست‌داشتنی است. آنچه آن خسرو کند شیرین بود و هرچه از دوست می‌رسد نیکوست! انسان وقتی انجام‌دهنده‌ی کار را دوست ندارد، آنچه را او انجام می‌دهد دوست خواهد داشت.

زهر از قِبَلِ تو نوشدارو
فحش از دهن تو طیبات است

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است
به ارادت ببرم درد که درمان هم از اوست
هر چه او می کند شیرین است؛ اگر چه ظاهرش تلخ باشد. عتاب یار پریچهره
عاشقانه بکشد. اگر معشوق عتاب هم می کند، عاشقانه بکشد و لذت ببر! انسان
عاشق، هر چه را از جانب معشوق بیاید دوست داشتنی و مطلوب و محبوب
می یابد؛ تلخ و شیرین آنها هر دو یکی است.

آن که خدا را دوست دارد، هر حادثه ای خدا بفرستد، یکسره و یکجا تحویل
می گیرد؛ هدیه ی محبوب را ریز و درشت نمی کند؛ تلخ و شیرین نمی کند.
عاشق هدیه ی معشوق را قیمت نمی کند؛ ارزش آن به این است که معشوق
فرستاده است؛ قیمت تجاری آن مهم نیست.

در حالات رسول الله ﷺ نقل است که وقتی کسی خوراکی یا تحفه ای به
حضرت می داد، بلافاصله نمی خوردند. مثلاً اگر سیبی به ایشان تعارف
می کردند، آن را گرفته و ابتدا عاشقانه به آن نگاه می کردند؛ با احساس سیب را
می بویدند؛ می بوسیدند؛ بر روی دیده می نهادند؛ یعنی این سیب را محبوب و
معشوق من برایم فرستاده است. انسانی که عاشق خداست، هر چه خدا بفرستد
برایش دوست داشتنی است؛ چه تلخ و چه شیرین.

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی

اگر عشق الهی در زندگی بیاید، همه چیز دوست داشتنی می شود. شغلی که دارم؛ خانه ای که دارم؛ فرزندی که دارم؛ غذایی که می خورم...؛ همه را خدا داده است. با این نگاه چقدر همه چیز دوست داشتنی است. اگر نان خشک هم در سفره ام باشد، با عشق آن را می خورم؛ چون معشوق، مرا به این نان مهمان کرده است. اگر معشوق، عاشق را بعد از مدتی فراق، به خانه اش دعوت کند، عاشق چقدر بر سر سفره ی او شاد خواهد بود و لذت خواهد برد؟! آیا هرگز توجهی دارد که غذایی که معشوق آماده کرده است، برنجش ایرانی است یا خارجی؟ گوشتش تازه است یا منجمد؟ چنان غرق در لذت حضور و پذیرایی معشوق است که اصلاً به اینها نمی اندیشد. اگر انسان بر سر سفره یادش باشد که معشوق از او پذیرایی می کند، چون رزاق خداست و غیر خدا نیست، چه نان خشک در سفره باشد، چه چلوکباب برگ، برایش فرقی نمی کند.

به تیغم گر گشت دستش نگیرم و گر تیرم زند منت پذیرم
کمان ابرویت را گو بزن تیر که پیش دست و بازویت بمیرم

در بلایا می چشم لذات او مات اویم؛ مات اویم؛ مات او

آن که عاشق خداست، هرچه خدا کند برایش دوست داشتنی است؛ در دل بلایا غرق لذت است. بنابراین دومین چیزی که زمینه ی تسلیم قلبی را فراهم می کند، عشق به خداست که حادثه آفرینی جز او نیست.

۳. توجّه به جهل مطلق خویش و علم بی‌نهایت الهی، روح رضایت و پذیرش نسبت به رخدادها را فراهم می‌کند. برای مثال وقتی شما سرما می‌خورید، به پزشک مراجعه می‌کنید. شاید شما در رشته‌ی خود فوق دکتري داشته باشید و آن پزشک دکتري عمومی باشد و تعداد سنوات تحصیلش از شما کمتر باشد؛ اما وقتی نسخه می‌نویسد، هیچ اظهارنظري در کارش نمی‌کنید که آقای دکتري فلان دارو را بنویس و فلان دارو را ننویس. در برابر کار او سکوت مطلق هستید؛ حتی تأیید هم نمی‌کنید؛ چون تأیید مستلزم دانستن و تشخیص است. اگر بگویید آفرین چه داروي خوبی، می‌گوید: از کجا فهمیدی که این دارو خوب است؟ وقتی علم او و جهل خودتان را باور دارید، در برابر آنچه او می‌نویسد و رقم می‌زند، سکوت مطلق و پذیرش مطلق هستید؛ ذهن و فکرتان هم ساکت است و در خاطرتان هم چیزی نمی‌گذرد.

وقتی انسان در برابر انسانی دیگر که فقط چند سال درس خوانده است، این گونه سکوت می‌کند، اگر خود را در دست خدا ببیند چه خواهد کرد؟ آیا ممکن است انسان در برابر علم بی‌نهایت خداوند، نظریه‌ای داشته باشد و اظهارنظري کند؟ اگر کسی به همین نکته توجّه کند، وجودش در برابر آنچه خدا می‌کند، به سکوت مطلق می‌رسد.

اهل معرفت گفته‌اند: الْعَبْدُ كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ (الْغَسَّالِ) يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ^۱: بنده همچون جنازه بین دو دست مرده‌شوی است که هرگونه بخواهد او

۱. دیلمی، ارشادالقلوب، ج ۱، ص ۱۲۰.

تسلیم در برابر مقدرات و مقررات الهی / ۱۷۳

را می‌گرداند. جنازه هیچ نظریه‌ای ندارد. آیا ممکن است جنازه درمورد کار مرده‌شوی و نحوه‌ی شستن اظهارنظری کند؟ سکوت مطلق است. عبد حقیقی خدا بین دو دست جمال و جلال خدا مثل جنازه است. در برابر آنچه خدای متعال می‌کند، پذیرش مطلق و سکوت مطلق است. توجه به سه نکته‌ی فوق می‌تواند زمینه‌ی تسلیم قلبی انسان در برابر مقدرات تکوینی الهی را فراهم کند.

ب. تسلیم در برابر مقدرات تشریعی الهی

مقدرات تشریعی یا احکام و مقررات اخلاقی و فقهی دین، چگونگی واکنش ما را در برابر حوادث و رخدادها، و رفتار ما را در شرایط و موقعیت‌های زندگی مشخص می‌کنند.

۱. تسلیم عملی

تسلیم عملی در برابر مقدرات تشریعی الهی، به این معنی است که وقتی خدا حادثه و موقعیتی را در زندگی انسان پیش آورد، درست طبق نسخه‌ی الهی رفتار کند و به سلیقه و ذائقه‌ی خود اعتنا نکند. اگر غنی شد، ببیند طبق گفته‌ی خداوند چگونه باید رفتار کرد و اگر فقیر شد، ببیند سخن خداوند چیست و چه باید کرد. اگر به قدرت رسید یا از قدرت برکنار شد، رفتارش طبق گفته‌ی خداوند باشد. این تسلیم عملی در برابر مقدرات تشریعی الهی است. تسلیم عملی در برابر مقدرات تشریعی الهی شیوه‌ی متشرعان است.

۲. تسلیم قلبی

بسیاری از کسانی که در عمل در برابر مقدرات تشریعی الهی تسلیمند و انسان‌های مقدس و مشرعی هستند و طبق احکام دین عمل می‌کنند؛ در دل آرزو دارند کار دیگری کنند. آنها بر دلخواه خود پا می‌گذارند و طبق دستور خدا عمل می‌کنند؛ ولی دلخواه خودشان چیز دیگری است. فرض کنید شما را به یک مهمانی دعوت کرده‌اند و سفره‌ای از غذاهای خوش آب و رنگ چیده‌اند، شما هم بسیار گرسنه‌اید و منتظر که صاحبخانه تعارف کند. درست همان لحظه‌ای که صاحبخانه می‌گوید بفرمایید، کسی در گوش شما می‌گوید، فلانی! این غذاها از پول حرام تهیه شده است. اگر شما در برابر مقدرات تشریعی خداوند تسلیم عملی باشید، به این غذا لب نخواهید زد؛ اما چه بسا در دل بگویید، الآن وقت حرف زدن بود؟ کاش خورده بودم، بعد می‌گفتی! در این صورت شما فقط تسلیم عملی هستید.

تسلیم قلبی، یعنی فرد قلباً و روحاً طالب واکنش یا رفتاری جز آنچه خدا امر کرده، نباشد. چنین کسی سلیقه‌اش درست مثل سلیقه‌ی خدا شده است. درست همان واکنش و رفتاری را دوست دارد که خدا امر کرده است. از واکنش و رفتاری نفرت دارد که خدا هم از آن نهی کرده است. او با خدا هم سلیقه است. اگر خداوند بگوید منصرف شدم و امر و نهی خودم را پس گرفتم؛ هر کار دلتان می‌خواهد انجام دهید؛ دیگر بهشت و جهنمی در کار نیست؛ این فرد باز همان‌چه را در احکام الهی بدان امر شده است، عمل می‌کند؛ چون سلیقه‌ی خودش همین است.

شاید عجیب به نظر برسد؛ مگر می‌شود کسی این گونه باشد؟ بله؛ همه‌ی ما اوّل عمر همین‌طور بوده‌ایم. تمام انسان‌ها ابتدا هم‌سلیقه‌ی خدا بوده‌اند. کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ^۱: همه‌ی نوزادان با فطرت الهی متوکّد می‌شوند. کودک‌ی که هنوز از فطرت پاک الهی جدا نشده است، سلیقه‌اش عین سلیقه‌ی خداست. همان اموری که ما تلاش می‌کنیم به‌سختی انجام دهیم یا ندهیم و نمی‌توانیم و بالأخره هم دستان خط می‌خورد، کودک بدون امر و نهی، به‌راحتی انجام می‌دهد. مثلاً ما چقدر سعی می‌کنیم دروغ نگوئیم، باز دروغ از دهانمان بیرون می‌آید؛ درحالی‌که چیزی به‌نام دروغ در قاموس کودک وجود ندارد؛ صدق محض است.

اساساً احکام دین از روی سلیقه‌ی انسان نوشته شده است؛ این حرف بزرگی است؛ احکام را ننوشتند تا بعد انسان خود را با آنها تطبیق دهد. انسان را خلق کردند و درحالی‌که سالم بود و از فطرت خود منحرف نشده بود، از روی سلیقه‌ی او، آنچه را دوست داشت، واجب کردند و آنچه را بدش می‌آمد، حرام کردند. یکی از معانی فطری بودن دین همین است. فطرت یعنی خلقت؛ اینکه می‌گوییم دین فطری است، یعنی دین را از روی خلقت انسان نوشتند. دین مطابق سلیقه‌ی انسان نوشته شد؛ نه اینکه انسان ملزم شود سلیقه‌اش را با دین تطبیق دهد.

۱. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۱۳؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۷۹.

پس چرا اکنون احکام دین و اجرای آن این گونه برای ما سخت است؟ به این دلیل که ما از آن حالت فطری خارج شده‌ایم. برای مثال کسی که سیگاری نیست، به‌طور طبیعی از هوای پاک و لطیف لذت می‌برد. اگر مجبورش کنند سیگار بکشد یا به اتاقی پر از دود سیگار برود، به سرفه می‌افتد و سرگیجه می‌گیرد؛ چون در حالت سلامت است. همین فرد اگر خود را به سیگار معتاد کند، برعکس می‌شود؛ به‌طوری که اگر چند ساعت سیگار نکشد، سردرد می‌گیرد و تا دود سیگار را تنفس نکند، آرام نمی‌گیرد. اکنون از هوای پاک و لطیف ناراحت است و دنبال دود می‌گردد. ما هم این گونه شده‌ایم.

وقتی خدا ما را آفرید، فطرت و خلقت ما عین دین بود؛ ولی ما به روحیات و اخلاقیات غیرالهی و غیرفطری، معتاد شدیم و حالا قضیه عکس شده است؛ آنچه در دین است برای ما سخت است و آنچه خلاف دین است برای ما راحت است. مثل بچه‌ای که در آغاز، صدق محض است، و پدر و مادر چقدر تلاش می‌کنند تا چیزی به نام دروغ را به او بفهمانند و یاد دهند. بعد می‌گویند: بچه جان! نمی‌دانی چقدر زحمت کشیده‌ام تا تو را تربیت کنم. تربیتشان این بود که از فطرت خارجش کردند.

استاد ما علیه السلام می‌فرمود: اگر انسان در حالت سلامت فطری خود باشد، احکام دین برای او گواراتر از آن است که به یک انسان تشنه کام که وسط ظهر تابستان در صحرای عربستان در حال مرگ است، یک لیوان آب خنک بدهید! احکام دین برای کسی که سلامت فطری دارد، از این هم گواراتر است. اما برای ما ناگوار است؛ چون از فطرت دور و به اخلاق غیرالهی معتاد شده‌ایم.

البته اعتیاد را می‌توان ترک کرد. همان‌طور که فرد سیگاری با ترک سیگار به سلامت خود برمی‌گردد و دوباره از دود ناراحت می‌شود و از هوای پاک و لطیف لذت می‌برد، ما هم می‌توانیم با تهذیب و تزکیه‌ی نفس، اعتیادهای اخلاقی و روحی را ترک کنیم و به سلامت فطری خود بازگردیم. در آن صورت دوباره احکام دین برای ما گوارا و دستورات دین سلیقه‌ی خودمان خواهد بود؛ تاجایی که اگر امر و نهی را نیز بردارند، مطابق الگوی دین عمل خواهیم کرد. این تسلیم قلبی در برابر مقدرات تشریعی الهی است؛ یعنی انسان روحاً و قلباً پذیرای همان نوع رفتار و واکنشی باشد که دین گفته است.

مراتب تسلیم

مقام تسلیم را می‌توان به چند مرتبه تقسیم کرد. پایین‌ترین مرتبه، تسلیم عملی در برابر مقدرات تکوینی الهی است که قهری است و مقام همه‌ی موجودات است. *إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا*: هیچ‌کس در آسمان‌ها و زمین نیست، مگر اینکه بنده‌وار نزد خدای رحمان می‌آید. همه‌ی مخلوقات از انسان و حیوان و گیاه و جماد و جن و ملک در برابر اراده‌ی تکوینی الهی عملاً تسلیم محض هستند. مرتبه‌ی دوم، تسلیم عملی در برابر مقدرات تشریعی الهی است که مقام متشرعان و کسانی است که خلاف شرع نمی‌کنند. مرتبه‌ی سوم، تسلیم قلبی در برابر مقدرات تکوینی الهی است که

مقام عارفان الهی است. مرتبه‌ی چهارم یا نهایی، مقام انسان کامل است؛ انسانی که به خویشتن خویش بازگشته و به تمامیت انسانی و فطرت الهی خود رسیده است. باید توجه داشت در هر مرتبه‌ای، کمالات مراتب پیشین نیز همراه انسان است. مثلاً انسان عارف همچون دیگر مخلوقات در برابر مقدرات تکوینی و همچون متشرعان در برابر مقدرات تشریعی تسلیم عملی است؛ علاوه بر اینکه در برابر مقدرات تکوینی قلباً تسلیم است.

اسلام همان تسلیم است.

اکنون معنای تسلیم را دریافتیم و دانستیم که الاسلام هُوَ التَّسْلِيمُ؛ اسلام چیزی جز تسلیم نیست. پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرمایند: يَا عِبَادَ اللَّهِ أَنْتُمْ كَالْمَرِيضِ وَ رَبُّ الْعَالَمِينَ كَالطَّيِّبِ؛ فَصَلِّحُ الْمَرَضَى فِيمَا يَعْلَمُهُ الطَّيِّبُ وَ تَدْبِيرُهُ بِهِ، لَا فِيمَا يَشْتَهِيهِ الْمَرِيضُ وَ يَقْتَرِحُهُ؛ أَلَا فَسَلِّمُوا لِلَّهِ أَمْرَهُ تَكُونُوا مِنَ الْفَائِزِينَ؛ ای بندگان خدا شما همچون بیمارید و پروردگار جهانیان چون پزشک؛ پس مصلحت بیمار در چیزی است که پزشک تشخیص می‌دهد و تجویز می‌کند، نه در آنچه بیمار هوس می‌کند و ترجیح می‌دهد؛ پس هوشیار باشید و در برابر امر خدا تسلیم شوید تا از رستگاران باشید. یعنی اگر در برابر امر تکوینی و امر تشریعی خدای متعال عملاً و قلباً تسلیم باشید، به مقام کمال انسانی و بازگشت به خویشتن نائل می‌شوید.

۱. ابن فهد حلی، عدّة الدّاعی، ص ۳۷.

کفتار ششم

عکس العمل های انسان در برابر

حوادث زندگی

عکس‌العمل‌های انسان در برابر حوادث زندگی

اینک زمان آن فرارسیده است که به رفتارهای خود از دیدگاه توحید افعالی نگاه کنیم. در اینجا چند نکته حائز اهمیت است.

۱. "ان شاء الله" برخاسته از باور به توحید افعالی

پدید آمدن عکس‌العمل‌ها و رفتارهای ما در برابر حوادث زندگی، به منزله‌ی یک فعل اختیاری، دو مرحله دارد. مرحله‌ی اول عزم و نیت درونی و مرحله‌ی دوم تحقق خارجی عمل است. چنانکه دیدیم انسان در مرحله‌ی عزم و نیت درونی یا تصمیم‌گیری کاملاً آزاد است و کوچکترین تحمیلی وجود ندارد. محال است بتوان آزادی در تصمیم‌گیری را از انسان سلب کرد. اما تحقق خارجی منوط به اذن تکوینی الهی است و خداوند باید امکان عملی شدن به آن تصمیم را بدهد. اینکه فرد تصمیم بگیرد چه واکنشی در برابر یک حادثه انجام دهد، کار خود اوست؛ اما اینکه موفق شود این واکنش را در خارج انجام دهد، منوط به اذن تکوینی الهی است.

بااین‌وصف، آیا انسان می‌تواند درباره‌ی رفتارهای آینده‌اش به کسی تضمین دهد که حتماً فلان کار را خواهم کرد؟ فرض کنیم شما می‌خواهید یک مجلس

مهمانی ترتیب دهید و مرا هم دعوت می کنید؛ آیا من می توانم با قاطعیت بگویم، خواهم آمد؟ خیر؛ تصمیم برای آمدن به مهمانی در اختیار من است؛ اما عملی شدن آن تصمیم در اختیار من نیست. اگر خدا اذن تکوینی دهد، عملی می شود و اگر اذن ندهد، عملی نمی شود؛ لذا احدی نمی تواند برای کارهای آینده اش قول قطعی بدهد. این همان است که قرآن فرمود: *وَلَا تَقُولَنَّ لِّشَيْءٍ اِنِّیْ فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَدًا اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللّٰهُ*^۱؛ و هرگز در هیچ کاری مگو من فردا انجام دهنده ی آنم؛ مگر آنکه (بگویی اگر) خدا بخواهد.

عملی شدن هر کار نیازمند دو چیز است؛ یکی خواست من و دیگری خواست خداوند. من می توانم بگویم، خواستم؛ اما با خواستن من کار تمام نمی شود. این امضای اوّل چک است که به تنهایی چک را قابل پرداخت نمی کند؛ امضای دوم هم لازم است. *ان شاء الله* یعنی، اگر رئیس مؤسسه نیز امضا کند، چک قابل پرداخت می شود. *ان شاء الله* یعنی، اگر خدا هم بخواهد کار انجام می شود. گفتن *ان شاء الله* مبتنی بر چنین تفکری است؛ نه آنچه ما به غلط در محاورات به کار می بریم. برای مثال در آن دعوت به مهمانی، من به دلیل خاصی نمی خواهم بیایم؛ درعین حال نمی خواهم شما را دلخور کنم؛ لذا به جای گفتن اینکه نمی آیم؛ می گویم *ان شاء الله* خواهم آمد. این *ان شاء الله* گفتن غلط است؛ وقتی شئت (من خواستم) وجود ندارد، *ان شاء الله* (اگر خدا بخواهد) یعنی چه؟ مثل اینکه حسابدار امضای اوّل چک را نکرده است و می گوید اگر رئیس

۱. سوره ی کهف، آیات ۲۳-۲۴.

مؤسسه چک را امضا کند، پول پرداخت می‌شود. متقابلاً اگر من علاقه‌مند و مصمم باشم به مهمانی بیایم و تحقق خارجی آن را منوط به اذن تکوینی خدا بدانم، و بگویم *ان شاء الله* خواهم آمد، و شما بگویید: *من ان شاء الله*، *ما شاء الله* سرم نمی‌شود، بالاخره می‌آیی یا نه؟ این هم حرف بی‌ربطی است؛ چون تحقق خارجی تصمیم دست من نیست.

۲. به نتیجه منتهی شدن اقدامات کار کیست؟

عکس‌العمل‌ها و رفتارهای ما به سه مرحله تقسیم می‌شود: ۱. عزم و نیت ما برای انجام یک عکس‌العمل خاص؛ ۲. عملی شدن آن عکس‌العمل؛ ۳. نتیجه‌ای که آن عکس‌العمل به بار می‌آورد. در قبال هر حادثه‌ی زندگی، ابتدا تصمیم می‌گیریم فلان کار را بکنیم؛ سپس آن کار عملی می‌شود و در نهایت به نتیجه می‌رسد. کدام یک از این سه مرحله کار ماست و کدام کار خداست؟ دانستیم که مرحله‌ی عزم و نیت درونی کار انسان است. این خود ماییم که آزادانه تصمیم می‌گیریم چه عکس‌العملی نشان دهیم؛ اما تحقق خارجی آن، کار خداست. در مرحله‌ی سوم، یعنی نتیجه، چه کسی نقش دارد؟

برای پاسخ به این سؤال از چند تمثیل قرآنی استفاده می‌کنیم. مرحله‌ی عزم و نیت درونی مثل کاشتن یک بذر است و تحقق خارجی عمل مثل روییدن گیاه است. خدای متعال در قرآن فرمود: *أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ۚ إِنَّكُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ*

نَحْنُ الزَّارِعُونَ^۱: آیا آنچه را می‌کارید، دیده‌اید؟ آیا شما آن را می‌رویانید یا ما رویمانده‌ایم؟ روشن است که خدا می‌رویاند. ما بذر عمل را به شکل تصمیم می‌کاریم و رویدن آن به شکل رفتار خارجی کار خداست. اما نتیجه کار چیست؟

مثال دیگر جهاد است که خداوند در قرآن مؤمنان را به آن امر کرده است: **لَا جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ^۲**: و با مال و جان‌تان در راه خدا جهاد کنید. تصمیم یک مسلمان برای جهاد کار اوست. وقتی عملاً در میدان جنگ حاضر می‌شود و می‌جنگد، کار خداست. پیروزی یا شکستی که در پایان این مبارزه به دست می‌آید کار کیست؟ فرمود: **وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ^۳**: و پیروزی جز از جانب خداوند شکست‌ناپذیر حکیم نیست. بنابراین نتیجه‌ی خارجی هر کار به دست خداست. تحقق عکس‌العمل ما در جهان بیرون و منتهی شدن به نتیجه‌ای خاص، هر دو کار خداست. اگر خدا بخواهد واکنش ما عملی می‌شود؛ آنگاه به میدان جنگ می‌رویم و می‌جنگیم؛ پیروزی یا شکست ما هم کار خداست. درحقیقت هر آنچه خدا بخواهد، همان خواهد شد. آنچه دلم خواست نه آن شد آنچه خدا خواست همان شد

۱. سوره‌ی واقعه، آیات ۶۳-۶۴.

۲. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۴۱.

۳. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۲۶.

اگر خدا بخواهد پیروز می شویم و اگر نخواهد پیروز نمی شویم. پیروزی و شکست نتیجه ی جنگیدن ما نیست؛ نتیجه ی مشیت الهی است. این یک نکته ی ظریف معرفتی است که نتیجه بخشی عمل، کار خداست. گمان نکنیم اگر خوب بجنگیم، حتماً پیروز می شویم. بسیار کسان خوب جنگیدند و پیروز نشدند. اگر مشیت خداوند تعلق نگیرد، هر قدر تلاش کنیم پیروز نمی شویم. در نهایت آنچه خدا می خواهد، واقع می شود.

خدای متعال به داود پیامبر علیه السلام فرمود: یا داود تُریدُ وَاُریدُ وَا لَا یَکُونُ اِلَّا مَا اُریدُ؛ فَاِنْ اَسَلَمْتَ لِمَا اُریدُ اَعْطَیْتُکَ مَا تُریدُ وَاِنْ لَمْ تُسَلِّمْ لِمَا اُریدُ اَتَعَبْتُکَ فِیْمَا تُریدُ ثُمَّ لَا یَکُونُ اِلَّا مَا اُریدُ؛ ای داود تو چیزی اراده می کنی و من چیز دیگری اراده می کنم و واقع نمی شود جز آنچه من اراده کرده ام؛ پس اگر تسلیم خواست من شوی، هر چه اراده کنی به تو خواهیم داد؛ و اگر تسلیم خواست من نشوی، تو را در آنچه اراده کرده ای به رنج می افکنم؛ سپس جز آنچه من اراده کرده ام واقع نمی شود. مثلاً من اراده می کنم تو فقیر شوی و تو اراده می کنی پولدار شوی؛ همان که من خدا اراده کرده ام واقع می شود. اگر آنچه را من پیش آوردم پذیرا شدی، هر چه بخواهی عطا می کنم. چون سلیقه ات مثل من شده، هر چه واقع می شود، گویی خواسته ی خودت است که عملی شده است. خواسته ات با مشیت من تطبیق پیدا کرده است. وقتی تسلیم مشیت من شدی، هر چه واقع شود، گویی همان شده که می خواستی. و مَا تَشَاءُونَ اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ

الله^۱: و شما نمی‌خواهید، مگر آنکه خدا بخواند. اولیای خدا جز مشیت خدا مشیتی ندارند. امام حسین علیه السلام فرمودند: رَضِيَ اللهُ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ^۲: آنچه رضای خداست، رضایت ما اهل بیت است. ما خشنودی علی حده‌ای نداریم؛ همان که خدا می‌پسندد، می‌پسندیم.

فرمود: وَ إِنْ لَمْ تُسَلِّمْ لِمَا أُرِيدُ أَتَعْبَتُكَ فِيمَا تُرِيدُ ثُمَّ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ: اگر تسلیم خواسته‌ی من نشوی، تو را در راه رسیدن به خواسته‌ات به سختی می‌اندازم؛ سرانجام هم جز آنچه من خواسته‌ام واقع نخواهد شد. به در و دیوار می‌زنی که پولدار شوی، و بالاخره همان فقری که من خواسته‌ام نصیب می‌شود. از این قشنگ‌تر می‌شود آب پاکی بر دست کسی ریخت؟!

شما تصمیم می‌گیرید کار کنید و خدا به این تصمیم اذن تکوینی می‌دهد و عملی می‌شود؛ به کار تولیدی می‌پردازید؛ تجارت می‌کنید و می‌خواهید درآمدی به دست آورید تا مایحتاج زندگی خود را از آن تأمین کنید. به نتیجه رسیدن تلاش شما برای کسب درآمد و فراهم آمدن رزق کار کیست؟^۳ کار

۱. سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳۰.

۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶.

۳. رزق غیر دارایی است؛ رزق آن مقدار از امکاناتی است که فرد واقعاً مصرف می‌کند؛ اما دارایی چیزهایی است که سندش به نام اوست. گاه کسی دارایی زیادی دارد؛ اما رزقش کم است. مثل کسی که ثروتمند است و غذاهای متنوعی بر سر سفره‌اش چیده می‌شود و دیگران می‌خورند؛ ولی خودش فقط یک پاله سوپ صاف کرده می‌تواند بخورد.

شما یا خدا؟ قرآن فرمود: **إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ**^۱: همانا خداوند خود روزی رسان است. تلاش و برنامه ریزی اقتصادی ما سبب رزق نیست. خداوند فرمود: **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا**^۲: هیچ جاندار و جنبنده ای نیست، جز آنکه روزیش برعهده ی خداست. روزی هنر شما نیست؛ نه اصل روزی هنر شماست و نه کمی و زیادی آن از شما تأثیر می گیرد. **نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ**^۳: ما میم که معیشت آنها را در زندگی دنیا بینشان قسمت کردیم و برخی را بر برخی مراتبی برتری دادیم. به یکی کم و به دیگری زیاد دادیم. **إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ**^۴: پروردگار توست که روزی را بر هر که بخواهد گشایش می دهد یا تنگ می گیرد. اصل رزق یا کم و بیش آن، هیچ یک کار شما نیست. **وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ**^۵: قو ربّ السّماء و الارض انه لحقّ: روزی شما و آنچه وعده داده می شوید در آسمان رقم می خورد؛ پس سوگند به پروردگار آسمان و زمین که این حقیقت است. قسم به خدا که من خدا راست می گویم! سختم را باور کنید؛

۱. سوره ی ذاریات، آیه ی ۵۸.

۲. سوره ی هود، آیه ی ۶.

۳. سوره ی زخرف، آیه ی ۳۲.

۴. سوره ی اسراء، آیه ی ۳۰.

۵. سوره ی ذاریات، آیات ۲۲-۲۳.

روزی کار شما نیست. چقدر ما ناباوریم که خدا را هم به قسم خوردن واداشتیم!

خدای متعال با تأکید بسیار می‌فرماید، رزق کار ماست؛ نه شما. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: الرِّزْقُ رِزْقَانِ؛ رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ^۱: روزی بر دو نوع است؛ روزی‌یی که تو در طلب آنی و روزی‌یی که آن در طلب توست؛ پس اگر به‌سویش نیروی به‌نزدت خواهد آمد. جز همان روزی‌یی که به‌دنبالت می‌دود، به تو نخواهد رسید. اگر تو دویدی و به روزی رسیدی، تصادفاً در جهتی دویده‌ای که روزی به طرفت می‌دوید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: إِنَّ الرِّزْقَ مَقْسُومٌ لَّنْ يَعدُّوْا امرؤُ ما قُسِّمَ لَهُ^۲: روزی سهمیه‌بندی شده است؛ هرگز کسی به بیش از آنچه برایش تعیین شده است دست نمی‌یابد. آن حضرت از جبرئیل علیه السلام نقل کردند که: لَا تَمُوتُ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا^۳: احدی نمی‌میرد؛ مگر اینکه رزقش را به‌طور کامل مصرف کند.

در ماجرای زلزله‌ی بم شاهد بودیم که پس از شش یا هفت روز کسانی زنده بیرون آمدند. باور کنیم کار دست خداست و تا کسی تمام رزقش را مصرف نکند، محال است بمیرد؛ حتی اگر ده روز زیر آوار بماند؛ تا ذره‌ی آخر

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۴۷.

۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۶.

۳. مجلسی، بحارالانوار، ج ۵، ص ۴۸.

رزقش را مصرف نکند، نمی‌میرد. در روایات آمده است که در لحظه‌ی جان دادن، سه ملک سراغ انسان می‌آیند. ملک اوّل موکل بر غذاست؛ به محتضر می‌گوید: همه‌ی عالم را گشتم؛ یک سر سوزن غذای این عالم که سهمیه‌ی شما باشد، باقی نمانده است؛ همه را مصرف کرده‌اید. از این لحظه هر غذایی در دهان محتضر بریزند، نمی‌تواند بخورد. ملک دوم موکل بر آب است؛ می‌گوید: همه‌ی عالم را گشتم؛ یک قطره آب که سهم شما باشد، باقی نمانده است. ملک سوم موکل بر هواست؛ می‌گوید: یک ذره از هوای این عالم که سهم شما باشد، نمانده است. کار محتضر تمام می‌شود. تا دانه‌ی آخر برنج و گندم و قطره‌ی آخر آب و ذره‌ی آخر هوایی که مصرف می‌کنیم، حسابش از قبل مشخص شده است.

رزق مقدر و مقسوم است؛ سر سوزنی بیشتر یا کمتر نمی‌توان مصرف کرد. اگر کمی بیشتر مصرف کنید و در خوردن افراط کنید، مریض می‌شوید و باید پرهیز کنید و تا مدّتی که آن زیاد خوردن جبران شود، نخورید. اگر شیرینی زیاد بخورید، قند خونتان بالا می‌آید و پزشک پرهیز می‌دهد که شش ماه موادّ قندی نخورید. سهمیه‌ی قندتان را زودتر خوردید، اکنون باید صبر کنید تا حالتان خوب شود. اگر به توصیه‌ی پزشک گوش نکنید و به خوردن ادامه دهید، ته‌مانده‌ی سهمیه‌ی قندتان را می‌خورید و سگته می‌کنید و می‌میرد. عجیب است که کمتر هم نمی‌شود مصرف کرد؛ باید تا ذره‌ی آخر را مصرف کنید؛ مثلاً اگر نفس خود را نگه دارید، بعد از کمی تحمّل، نفس را که رها می‌کنید، بی‌اختیار نفس عمیقی می‌کشید که نفس‌های نکشیده را جبران

می‌کند؛ یا خود به خود تند تر نفس می‌کشید و نفس‌های کشیده نشده جبران می‌شود.

بر اساس روایات، نه تلاش و حرص بر رزق کسی می‌افزاید و نه انفاق از رزق او می‌کاهد. هر کس روزی معین خود را مصرف می‌کند؛ حتی اگر دزدی کرد، روزیش اضافه نمی‌شود؛ فقط روزی خود را نجس کرده است. مضمون حدیث است که اگر کسی یک قرص نان دزدید و خورد، همین رزقش بود؛ اگر صبر کرده بود از راه حلال به او می‌رسید. او به رزاقیت خدا اعتماد نکرد و روزی خود را آلوده کرد؛ والا بیش از رزق خود مصرف نکرده است. بحث رزق بسیار مفصل است؛ فقط اشاره‌ای کردیم تا از نگاه الحادی و خدا فراموشی که در زندگی بشر این عصر حاکم است، بیرون بیایم و خدا را ببینیم.^۱

پرسش: اگر به راستی رزق کار خداست و خداوند مقدار روزی هر کس را مقدر می‌کند، چرا باید تلاش کرد؟ آیا بهتر نیست بنشینیم تا رزق ما برسد؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: **الرَّزْقُ يَطْلُبُ الْعَبْدَ أَشَدَّ مِنْ أَجَلِهِ**^۲: روزی سخت تر از اجل در پی بنده است و سراغش می‌آید. بدین ترتیب هر گونه تلاشی بیهوده است. در جهاد نیز پیروزی و شکست کار خداست؛ خدا مقدر می‌کند پیروز

۱. برای آشنایی بیشتر با نظر اسلام در زمینه‌ی رزق، نگاه کنید به: مهدی طیب، شراب طهور، ص ۱۳۹-۱۴۶ و ۲۰۵-۲۰۶.

۲. مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۳۳.

شویم یا شکست بخوریم و بی‌شک همان خواهد شد؛ پس چرا به میدان جنگ برویم و تفلّاً کنیم؟

پاسخ: انسان‌های عارف و اهل معرفت این راز را شناخته‌اند و می‌دانند در عالم آنچه خدا می‌خواهد واقع می‌شود؛ نه آنچه انسان می‌خواهد و پی‌برده‌اند که تفلّای بشر هیچ است. با این حال تلاش می‌کنند و اتّفاقاً تلاش آنهاست که راستین و کامل است. آنها می‌گویند، آنچه خدا بخواهد محقّق می‌شود؛ من هم هیچ خواسته‌ای ندارم؛ نه پیروزی و نه شکست؛ من فقط رضای محبوبم را می‌خواهم. رضای او در این است که انسان در برابر ظلم و فساد سکوت نکند. من مبارزه نمی‌کنم تا پیروز شوم و پیروزی را هم نتیجه‌ی مبارزه‌ی خود نمی‌دانم؛ مبارزه می‌کنم تا رضای محبوبم را تأمین کنم.

اگر رزق کار خداست و دنبال انسان می‌آید، چرا عارف دست به تولید و تجارت می‌زند؟ چون خداوند انسان عاطل و باطل و سربار جامعه را دوست ندارد؛ انسان پرتحرّک و سازنده را دوست دارد. می‌گوید تلاش می‌کنم؛ چون رضای محبوب در حرکت و تلاش من است؛ نه طالب افزونی دارایی خویشم و نه روزی را نتیجه‌ی تلاش خود می‌پندارم.

امیرالمؤمنین علیه السلام در اوج عرفان قرار دارند؛ امّا نه از کسب و کار دست کشیدند و نه از جنگ و میدان کارزار؛ آن‌همه نخلستان دایر کردند و آن‌همه چاه و قنات حفر کردند و آن‌همه جهاد و مبارزه کردند.

این نگاه، نه تنها انسان را از تلاش منصرف نمی‌کند و تلاش برجای خود باقی است؛ حتّی تلاش انسان را شدیدتر و پی‌گیرتر می‌سازد؛ چون مراتب

رضایت الهی نامحدود است. اما روح کوشش و معنای تلاش و انگیزه‌ی تکاپو عوض می‌شود. مثلاً دیگران تقلاً می‌کنند؛ چون رزقشان را نتیجه‌ی کار خود می‌دانند. انسان موحد و عارف رازق را خدا می‌داند؛ اما کار می‌کند؛ چون خدا کار و تلاش را دوست دارد. او می‌خواهد محبوب خود را خشنود سازد.

رزق و مرگ

پرسش: اگر کسی گرسنه و بی‌پول باشد، دزدی هم نکند و منتظر بماند خدا روزی دهد، آنگاه روزی نرسد و او بمیرد، آیا سهمش از دنیا همین بوده است؟ چرا قبل از اینکه از گرسنگی بمیرد با یک اتفاق دیگر نمرد؟

پاسخ: کسی که گرسنه است و به رزاقیت خدا اعتماد دارد، ولی کار نمی‌کند، مقصر است. اما اگر تلاش می‌کند و چیزی به‌دستش نمی‌آید و از گرسنگی می‌میرد، به این معنی است که در همین لحظه روزی او تمام شده است.

هر کس به سبب و علتی می‌میرد؛ یکی مریض می‌شود؛ یکی تصادف می‌کند؛ یکی از گرسنگی می‌میرد. خدای متعال هر انسانی را در لحظه‌ای که برای انتقالش از این عالم مناسب است، منتقل می‌کند. مثل سببی که باید به رسیده‌ترین حالت خود برسد تا باغبان آن را از درخت بچیند؛ اگر زودتر بچیند کال است؛ دیرتر بچیند لک افتاده است. خداوند درست در لحظه‌ی مناسب انسان را منتقل می‌کند؛ ولی لحظه‌ی مناسب برای افراد، متفاوت است. یکی در رحم مادرش سقط می‌شود؛ یکی در کودکی می‌میرد؛ یکی در جوانی؛ یکی پیر می‌شود و یکی بسیار کهنسال می‌شود و سپس می‌میرد. مثل انواع گوناگون

عکس‌العمل‌های انسان در برابر حوادث زندگی / ۱۹۳

سیب‌ها که هم اندازه‌ی آنها فرق می‌کند و هم مدّتی که باید روی درخت باشند. هر سیبی یک لحظه‌ی مناسب چیدن دارد و هنگامی که می‌رسد، ابعاد و اندازه‌ی خاصّی دارد؛ فقط باغبان خبره می‌داند که هر سیب را چه وقت باید چید. خدای متعال هم در مناسب‌ترین لحظه ما را از درخت عالم طبیعت می‌چیند و به عالم دیگر منتقل می‌کند.

پرسش: آیا می‌توان گفت تأثیر خدا در تحقّق خارجی عمل، در کارها و نیّت‌های خیر ما بیشتر است؟

پاسخ: خداوند در کار خود به نیّت ما کاری ندارد. البتّه به نیّت ما جزا می‌دهد؛ اگر نیّت خیر است، پاداش و اگر نیّت سوء است، کیفر می‌دهد و یا می‌بخشد؛ امّا برای تحقّق عمل، صرف‌نظر از نیّت، به مصلحت نگاه می‌کند و تصمیم می‌گیرد اذن تکوینی بدهد یا ندهد.

در مواضع انتخاب، مسؤولیّت انسان متوجّه تصمیم است یا عمل خارجی؟

پرسش: وقتی همه‌ی حادثه‌ها خیرند، انسانی که بر سر دوراهی است، اگر راه اوّل را برود به نفع اوست و اگر راه دوم را برود باز به نفع اوست؛ پس جایگاه احتیاط و مشورت کجاست؟ اگر او در انتخاب راه بی‌احتیاطی کند، باز هم خیر اوست؟

پاسخ: آنچه در زندگی اتّفاق می‌افتد، خیر انسان را دربردارد. گفتیم، عکس‌العمل‌ها و رفتارهای ما در برابر حوادث دو مرحله دارد. یک مرحله عزم و تصمیم و نیّت ماست؛ و مرحله‌ی دوم تحقّق خارجی آن است. ما در

تصمیم‌گیری و عزم و نیت، آزادی کامل داریم. می‌توانیم تصمیمی مطابق اذن تشریعی الهی بگیریم؛ خود این تصمیم برای ما تعالی‌بخش و کمال‌آفرین است. می‌توانیم تصمیمی مغایر اذن تشریعی الهی بگیریم؛ خود این تصمیم انحطاط‌بخش است. مطابق آنچه در مباحث پیشین مطرح شد، تصمیمی که موافق اذن تشریعی الهی اتخاذ می‌شود، ما را به خویشستن خویش نزدیک‌تر می‌کند و تصمیمی که خلاف اذن تشریعی اتخاذ می‌شود، ما را از خویشستن دور می‌سازد و بر از خودی‌گانگی می‌افزاید. خود تصمیم پیش از آنکه به عمل تبدیل شود، بر انسان اثر می‌گذارد. تصمیم ما برای طاعت یا معصیت، تصمیم ما برای خیر رساندن به دیگران یا بدی کردن به آنان، قبل از اینکه به عمل برسد، بر روی ما تأثیر دارد. لذا تصمیم، به خیر و شرّ قابل تقسیم است. همه‌ی تصمیم‌ها خیر نیستند. تصمیمی که مطابق اذن تشریعی الهی است، خیر است و تصمیم مغایر با اذن تشریعی، شرّ است.

تبدیل شدن تصمیم به عمل، موکول به اذن تکوینی الهی است. خداوند باید به آن امکان عملی شدن بدهد. هر قدر هم ما در تصمیم خود جدّی باشیم، اگر خداوند امکان ندهد، تصمیم به عمل تبدیل نمی‌شود. خدایی که عمل را محقّق می‌سازد، همان خدایی است که بر همه چیز آگاه است. همان خدای حکیم است. همان خدای رحمان و رحیم، غنی و قدیر، و همان خدای جواد و کریم است. چنین خدایی براساس علم و حکمت و رحمت و جود و سخا اذن تکوینی می‌دهد؛ بنابراین محال است خدا به تصمیمی امکان عملی شدن دهد که خیری در آن نباشد. والاّ باید گفت، خدا یا خیر را تشخیص نمی‌دهد؛ درحالی که

می‌دانیم خدا علیم است. یا اینکه تشخیص می‌دهد؛ اما قصد خیررسانی ندارد؛ درحالی که خدا رحمان و رحیم است. یا اینکه قصد خیر دارد؛ اما بر عملی ساختن خواسته‌اش قدرت ندارد؛ درحالی که خدا بر همه چیز تواناست.

بدین ترتیب احتمال اینکه یک تصمیم در خارج، اذن وقوع یابد و خیری در آن نباشد، به کلی منتفی است. هر تصمیمی که عملی شود، یقیناً در عملی شدنش خیری هست. توجه کنید که تصمیم لزوماً خیر نیست؛ تصمیم ممکن است خیر باشد یا شر؛ ممکن است مطابق اذن تشریعی الهی باشد یا خلاف آن؛ اما وقتی به عمل تبدیل شد، عمل محال است خیر نباشد؛ چون با اذن خدا محقق شده است و خدا هم براساس علم و رحمت و قدرت و حکمت و جود و کرم و سخا و خیرخواهی برای خلق، آن را تحقق می‌بخشد. در نتیجه تصمیم به عمل تبدیل نمی‌شود؛ مگر خیری در آن باشد. چه بسا تصمیم جدّی‌یی که موفق نمی‌شویم آن را عملی کنیم. همه‌ی ما بارها این را در زندگی تجربه کرده‌ایم. علّتش این است که خیری در وقوع آن نبوده و لذا خدا به آن امکان عملی شدن نداده است.

سؤال این بود که از بین دو گزینه، هریک را تصمیم بگیریم، عمل مترتب بر آن خیر است؟ نخست باید بدانیم که تصمیم ما در هر دو گزینه یکسان نیست؛ ممکن است یک تصمیم خیر باشد و دیگری شر؛ یک تصمیم سازنده و تعالی‌بخش باشد و دیگری مخرب و انحطاط‌بخش. دوم اینکه هر تصمیمی بگیریم، الزاماً به عمل تبدیل نمی‌شود. بسیاری از تصمیم‌های ما عملی نمی‌شود؛ چون خیر نیست و خدا به آن امکان عملی شدن نمی‌دهد. اگر خداوند امکان

عملی شدن داد، یقین داریم، عمل خارجی که در پی تصمیم ما در جهان خارج واقع شد، خیر است.

باید بتوانیم دو بخش تصمیم انسان و عملی شدن آن تصمیم را تفکیک کنیم و در ذهنمان جا بیندازیم. به طور مفصل بیان کردیم که ما در تصمیم خود آزاد و مختار هستیم؛ محال است آزادی در تصمیم گیری از احدی سلب شود؛ و چون مختار هستیم می توانیم تصمیم خوب یا تصمیم بد بگیریم و خود تصمیم بر روی ما تأثیر دارد؛ تصمیم خوب سازنده است و تصمیم بد ویرانگر. اما بخش دوم، یعنی وقوع آن تصمیم به شکل یک فعل در جهان خارج، همیشه خیر است. اگر خیر نباشد خداوند امکان وقوع نمی دهد. عمل خارجی همیشه خیر است؛ چه مبتنی بر یک تصمیم خیر باشد، چه مبتنی بر یک تصمیم شرّ.

مثل آن دزد که تصمیم گرفت دزدی کند. تصمیم او مغایر اذن تشریعی الهی بود و تأثیر مخربی بر وجود او گذارد؛ اما خدا به این تصمیم امکان عملی شدن داد و پولی که منشأ اختلاف و دعوا بود از آن خانه بیرون آمد و آن خانواده از متلاشی شدن نجات پیدا کرد. درعین اینکه تصمیم شرّ بود؛ فعل خارجی مترتب بر آن خیر بود؛ چون فعل خارجی کار عبد نیست. تصمیم کار عبد است و فعل خارجی کار خداست. از خدا هم جز خیر سر نمی زند. / از خیر محض جز نکویی ناید.

عمل خارجی که فعل خداست خیر است؛ اما خیر بودن تصمیم انسان تضمینی ندارد. انسان در قبال تصمیم گیری مسؤولیت دارد و باید احتیاط به خرج دهد و مشورت کند تا به بهترین تصمیم برسد. اگر خدا اذن تکوینی داد و آن

تصمیم به فعل منتهی شد، یقیناً آن فعل خارجی خیر است؛ ولی خیر بودن عمل خارجی مسئولیت انسان را در زمینه‌ی تصمیم درست گرفتن منتفی نمی‌کند. انسان برای رسیدن به تصمیم درست باید مشورت کند، تفکر و مطالعه و بررسی کند تا به بهترین تصمیم دست یابد.

پرسش: گاهی انسان در مورد مسأله‌ای نمی‌تواند تصمیم بگیرد؛ آیا بهتر نیست اصلاً تصمیم نگیرد؟

پاسخ: خیر؛ این درست نیست. خداوند ما را دارای قدرت تصمیم‌گیری خلق کرده و به ما نقش تصمیم‌گیرنده را داده است. البته اگر انسان همه‌ی بررسی‌ها و تلاش‌ها را کرد، مطالعه و مشورت کرد و واقعاً به تشخیص نرسید و بر سر دوراهی ماند، ممکن است به کمک یک فرد ذی‌صلاح استخاره کند؛ ولی باز در حال تصمیم‌گیری است، باین تفاوت که اینجا تکیه گاهش نه اطلاعات عقلی خودش است، و نه اطلاعاتی که دیگران در اختیارش گذاشته‌اند. جایی که تمام اطلاعات موجود نتوانست او را از تردید خارج کند، به استخاره تکیه می‌کند. در هر صورت جایز نیست انسان میدان تصمیم‌گیری را ترک کند.

مقام تفویض هم جایگاه دیگری دارد و غیر از این است؛ اینکه انسان امورش را به خدا تفویض کند مسأله‌ی دیگری است که در مباحث شراب طهور توضیح داده‌ایم.^۱

آیا تأثیر خیر حوادث تنها نصیب مؤمنان می‌شود؟

پرسش: در حدیثی از امام حسن عسکری علیه السلام آمده است، برای انسانی که فرمانبردار خداوند است بهترین چیزی که به مصلحت اوست اتفاق می‌افتد؛ درحالی که بنابر توحید افعالی هرچه برای همه‌ی انسان‌ها، چه مؤمن و چه کافر، اتفاق می‌افتد، به مصلحت آنهاست. چرا امام به انسان‌های مؤمن مقید کرده‌اند؟

پاسخ: این مطلب را فقط در مورد انسان‌های مؤمن نگفته‌اند. احادیث دیگری داریم که موضوع را به همه‌ی انسان‌ها تعمیم داده‌اند. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يَفْعَلُ لِعِبَادِهِ إِلَّا الْأَصْلَحَ لَهُمْ**^۲: خدای تبارک و تعالی برای بندگان‌ش جز آنچه بیشترین مصلحت را دربردارد، انجام نمی‌دهد. اینجا منحصر به بندگان مؤمن و صالح نیست؛ گسترده شده و همه‌ی عباد را دربر گرفته است.

اما چرا آن حدیث، آن‌طور که نقل کرده‌اند، خیر و مصلحت را برای بندگان مطیع و فرمانبردار خدا دانسته است؟ ابتدا باید بین خیر بودن یک اتفاق و اینکه فرد از خیر آن اتفاق بهره‌مند شود، تفاوت قائل شویم و این دو را تفکیک کنیم.

۱. نگاه کنید به: مهدی طیب، شراب طهور، ص ۲۵۲-۲۵۴.

۲. صدوق، التوحید، ص ۴۰۳؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۱۳۴.

وقتی یک داروی شفابخش در اختیار بیمار قرار می‌گیرد، اگر آن را درست مصرف کند، بهبود می‌یابد. اگر دارو را درست مصرف نکند، مثلاً شربتی را که باید روزی یک قاشق بخورد، یک‌جا سر بکشد، درجا می‌میرد. او از تأثیر خیری که در این شربت بود و می‌توانست بیماریش را برطرف کند، بهره‌مند نشود. داروی شفابخش به‌جای درمان، به مرگ او منجر شد.

اکنون درمی‌یابیم، چرا حوادثی که برای بندگان فرمانبردار خدا اتفاق می‌افتد، خیر است؛ آنان از خیری که در حوادث وجود دارد، بهره‌مند می‌شوند. حوادث برای دیگران هم خیر است؛ ولی تعامل و رفتار آنها با حوادث غلط است و از خیر موجود در موقعیت‌ها و حوادث، بهره‌مند نمی‌برند؛ حتی ممکن است به ضررشان تمام شود.

خداوند درباره‌ی قرآن کریم فرمود: **يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا**: بسیاری را با آن گمراه می‌کند و بسیاری را با آن هدایت می‌کند. عده‌ی زیادی با همین قرآن گمراه می‌شوند. آیا در قرآن خیر و هدایت نیست؟ قرآن **هُدًى لِلنَّاسِ**^۱ است؛ برای همه هدایت است؛ **أَمَّا ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ**^۲ آن کتاب، هیچ شکی در آن نیست؛ مایه‌ی هدایت پرهیزکاران است. فقط افراد باتقوا از هدایت قرآن بهره‌مند می‌برند. بنابراین هر اتفاقی که خداوند

۱. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۶.

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۵.

۳. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲.

عملی می‌کند، خیر است؛ اما کسی که با آن درست رفتار کند، بهره می‌برد؛ کسی که در هر موقعیت و حادثه طبق دستور خداوند عمل کند و عکس‌العمل مناسب نشان دهد، از خیری که در آن وجود دارد منتفع می‌شود.

وقتی تلاش‌هایمان نتیجه نمی‌دهد خود را سرزنش کنیم؟

پرسش: تلاش‌های ما همیشه به موفقیت ختم نمی‌شود. آیا در این مواقع انسان باید خود را سرزنش کند؛ یا آن را خواست خدا بداند و صبر کند؟

پاسخ: تلاش وظیفه‌ی ماست و به نتیجه رساندن کار خداست. ترک تلاش خلاف امر خداست؛ پس ما باید تا سرحدّ توان بکوشیم و نتیجه را به خدا واگذار کنیم تا اگر خداوند مصلحت دانست تلاش ما به نتیجه‌ی ظاهری هم منتهی شود. اما اگر مصلحت ندانست و به نتیجه‌ی ظاهری منتهی نشد، بدانیم تلاشمان بی‌نتیجه نبوده است. نتیجه همین است که ما فرمان خدا را اطاعت کرده‌ایم و و از تأثیر مثبت عزم و تصمیم بر طاعت خداوند در بازگشت به خویشتن بهره‌مند شده‌ایم.

بنابراین وقتی تلاش انسان به نتیجه نمی‌رسد، اگر سستی کرده باشد، خود را سرزنش کند؛ اما اگر تا سرحدّ توان تلاش کرده و از خدا خواسته که در صورتی که مصلحت باشد تلاش او را به نتیجه برساند، جایی برای سرزنش نیست. یقین کند که خیر او در این بوده است که به نتیجه نرسد.

حدّ و مرز تلاش و طلب و دعا با تسلیم و رضایت به مقدرات الهی

پرسش: حدّ و مرز بین طلب و تلاش ما با خواست خداوند چیست؟

پاسخ: سعی و تلاش انسان، با رضای به خواست الهی هیچ تعارضی ندارد. سعی و تلاش امر خداست و اگر کسی به خواست خدا راضی است، باید تلاش کند. اما در طلب و تلاش بر اجمال تأکید شده است؛ نباید زیاده‌روی کرد و همه‌ی وقت و انرژی خود را در پی یک خواسته‌ی مادی دنیوی گذاشت. طلب لازم است؛ چون طلب نکردن نوعی اعلام بی‌نیازی و قبیح است. انسانی که آن‌قدر مغرور است که هیچ‌چیز نمی‌خواهد، در پیشگاه خداوند مذموم است. وقتی انسان از خدا چیزی می‌خواهد، کوچکی می‌کند و می‌گوید: خدایا من ندارم؛ تو دارا و غنی هستی. خواستن، چه به زبان عمل در قالب تلاش و چه به زبان دعا، مطلوب است. ترک طلب نوعی استغنا در برابر خداست و قبیح است؛ افراط در طلب هم مذموم است. در روایات به اجمال در طلب، یعنی تلاش متعادل و متین، توصیه شده است.

کسی که به رزاقیت خدا اعتماد دارد، روزی هفت یا هشت ساعت کار برای کسب روزی دنیوی را کافی می‌داند. حیف است که انسان تمام شبانه‌روز خود را وقف پول درآوردن کند و عمر خود را این‌گونه هدر دهد. هر مؤمن باید شبانه‌روز را چهار قسمت کند و یک‌قسمت را به تأمین معاش و رزق حلال اختصاص دهد و بداند کار او سبب روزی نمی‌شود. کار صرفاً ابراز نیاز به خداوند رزاق است و حدّ متعادل آن همین مقداری است که معین کرده‌اند. افراط در آن موجب هدر دادن عمر است.

پرسش: آیا اصرار در دعا مطلوب است یا اینکه دعا حدّی دارد؟

پاسخ: درباره‌ی دعا باید توجّه کرد که دعا چیزی نیست که با زبان ابراز می‌کنیم؛ بلکه خواسته‌ای است که در دل ماست و زبان هم خواسته‌ی دل را بیان می‌کند. تا وقتی خواسته‌ای در دل باشد، دعا هست؛ اگرچه بر زبان نیاوریم. بنابراین باید دعا را ادامه دهیم؛ چون خدای متعال دعا و الحاح و پیگیری در دعا را دوست دارد. اما ادب دعا این است که وقتی چیزی از خدا می‌خواهیم، در کنار دعا بگوییم، خدایا من با عقل کودکانه‌ی بشری خود گمان می‌کنم چنین خواسته‌ای به سود من است و از تو می‌خواهم آن را عنایت کنی؛ ولی فقط تو با علم بی‌نهایت خود می‌توانی تشخیص دهی که سود من در چیست؛ پس همان را که خودت درست می‌دانی عمل کن. اگر آنچه می‌خواهم به سودم نیست، روحیه و معرفتی عطا کن که بدون داشتن آن خواسته، خشنود و آرام باشم.

دعاکننده باید با رعایت چنین ادبی تا وقتی خواسته‌ای دارد، دعا را ادامه دهد. البته ممکن است انسان چنان رشد کند و افق فهم و معرفتش بالا رود که جذّابیت و ارزش خواسته‌های پیشین برایش رنگ ببازد. شاید اوج آرزوی ما در کودکی یک اسباب‌بازی بود و خواهش و التماس می‌کردیم که برای ما تهیه کنند. اکنون که بزرگ شدیم، آن اسباب‌بازی جذّابیت ندارد و اصلاً خواسته‌ی ما نیست و بود و نبودش برای ما فرقی نمی‌کند. اگر کسی بزرگ شود و افق

عکس‌العمل‌های انسان در برابر حوادث زندگی / ۲۰۳

فهم و معرفتش بالا بیاید، خواسته‌ی قبلی، دیگر خواسته‌ی او نخواهد بود. وقتی خواسته‌ای نباشد، دعایی هم نیست^۱.

۱. نگاه کنید به: مهدی طیب، شراب طهور، ص ۲۲۷ و ۲۲۸؛ ۲۵۰ و ۲۵۱؛ ۲۵۹ و ۲۶۰.

کفتار، مقتم

زندگی دنیا بازی است

زندگی دنیا بازی است

این بخش را با یک مثال شروع می‌کنیم. در مدارس زنگ ورزش برای این است که بچه‌ها با ورزش کردن جسماً سالم و ورزیده و روحاً شاداب و باطراوت شوند. یک مدرسه‌ی راهنمایی پسرانه را در نظر بگیرید که معلم ورزش بچه‌ها را در حیاط به صف کرده است و با یک توپ روبه‌روی صف ایستاده و می‌گوید: بچه‌ها خوب دقت کنید چگونه این توپ را با پا می‌زنم؛ درست زدن توپ را یاد بگیرید و توپ را به سمت هر کس فرستادم، با پا به طرف من برگرداند. بعد از کمی تمرین، دوباره بچه‌ها را جمع می‌کند و قواعد بازی فوتبال را به آنها یاد می‌دهد که در دو تیم یازده نفری سازماندهی می‌شود؛ وظیفه‌ی هریک از بازیکنان چیست؛ بازی در دو نیمه است و بعد از نیمه‌ی اول زمین عوض می‌شود و...؛ مقررات بازی را به بچه‌ها آموزش می‌دهد. سپس آنها را به دو گروه یازده نفری تقسیم می‌کند تا بازی کنند و خودش به داوری می‌ایستد.

اگر بچه‌ها در طی بازی یادشان باشد که آمده‌اند کمی جست‌وخیز کنند تا جسمشان ورزیده و سالم شود و شادابی و طراوت روحی پیدا کنند، نود دقیقه خوش و سرحال بازی می‌کنند. اگر یادشان باشد بازی است و جدی نیست، گل

بزنند یا گل بخورند برای آنها مهم نخواهد بود، می‌خندند و شادی می‌کنند. می‌دانند مهم سلامت و ورزیدگی جسم و طراوت و شادابی روح است که این بازی نصیب آنها می‌کند؛ چه گل بزنند، چه گل بخورند. در این صورت در پایان نود دقیقه که معلّم ورزش سوت پایان بازی را می‌زند، خندان و شاداب، دست در دست هم از صحنه‌ی بازی بیرون می‌آیند. اما اگر در حین بازی یادشان برود که مشغول بازی هستند، چه اتفاقی می‌افتد؟ قضیه را جدّی می‌گیرند و هدف عوض می‌شود؛ سلامت و ورزیدگی جسم و طراوت و شادابی روح فراموش می‌شود و می‌خواهند به هر قیمتی برنده شوند. وقتی برنده شدن هدف باشد، صحنه‌ی بازی عوض می‌شود. نود دقیقه حرص می‌خورند؛ بر سر رفقای تیمشان داد می‌زنند که این چطور پاس دادن است؟ چرا حواست نیست؟ برای نباختن بازی را به خشونت می‌کشند و مرتکب خطا می‌شوند و جرّ می‌زنند. اگر تیم مقابل یک بازیکن قوی داشته باشد، برای اینکه از دست او خلاص شوند، به او آسیب می‌رسانند. وقتی به هر قیمتی می‌خواهند برنده شوند، نود دقیقه بازی به نود دقیقه حرص خوردن و داد و فریاد زدن و به یکدیگر ضربه زدن بدل می‌شود و آنگاه که معلّم ورزش سوت پایان را می‌کشد، با اعصاب خراب و بدن‌های زخمی، درحالی که همه از هم دلخورند، از زمین بیرون می‌آیند. سلامت جسم و شادابی روح کو؟ چون یادشان رفت آمده‌ایم بازی کنیم؛ قضیه را جدّی گرفتند و به این وضع دچار شدند.

دنیا مثل حیاط مدرسه است؛ ما انسان‌ها مثل آن دانش‌آموزان و خداوند مثل آن معلّم ورزش و حادثه‌ها مثل آن توپ هستند که معلّم ورزش به سمت

دانش آموزان می‌فرستاد و می‌گفت شما هم عکس‌العمل نشان دهید. خداوند فقر را سمت ما می‌فرستد و می‌گوید عکس‌العمل نشان بده؛ ثروت را می‌فرستد و می‌گوید عکس‌العمل نشان بده. این بازی زندگی است که مقررات آن احکام دین است؛ این گونه بخر یا بفروش؛ این طور ازدواج کن یا طلاق بده؛ این طور بجنگ یا صلح کن. احکام دین، مقررات این بازی است. خدای متعال در قرآن فرموده است: *إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ*^۱: «زندگی دنیا منحصرراً بازی است». و *مَّا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ*^۲: «زندگی دنیا جز بازی نیست». اگر آخر جنگ از قبل معلوم باشد، وقتی شمشیر می‌زنیم، گویا بازی می‌کنیم. اگر رزق انسان معلوم و مشخص است، وقتی در مغازه جنس می‌خرد و می‌فروشد و کاسبی می‌کند، گویا بازی می‌کند. وقتی آخر هر کار از قبل مقرر شده است، پس آنچه انسان می‌کند، بازی است.

انسانی که می‌داند زندگی فقط بازی است، زیبا بازی می‌کند. هدف او در تمام کارهایش تعالی و رسیدن به قرب الهی و تأمین رضایت الهی خواهد بود. کسب و کار هم که می‌کند در پی انجام وظیفه‌ی بندگی و اطاعت از امر خداوند است. صبح با خیال راحت و بدون نگرانی به مغازه می‌رود؛ چون رزق او مقدر است و یک ذره کمتر یا بیشتر نصیبش نمی‌شود و حتماً خواهد رسید. خداوند وقتی بنده‌ای خلق می‌کند، خودش عهده‌دار رزق اوست. اگر این اطمینان را

۱. سوره‌ی محمد ﷺ، آیه‌ی ۳۶.

۲. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۳۲.

داشته باشد، با آرامش کار می‌کند. چرا احتکار یا گران‌فروشی کند یا جنس تقلبی بفروشد و سر مردم کلاه بگذارد؟ چرا حرص بخورد که قیمت ارز بالا رفت یا پایین؟ چرا غصه بخورد که مشتری کم است؟ با خیال راحت در مغازه می‌نشیند و بازی خرید و فروش می‌کند و رزق مقدر او می‌رسد. چنین انسانی سالم کار می‌کند. در بازی به کسی ظلم نمی‌کند و مقررات بازی را زیر پا نمی‌گذارد.

اگر یادش برود که *إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ* و آمده‌ایم بازی کنیم؛ و دنیا را جدی بگیرد، چه اتفاقی می‌افتد؟ هدف عوض می‌شود. وقتی یادش باشد بازی است، هدف او تعالی و رسیدن به قرب الهی و تأمین رضایت الهی خواهد بود. هدف بازی خرید و فروش او این خواهد بود که با همین فعالیت دنیوی به کمال و قرب الهی برسد. اما اکنون که فراموش کرده بازی است، هدف او تفوق و برنده شدن در کاسبی است. به هر قیمتی باید سود کلانی کند؛ به قیمت احتکار و تقلب و گران‌فروشی و کلاه سر مردم گذاشتن؛ به قیمت ظلم و تعدی به حقوق مردم؛ به هر قیمتی که باشد.

پرسش: آنچه با این گونه کاسبی به دست می‌آورد رزق او خواهد بود؟

پاسخ: دارایی اوست؛ اگر مصرف کرد، رزقش است و اگر مصرف نکرد، رزقش نیست.

چنین انسانی مقررات بازی کسب و کار یعنی احکام الهی را زیر پا می‌گذارد؛ ظلم می‌کند؛ از صبح تا عصر دائم حرص می‌خورد که چرا مشتری

رفت؟ چرا قیمت جنس پایین آمد؟ یک عمر با اضطراب و تنش کار می‌کند. در پایان نود دقیقه هم وقتی خدا سوت پایان بازی زندگی را می‌کشد تا از زمین بازی دنیا بیرون بیاید، او که دنیايش با این همه حرص و غصه و نگرانی نکبت بود، آخرتش هم با آن همه ظلم و تجاوز به حقوق دیگران و مال مردم خوردن و آلودگی به حرام، نکبت خواهد بود. قرب به خدا و رضایت الهی کجا رفت؟ راه یافتن به بهشت اخروی کجا رفت؟ همه‌ی اینها برای این است که یادش رفت در حال بازی است و قضیه را جدی گرفت. اگر یادش بود در حال بازی است، در زندگی دنیوی لذت می‌برد. خداوند ما را برای غصه و حرص خوردن نیافریده است. اگر یادش بود، با آرامش و طبق موازین شرع و عدالت و انسانیت زندگی می‌کرد و زندگی سرشار از آرامش خاطر و شادی داشت و به تعالی و قرب الهی می‌رسید؛ آخرتش هم روشن بود و به بهشت الهی راه می‌یافت.

اگر کسی معنای *أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ* را دریابد، می‌فهمد که هر چه خدا بخواهد می‌شود و ما کاره‌ای نیستیم؛ می‌فهمد که *الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَا جِدٌّ وَ الْآخِرَةُ جِدٌّ وَ لَا لَعِبٌ*: دنیا بازی است و جدی نیست و آخرت جدی است و بازی نیست. دنیا و آخرت به الاکلنگ می‌ماند؛ هر سرش را پایین بیاورید، سر دیگر آن بالا می‌رود. هریک را جدی بگیرید، دیگری بازی خواهد بود. دنیا و آخرت ضد هم هستند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: *إِنَّ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ عَدَوَانِ مُتَفَاوِتَانِ وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا؛ وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَا شِ بَيْنَهُمَا كَلَّمَا قَرَّبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعْدَ مِنَ الْآخَرِ*

وَهُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ^۱: هر آینه دنیا و آخرت دو دشمن ناهمگون و دو راه مقابل یکدیگرند؛ پس هر که دنیا را دوست داشت و به آن دل بست، کینه‌ی آخرت را به دل گرفت و با آن دشمنی ورزید؛ و آن دو به منزله‌ی مشرق و مغربند و کسی که بین این دو راه پیماید، هر چه به یکی نزدیک شود از دیگری دور می‌گردد؛ و آن دو به سان دو هوو با هم ناسازگارند.

از دنیا و آخرت، هر طرف را جدی بگیرید طرف دیگر بازی می‌شود. اما کدام طرف واقعاً بازی است؟ فرمود: اِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا؛ زندگی دنیا بازی است. اگر دنیا را بازی بگیرید، خدا جدی است؛ قیامت جدی است؛ تعالی روح انسان جدی است. اما اگر دنیا را جدی بگیرید و بخواهید به هر قیمتی در دنیا سود کنید و بر دیگران تفوق یابید، خدا بازی است؛ قیامت بازی است و فقط به این درد می‌خورد که من معلم درمورد آن درس بدهم و حق التدریس بگیرم یا فلان واعظ منبر برود و حق منبر بگیرد. هیچ نقش واقعی در زندگی ندارد. اِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ، یعنی هر کاری که در این دنیا انجام می‌دهیم، کار اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فعالیت فرهنگی، تشکیل خانواده ... همه بازی است.

اگر بدانی همان که خدا می‌خواهد می‌شود، با آرامش در بازی انتخابات شرکت می‌کنی و هیچ انگیزه‌ای برای تقلب و حقّه‌بازی و شایعه ساختن علیه نامزدهای دیگر یا دست بردن در نتیجه‌ی انتخابات نداری. یک فعالیت سالم انتخاباتی می‌کنی؛ چون می‌دانی آنچه خدا می‌خواهد می‌شود و من آمده‌ام

۱. سید رضی، نهج البلاغه، حکمت ۱۰۳.

بازی کنم و از رهگذر آن رضایت الهی را به دست آورم و به تعالی برسم. اما اگر یادت برود که بازی است، می‌گویی به هر قیمتی باید رأی بیاورم؛ به قیمت تقلب و دستکاری کردن نتیجه‌ی انتخابات؛ به قیمت شایعه‌پراکنی علیه سایر نامزدها؛ به قیمت دست بردن به بیت‌المال و با پول بیت‌المال تبلیغات کردن و هزاران خلاف دیگر.

اگر زندگی را بازی بگیریم، چقدر زندگی آرام و شیرین و سالم می‌شود و انگیزه‌ای برای ظلم و کار خلاف وجود نخواهد داشت. چنین انسانی لذت دنیا را می‌برد و آخرتش هم خیلی بهتر از این است. خداوند در قرآن فرمود: *فَأَتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ*^۱: پس خداوند به آنها پاداش دنیا و پاداش نیک آخرت را عطا فرمود. اگر ثواب نیک آخرت بهشت و حور و قصر و ... باشد، ثواب دنیا چیست؟ ثواب دنیا یعنی لذت دنیا؛ مؤمن خیالش راحت است و حزن و خوف ندارد؛ از دنیا لذت دنیا می‌برد؛ راحت زندگی می‌کند و هر چه خدا پیش آورد، خشنود و شاد است و می‌خندد. همچنین فرمود: *الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ*^۲: برای کسانی که ایمان آوردند و پرهیزگار بودند، در زندگی دنیا و در آخرت شادمانی و بشارتی است.

۱. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۴۸.

۲. سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۶۳.

ناسازگاری نگرش توحیدی با دست کشیدن از فعالیت‌های دنیوی

اکنون با یک مثال دیگر بحث را دنبال می‌کنیم. در مدرسه هم زنگ درس و هم زنگ تفریح داریم. زنگ تفریح برای این است که وقتی بچه‌ها از درس خسته می‌شوند و در اثر خستگی، قدرت درک و فهم درس در آنها پایین می‌آید، از کلاس بیرون بیایند و کمی بازی و جست‌وخیز کنند تا خستگی آنها از بین برود و با شادابی دوباره به کلاس بروند. در مدرسه درس اصل است و زنگ تفریح برای رفع خستگی و یادگیری بهتر است.

دانش‌آموزان در زنگ تفریح سه دسته‌اند. گروه اول تعداد کمی هستند که زنگ تفریح بازی و جست‌وخیز نمی‌کنند؛ در گوشه‌ای کز می‌کنند و منتظر می‌مانند تا زنگ کلاس بخورد و دوباره به کلاس روند. این بچه‌ها مشکل دارند و مربی تربیتی یا ناظم مدرسه باید آنها را به مشاور یا روانشناس ارجاع دهد. بچه باید بازی کند تا خستگی از بین برود و شادابی پیدا کند؛ والا در کلاس گیرایی و رشد علمی چندانی نخواهد داشت. این دانش‌آموزان در درس معمولاً ضعیفند.

گروه دوم اکثریت بچه‌ها هستند که وقتی زنگ تفریح می‌خورد با شوق بسیار وارد حیاط مدرسه می‌شوند و بلافاصله یارگیری می‌کنند و فوتبال بازی می‌کنند و چنان غرق بازی می‌شوند که یادشان می‌رود این بازی است و برای رفع خستگی. قضیه را جدی می‌گیرند و می‌خواهند به هر قیمتی در فوتبال برنده شوند. در نتیجه در یک ربع زنگ تفریح به قدری حرص می‌خورند و بر سر هم فریاد می‌زنند و بازی را به خشونت می‌کشند و به هم آسیب می‌زنند که صبرابر خسته‌تر از قبل می‌شوند. وقتی هم زنگ می‌خورد و همه‌ی بچه‌ها به

کلاس می‌روند و معلم درس را شروع می‌کند، اینها هنوز غرق فوتبالند. بعد از همه سر کلاس می‌آیند و در کلاس هم هنوز حواسشان به فوتبال است. معلم درس می‌دهد و اینها با هم بحث می‌کنند که تو چرا خوب بازی نکردی و ساعت دیگر طور دیگری یارگیری می‌کنیم و...؛ اینها رفوزه‌های کلاس هستند.

گروه سوم دانش‌آموزانی هستند که زنگ تفریح گرم و شیرین بازی می‌کنند؛ اما یادشان است که آمده‌ایم بازی کنیم و جدی نیست؛ لذا هم رفع خستگی می‌کنند و شاداب می‌شوند، هم به محض اینکه زنگ خورد وارد کلاس می‌شوند و همه‌ی حواسشان به درس است. اینها شاگرد اول کلاس هستند.

در مدرسه‌ی آفرینش هم ماجرا همین است. ما انسان‌ها دانش‌آموزان این مدرسه هستیم و زندگی ما همان زنگ تفریح و بازی است: *أَنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ*؛ زندگی دنیا زنگ تفریح است و اصل نیست. اصل در مدرسه‌ی خلقت، درس عبادت و بندگی و رسیدن به معرفت و تعالی روح و قرب خدا و کمال است. کار اقتصادی یا سیاسی یا فعالیت فرهنگی یا ازدواج... همگی بازی‌های زنگ تفریح مدرسه‌اند. در این مدرسه نیز دانش‌آموزان به سه گروه تقسیم می‌شوند.

گروه اول کسانی هستند که در زنگ تفریح گوشه‌ای کز کرده‌اند. کسانی که گوشه‌ی یک خانقاه هو می‌کشند و از کار اقتصادی و سیاسی و تشکیل خانواده و دیگر بازی‌های زندگی کنار کشیده‌اند و تارک دنیا شده‌اند. اینها

مشکل روحی دارند و باید درمان شوند. دانش آموز باید بازی کند؛ چرا اینها بازی نمی کنند؟ در اسلام رهبانیت و تارک دنیا شدن نداریم: لا رُهبانیَّةَ فی الاسلام^۱: در اسلام ترک دنیا وجود ندارد. دانش آموزی که بازی نمی کند، سر کلاس هم رشد چندانی ندارد. تارک دنیا در کلاس بندگی و عبادت و کسب معرفت، در کلاس تهذیب و تقرب و تعالی، رشد آن چنانی ندارد؛ چون زنگ تفریح بازی نکرده و با خستگی در کلاس نشسته است و گیرایی ندارد.

پرسش: رفع خستگی در بازی دنیا به چه معنی است؟

پاسخ: بازی دنیا تفریح است و خستگی انسان را رفع می کند. در مغازه، سر کار، در کار سیاسی، خستگی کسب معارف بلند معنوی و انجام وظایف خطیر بندگی رفع می شود.

گروه دوم که اکثریت مردمند، وقتی زنگ تفریح می خورد، با شوق بسیار به حیاط مدرسه می آیند و بازی می کنند. از اوّل صبح در بازار مشغول چک کشیدن و خرید و فروشند و بازی را جدی گرفته اند. اینها به جای رفع خستگی، صد برابر خسته تر می شوند و شب با اعصاب خراب به خانه برمی گردند. این گروه چنان مشغول بازیند که وقتی زنگ کلاس می خورد، اصلاً حواسشان نیست و نمی شنوند که خدا می گوید: حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ: بشتابید به نماز! بیاید سر

۱. محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۱۵۵.

کلاس! آنها همچنان مشغول چک و سفته و خرید و فروش و تقلب و کلاه گذاشتن سر مردم هستند. بسیاری از آنها اصلاً سر کلاس عبادت و بندگی و کسب معرفت و خودسازی نمی آیند و خیال خود را راحت کرده اند. آن که می آید نیز دیرتر از همه، غروب آفتاب باعجله یک نماز لب‌طلایی می خواند تا صرفاً حضورش در کلاس ثبت شود. سر کلاس هم حواسش به درس نیست. **اللَّهُ أَكْبَرُ** را که می گوید، وارد بازار می شود؛ جنس را می خرد؛ می فروشد؛ چک‌ها را به حساب می گذارد؛ برگشت می خورد؛ حکم جلب طرف را می گیرد؛ او را به زندان می اندازد؛ پولش را وصول می کند و می گوید: **الْسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ**! این گروه تکلیفشان معلوم است و رفوزه‌های کلاس آفرینش هستند.

اما گروه سوم انسان‌های اهل معرفتند که وقتی زنگ تفریح می خورد، بازی می کنند؛ کار تجاری، فرهنگی و سیاسی می کنند، ازدواج می کنند و خانواده تشکیل می دهند؛ اما یادشان است که این بازی دنیاست و جدی نیست؛ هم خستگی آنها برطرف می شود، هم تمام عمرشان را صرف فعالیت‌های دنیوی نمی کنند. جزو دانش‌آموزانی نیستند که به کلاس نمی روند و یکسره بازی می کنند یا دیر می روند و در کلاس هم حواسشان به بازی زنگ تفریح است. همیشه به موقع سر کلاس حاضر می شوند و حواسشان کاملاً به درس است. چنین انسانی برای تهذیب نفس و کسب معرفت، برای بندگی و عبادت وقت

می‌گذارد و هنگام عبادت دلش پیش دنیا نیست؛ سر نماز به فکر مسائل دنیوی نیست.

یادمان باشد که *أَتَمَّا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ*؛ زندگی دنیا بازی است و جدی نیست.^۱

پرسش: بر این اساس می‌گویید پیرو اومانیسم و انسان‌محور نباشیم. چرا ما با داشتن چنین دیدگاه‌هایی، عقب‌تریم و جوامع غربی که پیرو اومانیسم هستند این همه از ما جلوترند؟

پاسخ: اولاً اومانیسم انسان‌محوری نیست؛ نفس‌آماره محوری است؛ دنیا‌محوری است. ثانیاً ما متأسفانه از اینجا مانده و از آنجا رانده‌ایم. همین دیدگاه که بیان کردیم چقدر در جامعه‌ی ما شناخته شده است؟ چقدر آن را می‌فهمیم و باور داریم؟ چقدر در زندگی ما حاکم است؟ متأسفانه ما جاهلیم و شناخت نداریم. جامعه‌ی ما از چنین تصویر لطیف و قشنگی که به‌راستی هیچ ایرادی به آن وارد نیست، از این معرفت و شناخت دینی، دور است. برای رسیدن به چنین باوری باید کار کرد. باید اول تصوّر و بعد تصدیق شود؛ سپس به یقین تبدیل شود؛ آنگاه آثارش ظاهر می‌شود. اینها، حرف‌های بزرگی است که خدا روزی ما کرده است. امید است در دل و جانتان راه یابد و یک عمر از یک زندگی آرام و شیرین برخوردار شوید.

۱. برای مطالعه‌ی این مبحث با بیانی دیگر نگاه کنید به: مهدی طیب، شراب طهور، ص ۱۸۳-۱۸۹.

کفتار هشتم

ارزیابی عکس العمل های انسان

در برابر حوادث زندگی

ارزیابی عکس‌العمل‌های انسان در برابر حوادث زندگی

در ارزیابی حوادث به این نتیجه رسیدیم که تمام حوادث و موقعیت‌هایی که در زندگی ما پیش می‌آید، چه به دست انسان‌ها و چه عوامل طبیعی، خیر است. اکنون برآنیم رفتارها و عکس‌العمل‌های خود را ارزیابی کنیم. رفتارها و عکس‌العمل‌های ما از دو منظر قابل ارزیابی هستند. نخست تأثیری که بر طرف مقابل دارد. رفتارها و عکس‌العمل‌های ما همان حوادث و موقعیت‌هایی است که خدا به دست ما برای طرف مقابل پیش آورده و قبلاً مسلّم شد که خیر است. منظر دوم تأثیری است که آن رفتارها و عکس‌العمل‌ها بر خود ما می‌گذارد که اکنون درصددیم به ارزیابی آن پردازیم. این مطلب سنگین و دشوار و عمیقی است که شاید لازم باشد کسی سال‌ها نزد عارفی زانو بزند تا کم‌کم پرده‌ها را بردارد و به او بگوید. امیدواریم بدفهمی ایجاد نشود و بتوانیم به درستی از این آموزه‌ها بهره‌مند شویم.

چنانکه بیان شد، عکس‌العمل‌ها و رفتارهای ما طیّ دو مرحله پدید می‌آیند. یکی مرحله‌ی عزم و نیت درونی که کار خود ماست و دیگری تحقّق خارجی که کار خداست. در مرحله‌ی عزم و نیت درونی یا تصمیم، ما با آزادی کامل

تصمیم می‌گیریم چه عکس‌العملی نشان دهیم؛ بنابراین تصمیم‌های ما به دو حوزه تقسیم می‌شود؛ یکی تصمیم‌های دارای اذن تشریعی الهی. مثلاً وقتی خدا ثروت پیش می‌آورد تصمیم می‌گیریم مطابق احکام فقهی و اخلاقی که خداوند برای فرد ثروتمند مقرر کرده است، رفتار کنیم. دوم تصمیم‌های فاقد اذن تشریعی که می‌خواهیم به میل و سلیقه‌ی خود رفتار کنیم. نکته‌ی مهم اینجا است که خود تصمیم در روح ما اثر می‌گذارد. تصمیم دارای اذن تشریعی، درمانگر است و در بهبود بیماری بی‌خویشتنی ما تأثیر مثبت دارد؛ اما تصمیم مغایر شرع و خواست خداوند، تشدیدکننده‌ی بیماری بی‌خویشتنی ماست و در روح ما اثر منفی می‌گذارد.

برای مثال بیماری را در نظر آورید که ابتدا یک سرماخوردگی ساده دارد و با اندکی دارو قابل بهبود است. پزشک دارو می‌دهد؛ ولی بیمار به‌جای اینکه طبق نسخه‌ی پزشک عمل کند و بهبود یابد، طبق سلیقه‌ی خود رفتار می‌کند و مثلاً داروی شیرین را سر می‌کشد و داروی تلخ را نمی‌خورد و از آنچه پزشک پرهیز داده است پرهیز نمی‌کند؛ بنابراین بیماری او تشدید می‌شود. اینجا پزشک داروی سنگین‌تر و معالجات سخت‌تری را تجویز می‌کند و به‌جای قرص و شربت، آمپول و کپسول‌های قوی می‌دهد. باز بیمار به‌جای استفاده از داروها طبق دستور پزشک که به درمان او منجر می‌شود؛ خلاف آن عمل می‌کند و بیماریش شدیدتر و به معالجات سخت‌تری نیازمند می‌شود. این ماجرا به‌همین ترتیب ادامه می‌یابد و به‌جایی می‌رسد که در دنباله‌ی بحث به آن اشاره خواهیم کرد.

حادثه‌ها داروی انسان مبتلا به بی‌خویشی است. اگر انسان تصمیم بگیرد طبق نسخه‌ی الهی با آنها مواجه شود و رفتار کند، بیماری بی‌خویشی او بهبود می‌یابد؛ اما اگر تصمیم بگیرد در برابر حوادث و در شرایطی که خدا پیش آورده است برخلاف شرع و طبق دلخواه خود عکس‌العمل نشان دهد و رفتار کند، بیماری خودفراموشی او تشدید می‌شود و برای درمان به حوادث و موقعیت‌های دشوارتری نیازمند می‌شود و خدا هم برای او حوادث و موقعیت‌های سنگین‌تر و بزرگتری پیش می‌آورد. در این مرحله هم اگر فرد تصمیم بگیرد طبق اذن تشریعی خداوند با آنها مواجه شود و عمل کند، روح بیمار او درمان می‌شود؛ اما اگر تصمیم بگیرد رفتاری مغایر شرع و به‌سلیقه‌ی خود انجام دهد، بیماری او دوباره تشدید می‌شود. اگر قضیه به‌همین روال ادامه پیدا کند، به سرانجامی دچار می‌شود که در انتهای این بخش خواهیم گفت. آنچه ذکر شد پیامد تصمیم‌های انسان درمورد رفتارها و عکس‌العمل‌هایش بود.

بعد از مرحله‌ی تصمیم، نوبت به تحقق خارجی عمل می‌رسد که منوط به اذن تکوینی الهی است. خدایی که علم و رحمت و قدرت بی‌نهایت دارد، محال است به چیزی که خیر نیست اذن وقوع دهد؛ پس آنچه به‌دست ما جاری می‌شود کار خداست و خیر است. باید توجه داشت تصمیمی که ما می‌گیریم، لزوماً خیر نیست؛ فقط آنچه به‌دست ما جاری می‌شود، کار خداست و خیر است. تصمیم برعهده‌ی ماست و مشیت تکوینی الهی به آزاد بودن و اختیار داشتن ما در تصمیم‌گیری تعلق گرفته است و مسؤولیت نوع تصمیمی که در

مواجهه با حوادث و موقعیت‌های زندگی می‌گیریم به خود ما بر می‌گردد؛ اما اگر با اذن تکوینی الهی تصمیم ما به عمل منتهی شود، آن عمل کار خداست و قطعاً خیر است.

عکس‌العمل و رفتاری که به‌دست ما انجام می‌شود از دو حال خارج نیست. نخست آنچه در پی تصمیمی که مطابق اذن تشریعی الهی گرفته‌ایم، به اذن تکوینی الهی عملی می‌شود؛ یعنی عمل صالح. دوم آنچه در پی تصمیم مغایر با اذن تشریعی، به اذن تکوینی الهی عملی می‌شود؛ یعنی گناه.

الف. اعمال صالح

تردیدی نیست که عمل صالحی که به‌دست ما انجام می‌شود؛ کار خداست و خیر است. پذیرش این مورد دشوار نیست. مثل اینکه من زحمت می‌کشم و برای خانواده‌ام غذا تهیه می‌کنم؛ آنگاه خداوند می‌فرماید: رزاق خداست. پس خدا با دست من رزق خانواده‌ام را می‌رساند. یا من با استدلال یک انسان گمراه را به راه می‌آورم و هدایت می‌کنم؛ خداوند می‌فرماید: هادی گمراهان خداست. پس خدا با زبان من پیام هدایت را به آن گمراه می‌رساند. و یا من دست انسان ضعیف و افتاده‌ای را می‌گیرم و او را یاری می‌کنم؛ خداوند می‌فرماید: دستگیر افتادگان خداست. پس خدا با دست من از این انسان ضعیف دستگیری می‌کند.

اینک چه کسی با این دست کار می‌کند و با این زبان سخن می‌گوید؟ این آموزه‌ی بسیار سنگین و بزرگی است. چشم باز کنیم و خدا را ببینیم! در هر عمل صالحی خود خداست که به‌دست ما کار می‌کند. این خداست که با زبان

ما سخن می‌گویید؛ با دست ما کار می‌کند؛ و با گوش ما می‌شنود. پس این دست و زبان و گوش خداست. در زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض می‌کنیم: **اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَیْنَ اللّٰهِ النَّاطِرَةِ: سلام بر تو ای چشم بینای خدا؛ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اُذْنَ اللّٰهِ الْوَاعِیَةِ: سلام بر تو ای گوش شنوای خدا؛ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا لِسَانَ اللّٰهِ النَّاطِقَةِ: سلام بر تو ای زبان گویای خدا؛ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا يَدَ اللّٰهِ الْبَاسِطَةِ: سلام بر تو ای دستان گشاده‌ی خدا.** اکنون خدا را دیدید؟!

در دیده‌ی دیده‌ام تویی بینایی در لفظ و عبارت‌م تویی گویایی
اندر قدمم راه تو می‌پیمایی ای من تو شده تو من چه می‌فرمایی

بنابراین هر عمل صالحی کار خداست و خیر است. خیر بودن آن نیز دو وجه دارد؛ یک جنبه‌ی خیر برای طرف مقابلی است که کار ما به او می‌رسد. قبلاً شرح داده‌ایم که هر اتفاقی به‌دست یک انسان برای دیگری می‌افتد، کار خداست و برایش خیر است. وجه دیگر خیر بودن کاری است که به‌دست ما جاری می‌شود برای خود ما. وقتی من دست افتاده‌ای را می‌گیرم، علاوه‌بر اینکه برای او خیر است، برای خود من که این کار را انجام می‌دهم خیر است و تأثیر

۱. برگرفته از: محدث قمی، مفاتیح‌الجنان، زیارت مطلقه‌ی ششم امیرالمؤمنین علیه السلام و زیارت مخصوصه‌ی آن حضرت در روز مولود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

مثبتی در روحم می گذارد. اِنْ اَحْسَنْتُمْ، اَحْسَنْتُمْ لَانْفُسِكُمْ^۱؛ اگر نیکی کنید، به خود نیکی کرده/ید.

این آموزه‌ی بزرگی است که خدا می‌داند باور و یقین آن چه آثار عجیبی در پی دارد و چه پرده‌هایی را از قلب و دل انسان کنار می‌زند و چه حقایق نادیدنی را آشکار می‌کند. البته کسی می‌تواند این سخنان را به درستی درک کند که این مباحث را از ابتدا به دقت خوانده و فهمیده باشد و تأثیرات روحی و فکری لازم را از آن پذیرفته باشد. اگر فردی بدون مقدمه وارد این اسرار مگوی عارفان شود ممکن است نتواند هضم کند و دچار سوء برداشت شود. به قول حافظ:

آن یار کزو گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

ب. گناهان

بحث تصمیمی که فاقد اذن تشریعی است و خداوند به آن امکان عملی شدن می‌دهد، از مورد قبلی پیچیده‌تر و سنگین‌تر است. محال است تصمیم فاقد اذن تشریعی انسان، بدون اذن تکوینی خدا عملی شود. از طرفی می‌دانیم، آنچه به اذن تکوینی خدا واقع می‌شود کار خداست و خیر است. فهم و پذیرش خیر بودن عمل ناشی از تصمیم گناه‌آلود فرد برای طرف مقابل چندان دشوار نیست.

۱. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷.

مثال خیر بودن عمل ناشی از تصمیم گناه‌آلود دزد بر خانواده‌ای که پول آنها به‌دست آن دزد از زندگی ایشان خارج شد، نمونه‌ی گویایی بر این امر بود. اما خیر بودن برای خود فردی که چنان تصمیمی گرفته است، بسیار بغرنج و پیچیده است. این سخن سنگینی است که کسی گناه مرتکب شود و بگوییم این عمل کار خدا بوده است و خیر این بنده هم در این بوده که به‌دست او انجام شود. این سخن بسیار عجیبی است که می‌گوییم گناه فرد برای خودش خاصیت دارد و نفع و خیر وی در عملی شدن آن به‌دست او بوده است؛ زیرا هر تصمیم سوئی هم که واقع می‌شود به اذن الهی است. محال است بدون اذن تکوینی الهی چیزی در عالم واقع شود. اذن الهی هم جز به آنچه خیر است تعلق نمی‌گیرد. ظاهر این سخن خلاف همه‌ی تعالیم دینی است که مؤکداً گناه را مضر و مایه‌ی تباهی انسان دانسته‌اند. ادّعای عجیبی است؛ اما با قدرت الهی و به‌کمک خداوند آن را تبیین می‌کنیم که بله؛ حقیقت همین است؛ کار خداست و خیر است. اینک چند نمونه از خیر بودن اعمال ناشی از تصمیم‌های سوء برای گیرنده‌ی آن تصمیم‌ها را بیان می‌کنیم.

۱. مصونیت و نجات از عجب

در مباحث اخلاق^۱ به‌طور مفصل درباره‌ی عجب ناشی از عبادت و عمل صالح سخن گفته‌ایم. انسانی که عمری را به عبادت و طاعت طی کرده و اعمال

۱. فایل صوتی این مباحث در سایت اهل ولاء در قسمت مباحث عرفانی بخش سخنان استاد در دسترس می‌باشد.

خیر بسیاری انجام داده است، در اثر کثرت طاعات و عبادات و اعمال خیر کم کم دچار عجب و خودپسندی می شود. در آن حالت انسان خودش را بدهکار خدا نمی داند و فکر می کند خدایا، اگر شما خدای خوبی بوده ای و در احسان و نعمت برای من کم نگذاشته ای، در قبال آن من هم بنده ای بدی نبوده ام و در بندگی و طاعت کم نگذاشته ام؛ پس به شما بدهی ندارم. بدین ترتیب حسابش را با خدا تسویه شده می پندارد. به خلق هم به دیده ی حقارت نگاه می کند و می پندارد آنها انسان های شایسته ای نیستند و ارزشی ندارند و به درد بهشت نمی خورند و تنها خود را شایسته و ارزشمند و لایق بهشت می پندارد. عجب بسیار خطرناک است. انسان در اثر عجب عبادت و عمل صالح به قدری از خدا دور می شود که با ارتکاب هیچ معصیتی آن چنان دور نمی شود. کسی که نماز شب خواند و دچار عجب شد، اگر آن شب زنا کرده بود و شراب خورده بود، آن اندازه از خدا دور نمی شد. پناه بر خدا که چه چیز خطرناکی است!

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا لَخَشِيتُ عَلَيْكُمْ مَا هُوَ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ؛ اگر گناه نمی کردید من بر شما از چیزی بزرگتر از آن می ترسیدم. شگفتا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از گناه کردن ما خوشحال است و نگران چیزی است که خطرش به مراتب از گناه بزرگتر است. گویا عرض کردند: مگر چیزی بزرگتر از گناه وجود دارد؟ فرمودند: الْعُجْبُ! الْعُجْبُ! عجب عبادت و عجب بیگناه بودن به مراتب خطرناک تر از گناه است. امام صادق علیه السلام فرمودند: إِنَّ اللَّهَ

عَلِمَ أَنَّ الذَّنْبَ خَيْرٌ لِلْمُؤْمِنِ مِنَ الْعُجْبِ وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا ابْتُلِيَ مُؤْمِنٌ بِذَنْبٍ أَبَدًا:^۱
خداوند تعالی می‌دانست که گناه برای مؤمن بهتر از عجب است و اگر چنین نبود
هرگز هیچ مؤمنی به گناه مبتلا نمی‌شد. اگر خطر عجب نبود، خداوند هیچ وقت
امکان نمی‌داد مؤمن آلوده‌ی گناه شود. وقتی تصمیم بر گناه می‌گرفت، اذن
تکوینی به عملی شدن آن نمی‌داد؛ ولی خدا اجازه می‌دهد آن تصمیم عملی
شود تا بنده گناه کند و از عجب اینکه من گناه ندارم و اهل طاعتم محفوظ
بماند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: سَيِّئَةٌ تَسُوُّكَ خَيْرٌ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ: گناهی
که در تو سرشکستگی ایجاد کند و خود را بنده‌ی بدی بدانی، بهتر از حسنه‌ای
است که در تو عجب ایجاد کند.

در کوی ما شکسته‌دلی می‌خرند و بس

بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است

در دستگاه خدا شکستگی می‌خرند؛ اینکه فرد خود را به‌خاطر گناهانش
بنده‌ی معصیت کار خدا بداند و در محضر خدا سرافکنده باشد و مردم را از
خود بهتر ببیند، به مراتب بهتر است از اینکه دچار عجب طاعت و عبادت و
بی‌گناه دیدن خود باشد. این گونه است که خداوند اذن می‌دهد تا تصمیم فرد بر
ارتکاب گناه عملی شود و در اثر گناه از عجب نجات یابد. اکنون می‌توانیم
بی‌پروا بگوییم این گناه و معصیت خیر است. خداوند گناه را به‌دست مؤمن

۱. کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۳۱۳.

۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۲۱.

جاری می‌کند تا او را از یک امر مهیب و خطرناک، یعنی عجب و خودپسندی، نجات دهد. بنابراین قطعاً خیر است و کار خداست.

۲. بهشتی شدن با فراری شدن از گناه

نمونه‌ی دیگر از خیر بودن عمل ناشی از تصمیم گناه‌آلود برای صاحب تصمیم را با مثال بیان می‌کنیم. سال‌ها پیش مردم در فصل زمستان از بخاری‌های کوچکی به نام علاءالدین استفاده می‌کردند. این بخاری‌ها برای خانواده‌هایی که بچه‌های کوچک داشتند در دسرساز بود. بچه‌ها هنگام بازی به این بخاری می‌خوردند؛ بخاری می‌افتاد و نفت آن می‌ریخت و خانه دچار آتش‌سوزی می‌شد. گاه بچه‌های بازیگوش بخاری را دستکاری می‌کردند و فتیله‌ی آن را بالا می‌کشیدند و دود می‌کرد. یا هنگام بازی با آن دستشان به بدنه‌ی داغ بخاری می‌خورد و می‌سوخت. هرچه بزرگترها می‌گفتند به بخاری دست نزیند، خطرناک است، گوش آنها بدهکار نبود. گاه پیش می‌آمد که وقتی پدر و مادر در اتاق نبودند، یک بچه‌ی خردسال و بازیگوش سراغ بخاری می‌رفت و حین بازی با آن، دستش به بدنه‌ی داغ بخاری می‌چسبید و فریادش بلند می‌شد. پدر و مادر سراسیمه می‌آمدند؛ بچه را بغل می‌گرفتند و دستش را پانسمان می‌کردند. بعد از مدتی دست بچه خوب می‌شد؛ اما از آن پس آن بچه هر وقت بخاری را می‌دید می‌ترسید و عقب عقب می‌رفت. حتی گاهی بزرگترها برای شوخی بچه را بغل می‌کردند و نزدیک بخاری می‌شدند و بچه جیغ می‌زد و تقلاً می‌کرد تا فرار کند و خود را نجات دهد.

حدیثی است از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که می فرمایند: یا أَبَاذَرٍّ إِنَّ الْعَبْدَ لَيُذْنِبُ الذَّنْبَ فَيَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ: ای / اباذر همانا بنده ای مرتکب گناه می شود و در اثر آن وارد بهشت می شود. شگفتا! تابه حال می گفتند، اگر گناه کنید، به جهنم می روید، اکنون این حدیث می فرماید اگر گناه کنید، به بهشت می روید! چگونه ممکن است، انسان بر اثر گناه وارد بهشت شود؟ فَقُلْتُ وَ كَيْفَ ذَلِكَ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ پس گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا / این چگونه است؟ قَالَ يَكُونُ ذَلِكَ الذَّنْبُ نُصَبَ عَلَيْهِ تَائِباً مِنْهُ فَأَرَا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَتَّى يَدْخُلَ الْجَنَّةَ: فرمودند: آن گناه تا آخر عمر نصب العین او خواهد بود تا اینکه با حالت توبه و فرار به سوی خداوند عزوجل وارد بهشت شود. یکبار دستش با دیواره ی داغ گناه سوخت، آن سوختن تا پایان عمر در برابر چشمش است و در اثر آن، تا آخر عمر حالت فرار از گناه در او خواهد ماند و در چنین حالتی وارد بهشت می شود. اگر آن گناه را نکرده بود، این حالت در او پدید نمی آمد و بهشتی نمی شد. گناهی که انسان را بهشتی می کند، خیر است یا شر؟! اکنون چه ایرادی دارد گفته شود کار خداست؟

۳. خویشن شناسی و خودسازی

بیماری غیر از علائم بیماری است. بیماری یک اختلال در اورگانیزم داخلی بدن است. علائم بیماری مثل تب یا جوش زدن پوست بدن خود اختلال

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۷۹؛ محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۱۷.

نیست؛ بلکه آثار و مظاهر آن اختلال است. این علائم بسیار خوب و مفیدند و اگر ظاهر نشوند ما به اختلالی که در اورگانسیم داخلی بدنمان رخ داده است، پی نمی‌بریم؛ در نتیجه آن اختلال پیشرفت و رشد می‌کند و نهایتاً ما را می‌کشد. درد یا تب یا جوش چرکی سبب می‌شود ما به وجود اختلال پی ببریم و درصدد معالجه برآییم. جوش چرکی نشانه‌ی عفونت و آلودگی خون است و باعث می‌شود ما نزد پزشک رویم. پزشک ابتدا با داروی مناسب، عفونت خون را درمان می‌کند؛ سپس پمادی می‌دهد که روی پوست بمالیم تا آثار جوش پاک شود. آن جوش بسیار پربرکت است؛ زیرا بدون آن به عفونت خون پی نمی‌بردیم و عفونت خونی پیشرفت می‌کرد و ما را می‌کشت.

گناه جوش چرکینی است که بر پوسته‌ی وجود انسان ظاهر می‌شود و او را از وجود عفونت‌ها و آلودگی‌ها و کاستی‌های پنهان روح و روانش آگاه می‌کند. اگر جوش چرکی گناه بر پوسته‌ی وجود ما ظاهر نشود، از عفونت و نقص روح خود باخبر نمی‌شویم؛ آلودگی در روح ما رشد می‌کند و تا پایان عمر در ما می‌ماند و فردای قیامت بدبخت خواهیم بود. وقتی گناه ظاهر می‌شود می‌فهمیم چنین نقص و کاستی در وجود ماست و سراغ تهذیب و تزکیه‌ی نفس و خودسازی می‌رویم و آلودگی روح خود را درمان می‌کنیم. خداوند یک پماد هم به نام توبه داده است که با آن از آثار گناه پاک می‌شویم: *التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ*^۱؛ کسی که از گناه توبه کند همچون کسی است که

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۱.

گناهی ندارد. با این پماد جوش چرکی گناه پاک می‌شود؛ اما این جوش با خاصیت و پربرکتی است که ما را متوجه عیب‌های پنهان روحمان می‌کند و به معرفت‌النفس می‌رساند. مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ^۱: خویشتن‌شناسی سودمندترین شناخت‌هاست. اگر گناه ظاهر نشود، عیب‌ها پنهان می‌ماند و در روح انسان رشد می‌کند و او را نابود می‌سازد. با این وصف گناه خوب است یا بد؟!^۲

در این نمونه‌ها روشن شد، هر عملی که اذن تکوینی یابد و محقق شود، کار خداست و خیر است. البته خیر بودن تأثیر عمل ناشی از تصمیم‌های فاقد اذن تشریعی برای فرد تصمیم‌گیرنده، به مواردی که اشاره شد محدود نیست و آنچه گفتیم تنها نمونه‌ای از آنها بود تا درک و پذیرش آن را آسان سازد. ضمناً نباید فراموش کرد که تأثیر سازنده‌ی عمل ناشی از تصمیم مغایر شرع با تأثیر ویرانگر خود تصمیم توأم است.

۱. آمدی، غررالحکم، ۲۳۳.

۲. از همین‌جا به حکمت ابتلائات و امتحانات الهی نیز می‌توان پی‌برد. برخلاف امتحان‌های بشری که برای پی‌بردن امتحان‌کننده به ویژگی‌های امتحان‌شونده است، امتحانات الهی برای دستیابی امتحان‌شونده به شناختی دقیق‌تر از خویشتن است. خداوند آشکار و نهان بندگان خود را به دقت و کمال می‌شناسد و نیازی به امتحان برای شناخت آنان ندارد. این خود بندگانند که برای رفع نقائص خویش محتاج شناخت نقائص خود می‌باشند و در شرایط سخت و دشوار آزمون‌های الهی، این شناخت را از خویش به‌دست می‌آورند.

ج. درمان‌های اخروی

پرسش: سرانجام فردی که در برابر درمان‌های الهی، یعنی حوادث، پی‌درپی

تصمیم‌های مغایر با شرع می‌گیرد، چیست؟

پاسخ: بیماری که سرماخوردگی ساده‌ای داشت، چون دارو را درست مصرف نکرد، به سینه‌پهلو دچار شد. پزشک داروی سنگین‌تری تجویز کرد ولی او دوباره هوس‌بازانه با داروها رفتار کرد و ذات‌الریه گرفت و در بیمارستان بستری شد. اینجا هم خلاف تجویز پزشک عمل کرد و بیماریش حاد شد و به بخش مراقبت‌های ویژه منتقل شد. اگر این روند همچنان ادامه یابد، یک روز که پزشک او را معاینه می‌کند و نتیجه‌ی آخرین آزمایش‌هایش را می‌بیند، آه سردی می‌کشد و آهسته به پرستار می‌گوید: کار این بیمار تمام است و یکی دو روز بیشتر زنده نمی‌ماند؛ دیگر به او دارو ندهید و تزریقی انجام ندهید؛ غذای رژیمی هم لازم نیست؛ هر غذایی هوس کرد بخورد و دستور می‌دهد او را به بخش عمومی منتقل کنند و دیگر ممنوع‌الملاقات نباشد. حتی به خانواده‌اش توصیه می‌کند او را به خانه ببرند تا این روزهای آخر بنا به ذوق و سلیقه‌ی خود عمل کند. بدین ترتیب پزشک معالجات را قطع می‌کند و بیمار را به خودش واگذار می‌کند تا هرکاری دوست دارد بکند.

اگر کسی در برابر حوادثی که خداوند برای درمان روح او می‌فرستد، چنین روندی را پی‌بگیرد، ممکن است به جایی برسد که خداوند از او قطع امید کند. او را به خودش واگذار کند و دیگر با پیش آوردن حادثه‌های مختلف درصدد معالجه‌ی بیماری بی‌خویشنی او برنیاید. خداوند چنین کسی را رها می‌کند تا

هرطور دوست دارد زندگی کند. در دعاها از خداوند می‌خواهیم: *وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا*: یک چشم برهم زدن مرا به خودم وامگذار. بیماری که به تجویز پزشک عمل نمی‌کند، در نهایت به جایی می‌رسد که او را به حال خود می‌گذارند و همه‌ی داروها و معالجات را قطع می‌کنند. خداوند که طیب انسان‌هاست در مورد چنین شخصی می‌گوید: او دیگر انسان نمی‌شود؛ بازگشت به خویشتن خویش برای او شدنی نیست. این همه حیوان در این دنیا خلق کرده‌ام؛ او نیز یکی از آنها باشد و کنار آنها بچرد. مگر خداوند برای بقیه‌ی حیوانات حوادث پیش می‌آورد تا به خویشتن خویش بازگردند؟! او هم حیوانی است در کنار سایر حیوانات؛ لذا از این پس معمولاً زندگیش خیلی راحت است. اگر هم با سختی مواجه شود از قبیل سختی‌هایی خواهد بود که برای حیوانات نیز پیش می‌آید.

برهمن اساس بعضی افراد که از سرّ امر مطلع نیستند، می‌گویند: فلانی را نگاه کن! نه دین دارد؛ نه شرف؛ نه انسانیت؛ نه عاطفه! اما زندگیش چنان سرشار از پول و موفقیت و رفاه و خوشی است که حتی یک سردرد هم نمی‌گیرد! از آن طرف فلان انسان شریف و مؤمن و باخدا و متخلق، بدهی دارد؛ بیکار است؛ صاحبخانه جوابش کرده، مبتلای به بیماری سختی است و زندگیش پر از گرفتاری‌های درهم پیچیده است. گویا اشتباه شده است؛

۱. محدث قمی، باقیات‌الصالحات در حاشیه‌ی مفاتیح‌الجنان، باب ۵، حرز حضرت فاطمه (علیها السلام)؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۳، ص ۱۵۲، تعقیبات نماز صبح.

انسان‌های خوب باید راحت باشند و اشخاص بد باید در ناراحتی و رنج باشند! درحالی‌که اشتباه نشده است؛ کسی را که در معالجه‌اش شانس موفقیّت وجود دارد، آمپول می‌زنند و جراحی می‌کنند؛ و کسی را که از او قطع امید کرده‌اند، نه آمپول می‌زنند و نه دارو می‌دهند؛ به‌حال خود رها می‌کنند. هرچه شانس موفقیّت در معالجه بالاتر باشد تلاش پزشک بیشتر می‌شود. در کتب احادیث و روایات بابی وجود دارد به‌نام «بابُ شِدَّةِ اِبْتِلَاءِ الْمُؤْمِنِ»؛ ابتلائات مؤمن از بقیّه شدیدتر است. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: اِنَّمَا الْمُؤْمِنُ بِمَنْزِلَةِ كِفَّةِ الْمِيزَانِ، كُلَّمَا زِيدَ فِي اِيْمَانِهِ زِيدَ فِي بَلَاءِهِ^۱: مثال مؤمن مثال دو کفه‌ی ترازوست؛ هرچه بر ایمانش افزوده شود، بر بلایش افزوده می‌شود. هرچه شانس درمان بالاتر باشد، تمهیدات پزشکی و اقدامات درمانی بیشتر و جدی‌تر است.^۲

ادامه‌ی درمان پس از مرگ

پرسش: بنده‌ای که پی‌درپی با حوادث و شرایطی که برای اصلاح او پیش می‌آید مغایر دستورهای خداوند رفتار می‌کند، آیا به‌راستی خدا برای همیشه از اصلاح او قطع امید می‌کند و او را برای همیشه رها می‌کند؟

پاسخ: قطع امید در یک مرحله از امکانات درمانی ممکن است به‌معنی قطع امید نهایی نباشد. فرض کنید فردی در ده بیمار می‌شود و او را به خانه‌ی

۱. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۲۵۴.

۲. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به: مهدی طیب، شراب طهور، ص ۲۰۹-۲۱۷.

بهداشت روستا می‌برند. درمانگر خانه‌ی بهداشت کسی است که تنها یک دوره‌ی کمک‌های اولیه و خدمات درمانی دیده است. اگر بیمار دستش زخم شده باشد یا یک سردرد و سرماخوردگی ساده داشته باشد، می‌تواند او را معالجه کند؛ ولی اگر بیماری پیچیده‌تر باشد، می‌گوید: اینجا نمی‌توان برای مریض کاری کرد؛ باید او را به شهر ببرید که پزشک و داروخانه دارد. اگر بیماری حاد نباشد، می‌گوید: هروقت خواستید به شهر بروید او را هم ببرید؛ ولی اگر حاد باشد، می‌گوید: هرچه سریع‌تر او را به شهر برسانید. اگر امکانات درمانی شهر برای معالجه‌ی او کافی باشد، در آنجا درمان می‌شود و گرنه ممکن است بگویند: مریض را به مرکز استان ببرید تا در بیمارستان بستری شود. اگر با امکانات آنجا هم قابل درمان نباشد، می‌گویند: او را به تهران ببرید تا مثلاً در بیمارستان تخصصی قلب بستری شود و با تیم‌های مجهز و تکنولوژی پیشرفته‌ی جراحی قلب که در آنجا وجود دارد، درمان شود. بنابراین قطع امید در یک سطح از امکانات درمانی، الزاماً به معنی قطع امید نهایی نیست.

وقتی خداوند از کسی در دنیا قطع امید می‌کند، به این معنی است که او با امکانات دنیوی و با این حادثه‌ها و موقعیت‌هایی که در دنیا می‌توان پیش آورد، معالجه‌شدنی نیست و به خویشتن خویش باز نمی‌گردد؛ اما معلوم نیست این قطع امید نهایی باشد. ممکن است در سطح بالاتری از امکانات درمانی معالجه شود. این بیمار باید از روستای عالم طبیعت به شهر برزخ منتقل شود. برزخ بسیار عظیم‌تر از دنیاست. نسبت برزخ به دنیا مثل نسبت دنیا به رحم مادر است. آیا می‌توان حساب کرد دنیا چند برابر رحم مادر است؟ عظمت برزخ قابل محاسبه

نیست؛ ضمن اینکه برزخ مثل بیمارستان است. در دنیا بیمار سرپایی است؛ دارو را به او می‌دهند و اگر دلش خواست می‌خورد. در برزخ اختیار سلب شده است. بیماری که در بیمارستان بستری می‌شود به اختیار خودش نیست؛ پرستار سر ساعت معین می‌آید و آمپول را به بیمار تزریق می‌کند. باتوجه به بزرگی عالم برزخ خدا می‌داند آمپول‌های آنجا چگونه و چه اندازه است! عذاب‌های عالم قبر و برزخ، درد ناشی از همین معالجات است.

بنابراین در برزخ معالجات ادامه پیدا می‌کند. اگر بیماری حاد باشد، می‌گویند: بیمار را در آمبولانس بگذارید و سریع به شهر برزخ برسانید؛ یعنی این فرد بلافاصله باید بمیرد. حکم اعدامی که در اسلام داریم همین است. حال بیمار وخیم است و باید بلافاصله منتقل شود تا در عالم برزخ او را معالجه کنند. همچنین ممکن است خدا ترتیبی دهد که فرد در اثر یک سانحه یا عارضه بمیرد. اما اگر بیماری حاد نباشد، رهایش می‌کند تا هر وقت به برزخ رفت معالجه شود. بالاخره روزی می‌میرد و به برزخ می‌رود و آنجا معالجه‌اش می‌کند. ولی اگر در شهر برزخ قابل معالجه نباشد، باید به پایتخت برود.

قیامت همان پایتخت و بسیار عظیم‌تر از برزخ است. نسبت قیامت به برزخ مثل نسبت برزخ به دنیا و نسبت دنیا به رحم مادر است. عظمت قیامت را نمی‌توان تصور کرد. در قیامت یک بیمارستان عظیم با بخش‌های تخصصی ویژه، به نام دوزخ وجود دارد. دَرَکات جهنم همان بخش‌های تخصصی این بیمارستان است. وقتی بیمار به آنجا منتقل می‌شود، تیم‌های مجهز پزشکی و پرستاران و پزشکان جراح سراغ او می‌آیند؛ و با آمپول‌های عجیب و شربت‌های

غسلین و حمیم و قرص‌های زقوم او را درمان می‌کنند. این معالجات ممکن است چندین میلیون سال طول بکشد. بدین ترتیب جهنم نیز خیر است. بیمار پس از معالجه، از بیمارستان ترخیص می‌شود. بیشتر اهل دوزخ وقتی عذابشان را که همان درد ناشی از معالجات است، متحمل شدند، و از بیماری خلاص و از گناهان پاک شدند، از جهنم بیرون می‌آیند و به بهشت می‌روند. البته بهشت هم درجاتی دارد و اینان در قله‌ی بهشت نمی‌نشینند؛ بلکه به مراتب پایین بهشت وارد می‌شوند.

حدیثی^۱ قریب به این مضمون وجود دارد که یک فرد مقدس مآب خدمت امام کاظم علیه السلام آمد. حضرت در اتاق راحت نشسته بودند. عرض کرد: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله یک عده از کسانی که خود را به شما منتسب می‌کنند و خود را از شیعیان و پیروان شما می‌دانند، گناهان عجیبی مرتکب می‌شوند؛ دروغ می‌گویند؛ مال حرام می‌خورند؛ قمار می‌کنند؛ آیا ما حق داریم به آنها فاسق بگوییم؟ حضرت برآشفته و غضبناک، به حالت دوزانو نشستند و فرمودند: پناه می‌برم به خدا که کسی به دوست ما بگوید فاسق! این شخص شگفت‌زده شد؛ چون حضرت گناه آنان را انکار نکردند و با وجود این گناهان، از اطلاق نام فاسق به آنها نهی فرمودند. عرض کرد: پس چه بگوییم؟ فرمودند: اگر خواستید، بگویید فاسق‌العمل. دوست ما خودش فاسق نمی‌شود؛ فقط عمل فسق

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۱۳۷؛ ج ۶۵، ص ۱۴۷ و ۲۰۰.

از او سر زده است. محال است دوست ما فاسق باشد. عرض کرد: یابن رسول الله ﷺ سرانجام چنین کسی با این همه گناه و معصیت چیست؟ حضرت فرمودند: چیز مهمی نیست؛ در همین دنیا خدا او را به سختی و فشار و گرفتاری مبتلا می کند؛ فقیر می شود یا به بیماری سختی دچار می شود یا اتهامی به او می زنند که نمی تواند از خودش دفاع کند؛ به نحوی در تنگنا واقع می شود و زیر آن فشار خدا به او ترحم می کند و او را می بخشد؛ از گناه پاک می شود و به بهشت می رود.

عرض کرد: یابن رسول الله ﷺ اگر نشد چه؟ حضرت فرمودند: در لحظه ای جان دادن و انتقال از این عالم، زیر فشار و سختی جان دادن و مرگ قرار می گیرد و می بیند تمام چیزهایی که یک عمر برای اندوختن زحمت کشیده است، از دستش می رود، در این حالت سخت، خدا به او ترحم می کند و او را می بخشد؛ از گناه پاک می شود و به بهشت می رود. دوباره عرض کرد: اگر نشد چه؟ فرمودند: باز هم مهم نیست؛ در عالم برزخ و فشار قبر، در تاریکی و سختی و غربت و تنهایی و وحشت قبر در تنگنا قرار می گیرد و خدا به او ترحم می کند و او را می بخشد؛ از گناه پاک می شود و به بهشت می رود.

این شخص باز هم رها نکرد. چه رغبت بدی است که کسی بخواهد هرطور شده مردم را به جهنم بفرستد. عرض کرد: یابن رسول الله ﷺ اگر نشد چه؟ حضرت فرمودند: مشکلی نیست؛ اگر باز هم نشد، فردای قیامت که مردم محشور می شوند، در آن گرمای محشر که آفتاب تا بالای سر مردم پایین آمده است و عمود می تابد؛ در آن انبوه جمعیت و آن همه فشار و هول و هراس

حضور در دادگاه الهی، خدا به او ترحّم می‌کند و او را می‌بخشد؛ از گناه پاک می‌شود و به بهشت می‌رود.

این شخص باز رها نکرد و گفت: اگر نشد چه؟ حضرت دوباره غضبناک شدند و فرمودند: اگر نشد به کوری چشم دشمنان، خودمان می‌آییم؛ شفاعتش می‌کنیم و دستش را می‌گیریم و با خود به بهشت می‌بریم!

این همان معالجه‌ی مرحله به مرحله است. امیدواریم به یاری خداوند به این معالجات نیاز پیدا نکنیم و در دنیا خود را آلوده نکنیم و تمیز بمانیم. اگر انسان خودش را کثیف نکند یا اگر هم کثیف کرد، خود را بتکاند و گرد و غبار گناه را با توبه و استغفار و جبران خطاها بزدايد، نیازی به اینها نخواهد داشت.

هرچه انسان کثیف‌تر شود، پاک شدنش سخت‌تر است. اگر لباس خاکی شود با یک تکان تمیز می‌شود؛ اگر گلی شد باید آن را با آب شست؛ اما اگر روغنی شد به آب داغ و مواد شوینده و چنگ زدن نیاز دارد؛ هرچه کثیف‌تر شود، شستن آن سخت‌تر است. جهنّم همان خزینة‌ی گرم حمام است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: حمام جای خوبی است؛ هر وقت می‌بینم یاد جهنّم می‌افتم؛ چرک و آلودگی را از بین می‌برد.^۱ جهنّم خزینة است که انسان‌ها را در آن می‌شویند و کیسه می‌کشند. پس جهنّم هم خیر است.

۱. صدوق، من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۱۵.

خلود در دوزخ

پرسش: براساس آنچه گفته شد، همه در جهنم پاک می شوند و به بهشت می روند. پس خلود در دوزخ که در قرآن مطرح شده، به چه معنی است؟

پاسخ: انسانی که خودش را در دنیا کثیف کرده است، گاه در همین دنیا یک کیسه به او می کشند، با یک فقر یا گرفتاری تمیز می شود. یا ممکن است در برزخ با آب گرم کیسه‌ی محکم‌تری بکشند تا تمیز شود. یا اینکه در جهنم در دیگ‌های آب داغ و مواد شوینده با دلاک‌ها و کیسه‌کش‌های فراوان که همان ملائکه‌ی غلاظ شدادند، چند هزار سالی به او کیسه بکشند تا بالاخره پاک شود و به بهشت برود.

اما بعضی هستند که هرچه آنها را کیسه می کشند و چرک‌هایشان می‌ریزد؛ زیر آن هم چرک است. دوباره کیسه می کشند، باز زیر آن چرک است؛ آن قدر چرک می‌ریزد تا جایی که تمام می شوند و چیزی از آنها باقی نمی‌ماند. یعنی کل وجودشان چرک است و این چرک‌ها در تنور جهنم می‌ریزد و چیزی باقی نمی‌ماند که به بهشت ببرند؛ بنابراین مخلص در دوزخند. اما اینکه خداوند سرانجام با مخلصان در دوزخ چه می‌کند، بحثی است که فرصتی دیگر می‌طلبید^۱.

۱. نگاه کنید به: مهدی طیب، مصباح‌الهدی، ص ۱۵۶-۱۵۷.

خیر بودن گناه

پرسش: آیا ممکن است خدایی که جز خیر محض برای بنده‌اش نمی‌خواهد، برای او گناه مقدر کند و انسان هم آن گناه را مرتکب شود و تصور کند این لطف خداست؟

پاسخ: در جای خود^۱ بیان کرده‌ایم که اگر فرد اخلاص داشته باشد، خدای متعال نمی‌گذارد دچار اشتباه شود و گناهی را به گمان اینکه امر پسندیده‌ای است، مرتکب شود. فرمود: *وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا*؛ و کسانی که در راه ما مجاهدت کنند، به یقین آنها را به راه‌های خود هدایت می‌کنیم. خداوند نمی‌گذارد کسی که خالصانه تلاش می‌کند، گمراه شود و چیزی را اشتباه بگیرد.

همچنین گفتیم، در فعل اختیاری دو عنصر وجود دارد؛ یکی نیت و عزم ما و دیگری عملی که بعد از عزم و تصمیم به‌دست ما جاری می‌شود. هیچ‌کس حق ندارد نیت گناه و تصمیم عصیان در برابر خداوند داشته باشد. انسان در این حوزه کاملاً مختار است و وظیفه‌ی او قصد و نیت طاعت و فرمانبری از حضرت حق است؛ اما فعلی که در نهایت از شخص صادر می‌شود، با هر نیتی، چه طاعت و چه معصیت، چون به اذن الله صادر شده حتماً خیری در آن است، چه برای دیگران و چه برای شخصی که عمل به‌دستش انجام شده است.

۱. نگاه کنید به: مهدی طیب، شراب طهور، ص ۳۲-۳۴ و سرّ حق، ص ۸۸.

۲. سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹.

در عملی که در پی نیت گناه انجام شده است، نیت گناه خطرناک و زیانبخش و باعث تشدید خودفراموشی و موجب عذاب و محرومیت است؛ اما فعلی که در پی آن نیت ایجاد می‌شود می‌تواند برای خود فرد سازنده باشد؛ او را از غرور و تکبر و عجب نجات دهد؛ عیب‌ها و ضعف‌های ناشناخته‌ی درونش را به او بشناساند؛ او را چنان از گناه هراسان کند که یک‌بار که دستش با آتش گناه داغ شد، برای همیشه از آن پرهیز کند و ... پس فعل مترتب بر آن تصمیم می‌تواند در جهان خارج برای خود فرد آثار مثبتی داشته باشد؛ اما تصمیم برگناه، برای او زیانبار و موجب مسؤولیت و کیفر است. اگر هم فرد، بنده‌ی معاندی باشد، استدراج و امهال است و خداوند او را به خود وا گذاشته است تا یک‌باره به حسابش برسد و با حوادث سخت و سهمگین دنیوی یا عذاب‌های دردناک و الیم اخروی به درمان او پردازد. پس خواستن و تصمیم بر معصیت کار ماست و خیر نیست.

پوست

نمایه آیات

نمایه احادیث

فہرست تفصیلی مطالب

نمایه آیات قرآن کریم

۱۵۰	أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا.....
۱۳۳، ۱۳۰	أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ.....
۱۳۰، ۱۱۶	أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ.....
۱۴۹	أَسْجُدُوا لِلَّهِ.....
۱۸۲	أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ؕ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ.....
۹۸	أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.....
۱۰۰	أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.....
۲۱۱	الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ.....
۳۸	الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنََّّهُم مُّحْسِنُونَ صُنْعًا.....
۸۴	الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ.....
۱۱۰	أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ.....
۲۲۴	أَنْ أَحْسَنْتُمْ، أَحْسَنْتُمْ لِنَفْسِكُمْ.....
۲۲۷	أَنَّ اللَّهَ عَلَّمَ أَنْ الذَّنْبَ خَيْرٌ لِلْمُؤْمِنِ مِنَ الْعُجْبِ.....
۹۳	أَنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَ حَتَّى يَغَيِّرُوا مَا بِنَفْسِهِمْ.....
۱۸۵	أَنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ.....
۱۸۵	أَنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ.....
۱۷۵	إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا.....

..... ٢١٦, ٢١٣, ٢٠٩, ٢٠٨, ٢٠٧	أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ
..... ١٥٠	أَنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
..... ١٥١	أَنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ
..... ١٤٨	أَنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
..... ١٢٨	أَنِّي قَرِيبٌ
..... ٨٤	بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
..... ١٠٦	بِيَدِكَ الْخَيْرُ
..... ١٩٧	ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ
..... ١٣٧	رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا
..... ١٣٧	رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ
..... ١٠٧	رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ
..... ٨٤	رَوُّوفٌ بِالْعِبَادِ
..... ١٥٠	سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
..... ١٤٩	سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
..... ٨٧	عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ
..... ٨٤	عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
..... ٢١١	فَاتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ
..... ١٤٩	فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ
..... ١٣٧	فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ
..... ١٣٧	فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا
..... ٥٩	قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ
..... ١١٦	قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ
..... ١٠٧, ١٠٦, ١٠٤	كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ
..... ١٣٥	لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ
..... ٩٩	لَا كَيْلًا تَأْسُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ

- ما أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ ۱۰۴
- ما تِلْكَ يَمِينُكَ يَا مُوسَى ۱۲۶
- نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ ۱۸۵
- وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ۱۱۰
- وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ۱۱۶
- وَ اسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ ۱۱۶
- وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ ۱۴
- وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ۲۴۱
- وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ ۸۴
- وَ النُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ ۱۵۰
- وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ۱۸۲
- وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ۱۵۱
- وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تَوْعَدُونَ ۱۸۵
- وَ لَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ ۱۸۰
- وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ ۲۰۷
- وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ۱۸۲
- وَ مَا أَوْتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ۸۱
- وَ مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ ۱۸۴
- وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا ۱۸۵
- هُدًى لِلنَّاسِ ۱۹۷
- يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ۱۴۹
- يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ ۳۷
- يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ۸۴
- يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا ۱۹۷

نمایه‌ی احادیث و روایات

- الاسلامُ هو التسليمُ ١٧٦, ١٦٤
- التائبُ من الذنبِ كمن لا ذنبَ له ٢٣٠
- الدُّعاءُ مخُ العبادة ١١٦
- الرِّزْقُ رزقان؛ رزقٌ تطلبُهُ و رزقٌ يطلبُكَ فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ ١٨٦
- الرِّزْقُ يطلبُ العبدَ أَشدَّ من أجله ١٨٨
- السَّلامُ عَلَيْكَ يَا عَيْنَ اللَّهِ النَّاطِرَةَ ٢٢٣
- الهي بيديك لا بيد غيرك زيادتي و نقصي و نفعي و ضري ٥٩
- الهي كفي علمك عن المقال و كفي كرمك عن السؤال ١٢٢
- أن الدنيا و الآخرة عدوان متفاوتان و سبيلان مختلفان ٢٠٩
- أن الراحل اليك قريب المسافة ١٢٨
- أن الرزق مقسوم لن يعدو امرؤ ما قسم له ١٨٦
- أن العبد الولي لله يدعو الله في الامر؛ ينويه ١٢٧
- أن الله تبارك و تعالى لا يفعل لعباده الا الاصلح لهم ١٩٦
- أن الله عز و جل عند لسان كل قائل و يد كل باسط ٣٣
- أن الله علم أن الذنب خير للمؤمن من العجب ٢٢٧
- أن الله... أعطى كل ذي حق حقه ٥٥
- أن من عبادي المؤمنين عبادة لا يصلح لهم امر دينهم الا بالغنى ٩٣
- أنك لا تحتجب عن خلقك ١٢٩

- أَنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ ٢٥
- أَنَّمَا الْمُؤْمِنُ بِمَنْزِلَةِ كِفَّةِ الْمِيزَانِ، كُلَّمَا زِيدَ فِي إِيْمَانِهِ زِيدَ فِي بَلَاءِهِ ٢٣٤
- أَيْنَ الْحَسَنِ أَيْنَ الْحُسَيْنِ... أَيْنَ بَقِيَّةِ اللَّهِ ١١٩
- رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ ١٨٤
- سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ ١٠٧, ٨٩
- سَيِّئَةٌ تَسُوؤُكَ خَيْرٌ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ ٢٢٧
- طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ ١٠٨
- عَلِمُهُ بِحَالِي حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي ١٢٢
- كُلُّ مُوَلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ ١٧٣, ٩٢
- لَا تَعْلَمُونَنِي مَا يُصْلِحُكُمْ فَأَنَّى أَعْلَمُ بِهِ ١٢١
- لَا تَمُوتُ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَكْمَلَ رِزْقَهَا ١٨٦
- لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيزَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ ٥٠
- لَا حِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرَ خَلْقِهِ ١٢٩
- لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ ٢١٤
- لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ ٤١
- لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا لَخَشِيتُ عَلَيْكُمْ مَا هُوَ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ ٢٢٦
- مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا ١٠١
- مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ ٢٣١
- مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ أَصْبَحَ عَلَى اللَّهِ سَاخِطًا ٦١
- مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ! أَنْتَ الْمَوْلَى وَ أَنَا الْعَبْدُ وَ هَلْ يَرْحَمُ الْعَبْدَ إِلَّا الْمَوْلَى؟ ١٢٨
- وَلَا تَكُنْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا ٢٣٣
- وَلِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى ٢٨
- يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّ الْعَبْدَ لَيُذْنِبُ الذَّنْبَ فَيَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ ٢٢٩
- يَا أَبِلَا آدَمَ أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ أَطْعَمَنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ ١٥٠
- يَا دَاوُدَ تُرِيدُ وَ أُرِيدُ وَ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ ١٨٣

- یا عبادَ الله اَنْتُمْ کَالْمَرِیضِ وَ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ کَالطَّیِّبِ ۱۷۶
- یا مُبْتَدِءُ النَّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا ۱۲۲
- یا مَنْ یُعْطِی مَنْ لَمْ یَسْأَلْهُ وَ مَنْ لَمْ یَعْرِفْهُ تَحَنُّنًا مِنْهُ وَ رَحْمَةً ۱۲۲

نمایه‌ی عبارات اهل معرفت

- الدُّنْیَا لَعِبٌ وَ لَا جَدٌّ وَ الْآخِرَةُ جَدٌّ وَ لَا لَعِبٌ ۲۰۹
- الْعَبْدُ کَالْمِیَّتِ بَیْنَ یَدَیِ الْغَاسِلِ (الْغَسَّالِ) یَقْلِبُهُ کَیْفَ یَشَاءُ ۱۷۰
- لَا مُؤَثَّرَ فِی الْوُجُودِ إِلَّا اللهُ ۱۱۷, ۹۷, ۵۸
- یا مَنْ عَطَاؤُهُ عَطَاءٌ وَ مَنَعُهُ عَطَاءٌ ۱۰۰

فهرست تفصیلی

مقدمه.....	۹
پیشگفتار.....	۱۳
یقین و باور قلبی شرط اثربخشی دانسته‌ها.....	۱۳
راه دستیابی به باور قلبی.....	۱۵
گفتار اول: حادثه آفرینی جز خدا نیست.....	۱۹
عرصه‌های زندگی انسان.....	۲۱
اقسام حوادث و موقعیت‌ها.....	۲۱
آنچه از طریق عوامل غیرذی‌شعور و غیرمختار رخ می‌دهد، کار خداست.....	۲۲
آنچه از طریق عوامل ذی‌شعور و مختار رخ می‌دهد، کار کیست؟.....	۲۴
مراحل تکوین فعل اختیاری انسان.....	۲۵
۱. عزم و نیت درونی.....	۲۵
تفاوت عزم و تصمیم با تمایل.....	۲۶
الف. نیت هویت‌بخش عمل.....	۲۶
ب. آزادی و اختیار.....	۲۸
ج. مسؤولیت در پیشگاه الهی.....	۲۹
د. استحقاق پاداش یا کیفر الهی.....	۳۰
۲. وقوع فعل در جهان خارج.....	۳۳
الف. تفاوت اذن تکوینی با اذن تشریعی.....	۳۶
ب. ترکیب اذن تشریعی و اذن تکوینی.....	۳۶
حُسن فعلی و حُسن فاعلی، دو شرط عمل صالح.....	۴۰
ماهیت مجازات‌های الهی.....	۴۳

۴۴	نقش انسان‌ها در پیدایش حوادث و موقعیت‌های زندگی.....
۵۰	مثالی دیگر.....
۵۰	فعل اختیاری انسان.....
۵۱	۱. نه جبر و نه تفویض؛ اختیار.....
۵۳	۲. اذن تکوینی الهی رافع مسؤولیت انسان نیست.....
۵۷	۳. حوادث و موقعیت‌هایی که به‌دست انسان‌ها پدید می‌آید، کار خداست.....
۵۹	حادثه‌آفرینی جز خدا در زندگی انسان وجود ندارد.....
۶۳	نکته.....
۶۳	آثار و نتایج نگاه توحیدی.....
۶۴	تلقین مکرر به خویشتن.....
۶۵	اختیار.....
۷۴	رابطه‌ی علم ازلی خدا و اختیار انسان.....
۷۷	نتیجه‌ی مبحث.....
۷۹	گفتار دوم: خیر بودن حوادث و شرایط زندگی.....
۸۲	۱. ارزیابی تفصیلی.....
۸۴	۲. ارزیابی اجمالی.....
۸۷	تأثیر و طعم حوادث زندگی.....
۹۸	آثار و نتایج اعتقاد به خیر بودن حوادث و شرایط زندگی.....
۱۰۵	آیا شری در عالم وجود دارد؟.....
۱۰۹	خیر بودن حوادث و صفات جلالیه.....
۱۱۰	طیب دوار.....
۱۱۱	نقش‌های مختلف داروی حوادث.....
۱۱۲	تأثیر انتخاب‌های پیش از تولد بر تعادل روحی نوزاد.....
۱۱۵	گفتار سوم: دعا و خیر بودن هرآنچه هست.....
۱۱۹	تحلیل دعا.....
۱۲۶	دعای اولیاء.....
۱۳۲	عدم مغایرت دعا با این باور که هرچه شده و خواهد شد، خیر است.....
۱۳۲	چگونگی اجابت دعا با وجود خیر بودن آنچه پیش از دعا وجود دارد.....
۱۳۳	اجابت دعا.....

۱. اجابت خواسته‌های دنیوی..... ۱۳۴
 ۲. اجابت خواسته‌های معنوی..... ۱۳۸
- گفتار چهارم: معنای خیر بودن حوادث**..... ۱۴۱
- انسان از نگاه قرآن..... ۱۵۰
 - خودفراموشی انسان..... ۱۵۵
- گفتار پنجم: تسلیم در برابر مقدرات و مقررات الهی**..... ۱۶۱
- شرط اثربخشی حوادث..... ۱۶۳
 - مقدرات تکوینی و تشریعی الهی..... ۱۶۵
 - تسلیم..... ۱۶۶
 - الف. تسلیم در برابر مقدرات تکوینی الهی..... ۱۶۷
 ۱. تسلیم عملی..... ۱۶۷
 ۲. تسلیم قلبی..... ۱۶۷
 - راه‌های نیل به تسلیم قلبی در برابر مقدرات تکوینی..... ۱۶۸
 - ب. تسلیم در برابر مقدرات تشریعی الهی..... ۱۷۳
 ۱. تسلیم عملی..... ۱۷۳
 ۲. تسلیم قلبی..... ۱۷۴
 - مراتب تسلیم..... ۱۷۷
 - اسلام همان تسلیم است..... ۱۷۸
- گفتار ششم: عکس‌العمل‌های انسان در برابر حوادث زندگی**..... ۱۷۹
۱. "ان شاء الله" برخاسته از باور به توحید افعالی..... ۱۸۱
 ۲. به نتیجه منتهی شدن اقدامات کار کیست؟..... ۱۸۳
 - رزق و مرگ..... ۱۹۲
 - در مواضع انتخاب، مسؤولیت انسان متوجه تصمیم است یا عمل خارجی؟..... ۱۹۳
 - آیا تأثیر خیر حوادث تنها نصیب مؤمنان می‌شود؟..... ۱۹۸
 - وقتی تلاش‌هایمان نتیجه نمی‌دهد خود را سرزنش کنیم؟..... ۲۰۰
 - حد و مرز تلاش و طلب و دعا با تسلیم و رضایت به مقدرات الهی..... ۲۰۰
- گفتار هفتم: زندگی دنیا بازی است**..... ۲۰۵

۲۱۴	ناسازگاری نگرش توحیدی با دست کشیدن از فعالیت های دنیوی
۲۱۹	گفتار هشتم: ارزیابی عکس العمل های انسان در برابر حوادث زندگی
۲۲۴	الف. اعمال صالح
۲۲۶	ب. گناهان
۲۲۷	۱. مصونیت و نجات از عجب
۲۳۰	۲. بهشتی شدن با فراری شدن از گناه
۲۳۱	۳. خویش شناسی و خود سازی
۲۳۴	ج. درمان های اخروی
۲۳۶	ادامه ی درمان پس از مرگ
۲۴۲	خلود در دوزخ
۲۴۳	خیر بودن گناه
۲۴۵	پیوست ها
۲۴۷	نمایه ی آیات قرآن کریم
۲۵۱	نمایه ی احادیث و روایات

دیگر آثار منتشر شده از مؤلف این کتاب

۱. **شراب طهور، سلوک در صراط مستقیم عرفان:** اثری عمیق، لطیف و راهگشا برای مشتاقان جوار و طالبان دیدار حضرت دوست. شراب طهور حاوی یک پیشگفتار و شش فصل با این عناوین است: کلیات، در آستانه‌ی سلوک، بنیان‌های حیات و سلوک عرفانی، روحیات عرفانی، پایه‌های سلوک، آداب سلوک. این اثر با بهره‌های وافر از قرآن کریم و سخنان معصومین علیهم‌السلام به زبانی ساده و روشن و سازگار با زندگی انسان امروز، سالکان الی الله را با شیوه‌ی درست و نتیجه‌بخش راه سپردن در صراط مستقیم عرفان آشنا می‌سازد.

۲. **مصباح‌الهدی، در نگرش و روش عرفانی اهل محبت و ولاء:** حاوی چکیده‌ی مطالبی که مؤلف طی قریب بیست سال، از محضر عارف بزرگ شیعی معاصر، مرحوم حاج میرزا محمد اسماعیل خان احمد دولابی، استفاده نموده و اولین مجلد آن را ذیل قریب هشتاد عنوان که دربرگیرنده‌ی اساسی‌ترین موضوعات در شناخت جهان‌بینی عرفانی شیعه و نحوه‌ی سلوک الی الله به شیوه‌ی اهل محبت و جذبه است، تنظیم و دسته‌بندی کرده است.

۳. **سرّ حق، در بیان طریق وسطی و صراط مستقیم عرفان:** این کتاب با تبیین سرچشمه‌ی عرفان اسلامی در قرآن و احادیث و سیره‌ی معصومین علیهم‌السلام و

بررسی و پاسخ به ادله‌ی مخالفان و منکران عرفان اسلامی، تردیدها را برطرف می‌کند و با معرفی لغزشگاه‌های طریق عرفان و راه مصونیت از لغزیدن در هریک از آنها، سلوکی شایسته و نتیجه‌بخش را امکان‌پذیر می‌سازد.

۴. ره‌توשי دیدار: اثری بدیع، عمیق، دلنشین و روحنواز درزمینه‌ی زیارت، که خواننده‌ی آن از یکسو به اسرار بسیاری درزمینه‌ی سیر و سلوک عرفانی پی‌می‌برد، و ازسوی دیگر شیوه‌ی شایسته و پسندیده‌ی انجام زیارت را می‌آموزد و از دیگر سو با آموزه‌های عمیق و لطیف اعتقادی، اخلاقی و عرفانی موجود در متون زیارتنامه‌ها آشنا می‌شود.

۵. حدیث دوست، رهنمودها و دستورالعمل‌های سلوکی امام صادق علیه السلام به عنوان بصری: عنوان بصری، پیرمردی نودوچهار ساله، درپی جستن راه کمال و پی‌بردن به شیوه‌ی طیّ آن به محضر امام صادق علیه السلام می‌رسد و آن حضرت نکات معرفتی عمیق و دستورالعمل‌های سلوکی ارزشمندی را برای او بیان می‌فرمایند. کتاب حدیث دوست حاوی متن عربی و ترجمه‌ی سلیس فارسی سخنان امام صادق علیه السلام و شرح آموزه‌های گرانقدر عرفانی است که آن حضرت برای مشتاقان عرفان و طالبان سلوک الی الله بیان فرموده‌اند.

۶. کرشمه‌ی حُسن، نظری بر جنبه‌های عارفانه‌ی نهضت عاشورا: حاوی فصولی با عناوین موحد زیستن، حسن‌ظنّ به خدا و کارهای خداوند، توکل، آرامش و صبر، رضا، عبادت، عبودیت، آزادگی و حریت، تسلیم و تفویض، علوّ همّت،

مناعت طبع، کرامت و عزّت نفس، جمال اخلاقی، عشق و جانبازی؛ همراه با متن و ترجمه‌ی زیارت عاشورا.

۷. کاشف‌الاسرار (مولی نظرعلی طالقانی / تصحیح و تعلیق مهدی طیب): در دو جلد؛ جلد نخستین حاوی هفت فصل با عناوین: مقدّمات لازم و مقاصد مهمّه در اصول دین، خداشناسی، پیغمبرشناسی، امامت، ظهور قائم (عج) و رجعت، معاد و شناخت قیامت و عالم آخرت و رساله‌ی متمّم در اصول دین. جلد دوم حاوی ده فصل با عناوین: مقدّمه در اخلاق، مقاله‌ی اولی در اخلاق، مقاله‌ی دوم در اخلاق، رساله‌ی محبّت و مواعظ سال‌های ۱۲۷۸ تا ۱۲۸۶ ه.ق. اصل کتاب، تألیف عارف، حکیم، فیلسوف، متکلم، اخلاقی و فقیه برجسته، مرحوم مولی نظرعلی طالقانی است که با تصحیح و تعلیقاتی شامل بیش از ۳۷۰۰ پاورقی منتشر شده است.

۸. آیین بندگی در آئینه‌ی اندیشه و احساس (سید محمدباقر صدر / ترجمه‌ی مهدی طیب): در زمینه‌ی فلسفه‌ی کلیّ عبادات و فلسفه‌ی اختصاصی تشریع نماز، روزه، زکات و حجّ، باتوجه‌به ابعاد معنوی، تربیتی و اجتماعی آنها. این کتاب، ترجمه‌ی یکی از آثار شهید آیت‌الله سید محمدباقر صدر می‌باشد.

۹. حجاب و حقوق زن در ترازوی اندیشه و ایمان: حاوی فصولی با عناوین: حکمت و فواید حجاب و زیان‌های بی‌حجابی، مبانی و حدود شرعی حجاب در اسلام، آسیب‌شناسی حجاب در جامعه‌ی ما، درمان بیماری خودآرایی، بدحجابی و

جلوه‌فروشی برخی زنان، مردان و معضل خودآرایی و خودنمایی برخی زنان در جامعه و پاسخ به پرسش‌هایی در زمینه‌ی احکام و حقوق زن در اسلام.

۱۰. مدیریت اسلامی: حاوی فصولی با عناوین نسبت میان دین و مدیریت، مدیر مسلمان و اندیشه‌های مدیریتی پدید آمده در جوامع غربی، روش مدیریت اسلامی، مدیر موفق، نقش فرد در سازمان در جهت تحقق کمال انسانی، تحلیل رفتار فرد مسلمان و شیوه‌ای برای اصلاح رفتار، و معیارهای عمومی شایستگی و برتری نیروی انسانی.

۱۱. روش مدیریت اسلامی: حاوی فصولی با عناوین: پذیرش مدیریت، روحیات و ملکات اخلاقی مدیر اسلامی، تصمیم‌گیری، دستور و اقدام، انتخاب کارکنان و انتصاب مسئولان، انتصاب قائم‌مقام، معاونان و رئیس‌دفتر، انتخاب فرماندهان نظامی، نحوه‌ی رفتار با کارکنان، نظارت و تشویق و تنبیه، مدیر و جامعه، مدیر و نزدیکانش، مدیر و عبادت.

۱۲. شناخت انقلاب اسلامی از دیدگاه شهید مطهری: حاوی مباحثی در زمینه‌ی شناخت مبانی انقلاب‌ها، انقلاب اسلامی در تاریخ، شناخت انقلاب اسلامی ایران، ارکان بقاء و تداوم انقلاب اسلامی، و جمهوری اسلامی.

۱۳. پایان شب سیاه: در زمینه‌ی مهدویت، انتظار فرج، غیبت و طول عمر امام زمان (عج). ترجمه‌ی این کتاب با نام **The End of Darkness** برای انگلیسی‌زبانان منتشر شده است.

۱۴. حدیث معرفت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به نورانیت و حدیث اولوالالباب در سیر به سوی ربّ الارباب: متن و ترجمه‌ی دو حدیث عمیق و ارزشمند. نخستین حدیث، مقامات باطنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از زبان آن امام همام بیان کرده است. حدیث دوم به تبیین مسیر منازل و روش سلوک الی الله از دیدگاه مکتب اهل بیت (علیهم السلام) می‌پردازد و وجه تمایز سلوک اهل حبّ و جذب را با سلوک اهل ریاضت و کسب، آشکار می‌سازد.

